بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دہ لسان انس و جان

مفتاح گنجینہ حل لغات کلید خزانہ رموز مصطلحات حضرت صوفیہ صفا کرامات اعنی

لطائف اللغات

معروف و موسوم بہ

فرہنگ لغات مثنوی

از تدوین تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف

در مطبع نامی منشی نولکشور بسبب انطباع رونق تازہ یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه و الفاظ عجیبهٔ مثنوی مولوی معنوی که همین تا مید لطیف خبیر که
فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر می سعی ابنائها از کتب
معتبرهٔ عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحری است بی قیاس و صراح که در فن خود فصلی است فصیح و اساس
و کنز اللغة که گنجی است بی شبه و سوای این فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیری است
که از حل و جا فرهنگ معتبر منتخب و ملتقط شده و بی تکلف در دو ادنی خود کتابیست استغنا بخش خاص و عام
و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سهوانپوری که در حد ذات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب
شک و التباس و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار افاضل سرایای اهل هند و شعر است
و مؤید الفضلای شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه
شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقهٔ مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع
نموده اند و تحقیقات بیقیاس که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل
شده بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطائف اللغات گردانیده و از حرف ا تا باب آخر را
فصل قرار داده و چون لغات در هم نوشته شده بر هر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س و بر کلمه که میان
عربی و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است تف و لفظی که میان فارسی و هندی
مختلف است فه و آنچه میان عربی و هندی ملتبس باشد عه علامت نهاده که هر غافلی عالم التفرقه و تمیز نشده محتاج تحقیق
و تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت سعی است درین باب بتقدیم رسانید چون مثال این تالیفات می باید
که عالم فهم و عموم الفیض باشد و مبتدی و منتهی را بآن احتیاج واقع میشود و بر تفسیر و مثنوی با قصی غایت نکرده و هر چه
در مثنوی کم و قیمت عموما بتحریر آمد باوجود آنچه پسند اول در زبان عوام و خواص بود و انالحق احتراز نموده و هیچ خواسته بود که
درین جمع بعضی ازین عالم داخل شده که در نسخه ناسخهٔ مثنوی این فرهنگ بجهت آن سبب یافته نشود بعضی لغات

مثنوی که برخی از سلف نوشته‌اند داخل بود بملاحظهٔ آنکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از
تفحص درین فرهنگ بنا بر ترک آن لائق ندانست و نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده
بچندین معنی آمده و در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل نشده هرچند که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بواسطهٔ
مزید فائده طالبان زینت کلام و سبب شدن نسخه همه آن معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب سامیه
مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی نهایتش در مقاصد
دیگر بکار آید بلکه فوائد کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد و اگر بمقتضی بشریت
خطائی و زللی واقع شده باشد چون کمینه موثقی و ناقلی و راوی بیش نیست و از کتب کوچه صدر را استنباط و انتخاب
نموده توقع و ترصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و در تصحیح
کوشند و این فرهنگ از قسم فرهنگهای فارسی که بتحقیق قیاس و تخمین مدون یافته باشد نیست بلکه مبنی بر تحقیق و
تنقیح و تشخیص معتبر کتب معتبره مثل قاموس و صراح اعتماد نماید بیت هر که سخن را سخن ضم کند قطرهٔ از خون
جگر کم کند بیقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد و بهره و نامه کلام او دریافته و الم تتبع و تفحص کشیده در تالیف
و تصنیف چشیده بدیده بصیرت داند زبان طعن نگشاید و بر خون جگر کسی نخواهد بود و طریق انصاف از دست
نخواهد داد هر که ازین عالم خبری ندارد و بهره راست از سخن او چه باک والله الموفق و علیه التکلان و جمع کردن
این مجموعه فرهنگ و دانش و دست بهر جاده حقیقت و خلاص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مشغول
بین سطور در تدریس مثنوی حاضر بود و قرائةً و سماعةً تلمذ نموده و مستحضر الفاظ و معانی گردیده جزء اعظم بود و
شد این نسخه حق عظیم ایشان است شکر الله سعیه در تعقیدیه این دو بیت الوری که از امداد جمال الدین خطیب
وافی گفته بنسبت بشارة الیحال جامع این جمع است قطعه هیچکس در یک قوافی بنده را یاری نکرد هر بیت
شعر انست از بعیت … جز جمال الدین خطیب که بر خواندی تا عنایات عابدت …
بات؛ **باب الف فصل الف** - استثناع چیزی از جمله بیرون آوردن و انشاء الله تعالی گفتن
کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون ای لم یقولوا ان
شاء الله وسمی استثناء و ان کان شرطا صورة لانه یؤدی مؤدی الاستثناء من حیث ان معنی قولک لاخرجن
ان شاء الله تعالی و لا اخرج الا ان یشاء الله واحد … استیلاء دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت
کار و طلب و لابه کردن اژدها و اژدر بهاف بالاول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس
بزرگ و عظیم الجثه و ابن را بسبب عظمت و بهیبت جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود سوم حکیم فردوسی
در شاهنامه یعنی پادشاه را اژدها یعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند

ع بفتح دورتر و بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن آسا ف بهفت معنی دارد اول زیب و زینت
بود دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه و فاشه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی وقار است پنجم
بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم ریش و قاعده را خوانند انگشت نما ف بمعنی مشار الیه
و مشهور آمده انطفا ع بکسر اول و طا مهمله و فا مردن آتش و چراغ آشنا ف بمد همزه سه معنی دارد اول
شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم ضد بیگانه اما در شناوری بحذف همزه نیز
در شعر اکابر واقع شده است که شنا و شناه باشد احتما ع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری اعطا
ع بخشیدن ابا بکسر اول و با موحده سر باز زدن باشد از کاری و بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باک بتازی
هم گویند اتقیا ع بر وزن افعلا است جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزگار استوا ع بکسر تا فوقانیه قصد
کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند
عبارتست از دائره عظیمه که احداث میکند او را سطح دائره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا
ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و باوصاف کمالات
روحانی آراسته باشند ارتقا ع بکسر همزه برآمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه بدرجه و چشم داشتن ابتلا آزمودن
و در بلا افتادن اصغا ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن استغنا ع
بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا ع بکسر پیروی کردن اردی ع بکسر همزه و با الف مقصوره
بمعنی هلاک کردن افترا ع بکسر دروغ بر بافتن و پوستین پوشیدن احیا ع بکسر همزه و یا تحتانیه زنده کردن و در
فراخی نعمت نشستن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا س بضم نام مردی که داود علیه السلام
او را بلشکر بحرب ناصر کرد و چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد سلیمان
علیه السلام از و متولد شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه افترا است بر حضرت داود علیه السلام و چنین
امر از احاد امت نامناسبست و هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را از نکاح خود در آرد و در کشتن رضا دهد
این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدرش
و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او بایشان راضی شد و با وریا جواب داد یعنی اگرچه بحسب شرع
جایز است اما از منصب نبوت دور است از ینجهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المومنین علی
رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترای
انبیا علیهم السلام ضعف تعزیر افترای مومنان است و حد تعزیر افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است ارمیا ع
بضم نام خضر علیه السلام و قیل اسمه بلیان بن ملکان علیهم السلام و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که خضر لقب اوست

و نام بلبان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل که ملک پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود او را خضر از آن
گفتند که بر هر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گزاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند او را
نام الیاس است **آتشیا** ف یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی **التجا** ع بکسر پناه آوردن **استبقا**
ع بکسر باقی گذاشتن **اجتبا** ع بکسر اول و با موحده برگزیدن و بر بافتن سخن و فراهم آوردن **اغوا**
ع بکسر غین معجمه گمراه ساختن **اعضا** ع جزوهای بدن **احصا** ع بکسر شمردن **اذا** ع چون و وقتی
و پس و ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم مفاجات
است و بمعنی پس خورده نیز آمده **املا** ع بکسر بمعنی در رسانیدن امید در عیش و انبار و چیزی نوشتن و غیری آبستن
فرسودن و برگردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن **اجترا** ع بکسر دلیر شدن **اقتضا** ع بکسر تقاضا شدن
استسقا ع بکسر آب خواستن و نام علتی است که صاحب آن علت هرچند آب خورد تشنگی نبرد و شکمش روز بروز
بزرگتر گردد **استقا** ع از باب افتعال بمعنی آب خوردن است **اشقی** ع بفتح بر وزن سفر **افنا** ع بکسر نیست
کردن **عتیا** ع بالفتح بمعنی سرکشانست جمع عاتی **اشیا** ع بالفتح چیزها **اجلا** ع بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن
و روشنائی **اصطفا** ع بکسر همزه برگزیدن **ارجا** ع بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن
براه و تاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح جمع رجا بالمد و القصر و بفتح جمع رجا بالقصر
که اینجاه **الا** ع بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و **الا** ع بالکسر و التشدید مگر و بفتح و مد و تخفیف اللام
نعمت و نیکی **اسما** ع بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین را بزهر کشته
و نیز نام معشوقه سعد که آنرا اسمائیست اسما گفتندی و بکسر نام کردن **انسا** ع بکسر و سکون نون و سین مهمله
فراموش گردانیدن **انشا** ع بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن و آواز باشد **آنا** بکسر همزه
و نون ممدوده ظرف و جای اسب آینه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه و قصر بمعنی من **اسرا** ف بمعنی زیرا **استا** ف
بکسر اصل است یعنی ستایش بکن ستاینده نیز و نیز نام کتاب مغان از اختراعات زرتشت **ایما** ع بکسر اشارت
اجرا ع بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند
امضا کرد **اشقیا** ع بر وزن افعلا است مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت **اجزا** ع جمع
جزو بمعنی پاره چیزی **ابدا** ع بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن **القا** ع بکسر انداختن و گذاردن **اما** ع بکسر جمع امت
است و امت کنیزک باشد **اقنا** ع بکسر سرمایه دادن والله اعلم بالصواب

فصل الباء

اصطرلاب ع بضم اول ترازوی آفتاب آن طاسی و حلقه ایست از جام که منجمان استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد
هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب و قیل لاب نام حکیم واضع او و قیل

نام پسر اسطو و قیل نام ادریس علیه السلام صحیح آنست که واضع او اسطوست و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و سطرلاب
و سطلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه در اصطرلاب معلوم میشود اما باسم اینجا جزو اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است آشوب ف بمد و واو فارسی شورش و غوغا و فتنه باشد اکتساب ع حاصل
کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب ع یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع
صاحب و جمع اصحاب صاحیب می آید اضطراب ع خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع
شده الواب ع جمع باب اصلاب ع جمع صلب بالضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی
سخت و پرده که از پرده های چشم است آب ف بفتح پدر و بمد معروف که بعربی ما خوانند و رونق و جاه و فیض
و عطا و رواج و رحمت و گشت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که ده روز و میان آنرا ماه خوانند و ابان نیز
گویند و بادهای بی منفعت و روی می وزد انساب ع بالنون و سین مهمله جمع نسب اقطاب ع بالفتح قطبها
و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و مرتبه قطب بر سائر اولیا رفیع است اشتاب بمعنی شتاب باشد
اباب ع بکسر بوستان آداب ع جمع ادب ادیب ع بالفتح ادب دارنده آسیب ف با یای فارسی پرتو را گویند
و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و با هم بسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند
آسیب رسید و عرب آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است از صدمه را نامند و هم پرتو را وانکه حضرت
دلیه پیری را آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق
و مساس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب ع بکسر باز داشتن از حاجت
و کاری کردن که از ان کسی را اثر هم آید و بازگشت اجتذاب ع بکسر کشیدن اصوب ع بفتح یکم
و سکون دوم صواب تر اجتناب ع بکسر همزه پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب ع
بکسر همزه نزدیکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب ع قرآن سوره حمد و سوره فاتحه
و نیز بمعنی لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدتست که
حقیقت محمدی و الله نیز لیست ارنب ع بالفتح یکم و سوم خرگوش و در دست و بمعنی گوز نیست و نیز نام
داروئیست المسبع کتابیات ع بکسر تا و ثانیه و یای تحتانیه اند و یکین دور و بند شدن اذناب ع بکسر
گناه کردن و بفتح ذ مهمله گناهست از بندگان و کنیزکان و اتباع اغتراب ع بکسر اول و غین معجمه
و تا فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب ع بکسر به آتش انجاب ع بکسر شگفته کردن از
چیزی احتساب ع بکسر نهی منکر کردن احتجاب ع بکسر حای مهمله در پرده شدن اعراب ع بالفتح

و رای مهمله یعنی با عرب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و نقش کندن و واضح و روشن گردانیدن چیزی و دور کردن و فساد چیزی و زاده
شدن قبیله عرب بفتح تازیان و بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است که واحد ندارد
اکباب ع بکسره روی در افتادن و بفتح جمع کب من کب الابل اشهب ع باشین معجمه اسب سفید
و باز سفید و جز آن اسباب ع جمع سبب یعنی ریسمان اریب ع بضم اول و رای مهمله و بای فارسی
کج رفتن و بپهلو رفتن و پیچ و تاب نگریستن و جذب ریب بود و نیز آمده ارتیاب بکسر بشک شدن من الریب
اعقاب ع بفتح از پس آیندگان و یا د اشتها و پاداش بردن از پی درآوردن و فصل التاء انانیت
ع در اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده میشود بسوی او هر شئی را از بنده مانند روح
من و نفس من و ثوب من و سیف من و انیت بفتح تحقیق وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع
نظر از عوارض این خاص بممکن است پس گفته نمیشود انیت الله بواسطه عدم توفیق استقامت ع راست شدن
و راست استادن امهات ع بالضم جمع ام یعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند
چنانکه ابا افلاک و انجم را خوانند آفات ع بمد جمع آفت یعنی رنج و زحمت اصابت ع رسانیدن ابیات
ع بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده یعنی خانه و عیال و شعر و مصراع از شعر که هم بندند
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد الیست ن بابای مفتوح سپید زده سپیدی اندرون پوست که آنرا گوشت تنج
گویند با یای مکسوره بمعنی ایمن انیت نیست بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زهی که کلمه تحسین است انعکاسات ع
جمع انعکاس یعنی واژگون شدن اصحاب سبت ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل
بودند آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که با اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است
و میان مدین و طور بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده
که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند و همه بر روی
آب می آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی خجسته نداشتند میرفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل
دریا می ساختند و آب دران میکشودند ماهیان درانجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی برین منوال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن
منع کرده است نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند روز شنبه میگرفتند و روزهای
دیگر میخوردند چندگاه برین بگذشت و جماعت زمیان سر داشتند و دست از شکار روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند
و میخوردند و سیصد و هفتاد چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد یکبارگی بوزنه شدند
و این در روزگار داود علی نبینا و علیه السلام بود و بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود اناهت ع

بکسر اول و نون بفتح همزهٔ ثانی از ثانی است یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل انات بوزن قنات بمعنی آهستگی
و زن آهسته **استمالت** ع بکسر فریفتگی کردن و بسوی خود میل فرمودن **آلات** ع بفتح و مد جمع آلت
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد **ازمت** ع بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم کفرح سختی و رنج و سال قحط را
گویند **اباحت** بکسر حلال گردن **اناخت** ع بکسر خای معجمه خوابانیدن شتر **اعادت** بکسر باز گردانیدن **امارت**
ع بکسر فرمانروایی و حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع آن **اعانت** ع بکسر یاری جستن **انابت** ع بکسر باز گشتن و توبه پذیرفتن **منیت** بضم اول
و سکون میم بمعنی آرزو ست **آیت** بمد و فتح نشان جمع قرآنی مثل آیات جمع **استحالت** ع بکسر نا ممکن شدن در وجود و حال بحال
بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم سرد شود **التفات** ع بکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و پس نگریستن
و روی بچیزی کردن **افاضت** ع بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و بانبوهی بازگردیدن **استکانت**
ع فروتنی کردن **اصابت** ع بکسر صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن و خواستن جواب گفتن **اجازت**
ع بکسر و جیم و زای معجمه بیرون جواز داشتن و رخصت دادن **امت** ع بضم اول و فتح میم مشدد گروه و دین و امام
و بالای مردم و هنگام امم جمع است **افروخت** ف افروخته و ذکر این در فصل خا خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل الثاء - **اثاث** ع بفتح همزه و ثای مثلثین کالای خانه و مال از شتر و گوسپند و غیر آن **اناث** ع
بکسر همزه و نون زنان و آن جمع انثی است و مراد بتان اند در قرآن آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا یعنی بتهای ماده
انتکاث ع بکسر از هم جدا شدن

فصل الجیم - **اخراج** ع بکسر بیرون کردن **ابتهاج** بکسر شاد شدن **استدراج**
ع طلب درجه نمودن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافر را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در حل
لغات است نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن
از دهان بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک گردانیدن **ارتجاج** ع بکسر جنبیدن و لرزیدن **اهنج** ف
با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده و بکش و بینداز بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ
آمده **الوج** ف با اول مفتوح بثانی زده قند و شکر را گویند **استخراج** ع بکسر طلب بیرون آوردن
کردن **ایلاج** ع بکسر در آوردن و در بیرون چیزی در چیزی و از ینجاست قول حق تعالی تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل **ازدواج** ع بکسر جفت کردن با یکدیگر جفت شدن **انضاج** ع بکسر
پختن **ابراج** ع بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک نیز و دوازده حصه فلک حکما افلاک را بدوازده
قسم کرده اند و هر قسم را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است **ایج** ف بکسر اول بمعنی هیچ باشد ایزج
ف با اول مفتوح بثانی زده و پنج معنی دارد اول قادر و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه ایزج گویند
دوم بمعنی صاحب خدا ونا آمده دوم بمعنی کبر کرده سوم بمعنی کمر کردن که تعبیر تفضیل انشاء الله مرقوم خواهد شد

چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی می باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا استرکی پر نیز خوانند بهیمه
بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند **اوج** بالفتح ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد **فصل الحاء** **الواح** جمع
بفتح اول جمع لوح که تخته باشد **املح** سیاه و سفید و نمکین تر **افصح** ع سخن گوتر و نیز زبان آورتر **اصباح** ع بالفتح همزه
بامدادها و او جمع صباح است و بکسر همزه بامداد **اصطلاح** ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و با یکدیگر صلح
کردن **استفتاح** ع بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن یاری خواستن و طلب
فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی
و درهای بهشت دران روز گشاده می شود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز بجهت
زوار می کشایند و بعضی گویند که درین روز زبانهای کودکان گشاده می شود چنانچه زبان عیسی علیه السلام
دران روز گشاده شد **افتضاح** ع بکسر رسوا شدن **ارتیاح** ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن **انقباح**
ع بکسر نصیحت پذیرفتن **اشباح** ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام کالبد **انشطاح** ع بکسر دل
و طاهای جهلیه مرتن نکار و قبول آن **الحاح** ع بکسر زاری کردن در خواستن و تهدید و مبالغه کردن و الحکم با زیدن
باران **اقتراح** ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم درخواستن **ارباح** ع
بکسر سود مند کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح **انجاح** ع بکسر روان کردن و روا شدن حاجت **اقماح**
ع بکسر سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمها سوی زمین باشند **ارتیاح** ع بکسر و گرفتن **اصلاح** نیکی
کردن ضد افساد و الله اعلم **فصل الخاء** **اوساخ** ع جمع وسخ بفتحتین بمعنی چرک **اخ** ع با اول مفتوح
و ثانی زده **آخ** ع ممدود بمعنی آفرین است **آخ اخ** ع مکرر بامد و الف مفتوح بمعنی خوشی و خوش که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه الیست که در وقت
نهایت خوشی و حظ گویند **آوخ** و **اوخ** ف با همزه ممدوده و واو مفتوح بمعنی دارد اول آه آنکه در وقت نفس
باشد **اوشاخ** ف بمعنی گستاخ **فصل الدال** **ابجد** ع بفتح اول از آنجا که حکیم است که حروف تهجی
را بالطریق خاص او جمع کرده و آنرا حساب جمل بفتح اول نیز گویند و حساب جمل بدو طریق است صغیر و کبیر آنچه
متعارف است آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که با بینات حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم
ویل لعالم جهل من تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة
حطی ای حط عنه ذنبه بالتوبة کلمن ای استغفار تکلم بالکلمات فتاب علیه بالقبول و التوبة سعفص ای شفاف
علیه الدنیا فعوض علیه قرشت ای اقر ذنبه فستر علیه بالکرم ثخذ ای اخذ منهم الله القوة ضظغ ای ضجع عن وسواس
الشیطان بعزیمة لا اله الا الله **افراد** ع بکسر تنها کردن و یک بچه زادن **اتحاد** ع بکسر یکجا و یگانگی داشتن

فصل الحاء
فصل الخاء
فصل الدال

از وواحدیت اعتبار اوست باسقاط جمع اعتبارات امرود بفتحتین نام میوه ایست معروف و آنرا امرود و امرود
نیز خوانند و بناشپاتی نیز مشهور است

فصل الذال

اذخر بفتح الف وسکون خا [illegible]

فصل الراء

ایثار بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی
عطا دادن و حظ دیگری بر حظ خود اختیار کردن انبار بفتح باول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو
آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر
حیوانات و امثال آنرا گویند که در پیغولها تودها سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت
گیرد چهارم پر کردن را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بر بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر بر تن او
ورم آرد اشعار بکسر [illegible] آلوده کردن کوهان شتر که بجهت قربانی فرستند برای قربان و آگاه کردن و شهره ساختن
و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی کشتن عضو و سبر آوردن با موی کردن عضو
اخور با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم
استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند آبخور
بفتح بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله [illegible] معنی دارد اول معیوب باشد دوم شهره را گویند سوم
از کنار استخر تالاب و رود و خانه های را گویند که مردمان و حیوانات از انجا آب خورند و بتازی آنرا عطن
و منهل و مورد خوانند آذر بفتح ذال معجمه آتش و نام شهر رمضان و ایام شتی خزان که آن مدت
ماندن آفتاب است در برج قوس و آنرا آذر ماه نیز گویند و نیز [illegible] نام پدر ابراهیم علیه السلام است قوله
[illegible] خواستن ابرار جمع بر نیکوکاران اکسیر [illegible] اختیار [illegible] خواهش
دل کاری کردن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اتجار بتای فوقانیه مشدده تجارت
کردن افگار جمع افگار بکاف فارسی بمعنی پشت چاره استعمال کنند و بمعنی مجروح [illegible] نیز آمده
اندرخور معنی اندرخورد است که از همین باب و فصل دال مذکور شد ادبار بدال مهمله و بای موحده
پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن اکدر اکدر تیرگی
دارد بوزن افعل از کدورت افتخار نازیدن اعتذار عذر خواستن و بکار بستن چند معنی
[illegible] است و نام معشوقه آمده اختر هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا
درفش نیز گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ هندو شاه بمعنی فال می آرد پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزلی
از منازل قمر ششم ساخته [illegible] فرشته است که در عالم امین گویان میگردد و هر [illegible] که با امین او [illegible]
باجابت میرسد هفتم [illegible] بمعنی فال گیر و منجم می نویسد اغبر بفتح [illegible] دوم [illegible] اخطار

ع بضم فا و طاء مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن **اضمار** ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن **اخطار** ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح
همزه جمع خطر ای هلاکی **اصرار** ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن **اضرار** ع بکسر گزند رسانیدن یا مستی
شدن زن و زنان بسر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ
و شتاب نمودن **ایدر** ف بکسر اول یعنی اینجا و اینک و اکنون بود **ادبیر** ع اماله ادبار است که مصدر مرقوم
شد **افتقار** ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی **اوفر** یعنی بسیارتر و تمامتر **ازار** ع ازار
باشد که یعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آمده **استبصار** ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی
دل کردن **آبگیر** ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران دران فراهم آید و آنرا استخر [illegible]
و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند چاروبی که شوالان دارند و آنرا در آب فرو برده چیزهای
گمشده یافتن ترتیب دهند بیفشانند **استغفر** ف باول مضموم و ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه
جانوریست که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود بجنباند بیفشانی
دهد که سیخها از اندام جسته بران کس بخورد و گویند هرچند که آنرا بزنند فربه شود و آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اغفره و سغر
و سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیهای فارسی نامند **اسپر** ف باول مکسور ثانی زده
یعنی سپر باشد که معروفست و بتازی جنه خوانند **انشار** ع بکسر زنده کردن **احضار** ع بکسر حاضر کردن
و دویدن اسپ و آهو و غیر آن **اغبر** بفتح اول گرد آلوده **ابکار** ع بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکر بضم
یعنی بامداد و ایضاً جمع بکر بکسر اول **انذار** ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم **استکثار** ع
بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن **اجر** ع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر
و ضرب آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستن **امر** ع کار فرمودن و مصدر
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن مرد امور و اوامر جمع **ابوذر** ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم که او را ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است **احجار** ع بفتح جمع حجر **اسفار** ع جمع
سفر بکسر سین مهمله کتاب و شاید که جمع سفر بحرکت فا باشد **اثیر** ع بفتح اول و ثای مثلثه و یاء تحتانیه کره ناری
که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعض بکسر همزه نیز مسموع است **افسار** ف آنچه بدان اسپ را بندند
و فسار بحذف همزه نیز آمده **اعور** ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده
استبشار ع بکسر [illegible] مضموم و بای موحده و تاء فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن **اطهار** ع
بفتح جمع طاهر پاکیها و حالها و نوعها **اطیار** ع بفتح جمع طائر باشد **استکبار** ع بکسر اول خود را بزرگ گرفتن

وگردن کشی کردن **اقتدار** س ع بکسر همزه توانا شدن وقادر شدن بر چیزی ودر دیگ چیزی ساختن **اصطبار**
س ع شکیبا شدن وشکیبائی **اغتفار** س ع بکسر آمرزیدن **آوار** ف بمعنی آواره است که در فصل ها مرقوم خواهد شد
آغار س ع بالفتح وبمد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نم چکیدن باشد وآنرا فرغار وفرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
وسرشتن بود سوم برانگیختن وتحریک کردن وانرا برغلانیدن نیز گویند وبتازی اغرا خوانند و بمعنی
سرشت وطینت نیز آمده ودر فرهنگی بمعنی زمین که در وآب ونم رفته باشد ونیک سرشته بود ودر مجمل لغات
بمعنی چیزها بهم پیوسته ونم گرفته از آب یا از خون نوشته وبکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است **اذفر** س ع
بفتح یکم وسوم بوی تیز خوش وناخوش ومشک اذفر مشک تیز بو **اضطرار** ع بکسر بیچارگی کردن وبیچاره
گردانیدن وبیچارگی وعاجزی **اشر** س ع بفتح وکسر شین معجمه شادان وحریص واو مشتق است از اشر
بفتحتین سخت شادی نمودن آشفته گشته ومدهوش شدن **احمر** س ع بفتح سرخ وبضم مرگ سخت ومرگ بر چهار
قسم است وهر یک را اسم رنگی دارد چنانچه از عبارت توریت معلوم شد وآن اینست که انتاکالیا بیلیا وهولیا یعنی سرخ وسیاه
وزرد وسفید موت یعنی موت احمر دران شدت وغایت قتل بود بسیف وغیره چنانچه بخون غرق کشته وسرخ شده
باشد وموت سیاه که در آتش سوخته باشد وموت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد وموت سپید که
در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت
هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض وآن گرسنگی است وموت اسود وآن
صبر کردن است بر ایذای مردم وموت احمر وآن مخالف نفس است وموت اخضر وآن پاره پاره دوختن است
بر پوشش **استفسار** س ع بکسر پرسیدن وخواهش تفسیر کردن **ادرار** س ع بکسر روان گذاشتن سیل وباران
وپیوسته گردانیدن عطا **اسحار** س ع بفتح سحرها وبکسر در سحر رفتن **انذار** ع بکسر یا اول مفتوح میر جمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده وبمعنی افسانه نوشته واین بیت مولوی باستشهاد آورده بیت لیک
تلخ آید ترا گفتار من خواب میگیرد ترا اندار من وسیاق وسباق داستان تقاضای این میکند وانچه تصحیح رسیده
بکسر اول وذال معجمه است بمعنی ترسانیدن **احتضار** س ع بکسر وحای مهمله وضاد معجمه حاضر کردن **انتشار**
س ع بکسر از باب افتعال پراگنده شدن وآشکارا کردن وازخواب بیدار کردن **اخضر** س ع بفتح اول چیزی
سبز واسپ واشتر سیاه وسبز رنگ آب صافی **اثر** ع بفتحتین نشان یا نشان از قدم وسنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم آثار جمع **اعذار** س ع بکسر عذر آوردن وبسیار گناه شدن وبسیار عیب شدن **فصل الالف مع الزا** **انباز** ف
با اول وثانی زده بمعنی شریک باشد **انداز** ف با اول مفتوح وثانی زده بمعنی وصیت ونصیحت آمده
اهتزاز س ع بکسر جنبیدن **احتراز** س ع بکسر پرهیز کردن وخویشتن را نگاه داشتن

فصل الزاء

استنجا ع بکسر جدا کردن آب آبریز ف چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم ولوله را نامند
سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود که بجهة ریختن
آبهای مستعمل کنده باشد و آن را پارگین نیز خوانند آز ف بمعنی حرص باشد و در افعال شهوت و امور دنیاوی
ارز ف با دال مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود انجاز بفتح اول و سکون
نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مغانند اهواز ع بفتح اول نام شهریست از
ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید
و عقرب آنجا هر کس را بگزد جان نبرد ازیز ف بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن و جوش
کردن دیگ و جوش اعزاز ع بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن فصل السین اسا ع
بقصر همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا اساس بوزن مساجد و اسس بضمتین جماعت افسوس ف
سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم مسخره و لاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیدادی
باشد باد معروف در عربی نام شهری و قیانوس ع الماس ع گوهریست مشهور که جز بارزینه نشکند و بمعنی تیغ
آبدار و جنس از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس ع آرام دهنده و همدم و مصاحب ایس ع بیای تحتانیه
ناامید التباس ع بکسر پوشیده شدن و اشتباه شدن و آمیخته شدن انعکاس ع بکسر اول و نون و
عین مهمله واژگون شدن انس ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسره انسان و اناس
بضم جمع و بفتحتین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بسعادت خدمت آن حضرت علیه السلام مشغوف بود
امس ع بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی ازین مصراع که شمس جان باقیست کو را امس
نیست یا انست که شمس جان از زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس ع بضم و فتح واو نام ولی معروف
که از قیران بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده و گر بار انگیز گویند ابلیس
ع بکسر همزه ناامید از رحمت خدای تعالی ابالسه جمع انفس ع جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز
آن انجاس ع بفتح جمع نجس استیناس ع بکسر تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن
و خوگر شدن بچیزی اوس ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن
الیس ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرک تر ایناس ع
بکسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس ع بکسر اظهار
کردن و اثر و پسندیده تجسس بجیم بمعنی گذاشتن و تجسس گردانیدن و پنهان کردن انفاس ع بفتح نفس
بفتحتین جمع ادریس ع پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام اهل تاریخ چنین آورده اند که در

فصل السین

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریهٔ منفف و او پیغمبر سریانی بود و او را عرب هرمس و او را بمثلث النعمه
خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص مرایای
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطلاح نجوم از خصائص آنحضرت بود و همواره بتدریس صحائف و دراست
صحف آبا و اجداد و معارف الهیه ذکر سبق انبیای متقدمه و متاخره سیارهٔ دت مینمود و بادریس ملقب گشت
و اول کسی که صنعت خیاطت ازوی بظهور آمد او بود و اسلحه برای حرب و ترتیب کرد و سنت جهاد در میان
خلق نهاد گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم و از حقائق و دقائق
عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
است خود را از اعدا و پیغامبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد از برای
صیانت فتور دوستان از تاراج و امواج طوفان و بیاکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا گنبد اهرمان را
در مصر بنا کرد و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای و رفعناه مکاناً علیاً رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بجای
ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر گنجائی آن نبود
بنابران متروک افتاد والله اعلم **فصل الشین** ارتعاش ع بکسر اول و رای مهمله و تای [illegible] از
باب افتعال سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار اوباش ف بفتح مرد فرومایه و ناکس و مراد از شهر
آشفته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوجاش مثله اسکالیش ف مصدر
اسکالش کیاول مکسور سه معنی دارد اول ذهنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم [illegible] را
گویند و بدسگال یعنی بدگو و بداندیش آمده آغوش ف با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بر باشد و دوم بنده را گویند افتاش ع بکسر رفتن و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز
آمده انتباش ع بتقدیم نون بر تای فوقانیه بای موحده از افتعال دزدیدن کفن مرده و برهنه کردن
الکش ف بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر در آمده و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را
گویند با یکدیگر دوم آنچه را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا بتازی متجانس گویند
سوم محبوب و مطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش ع بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن
و نیکو شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن انمش ع بر وزن ابجد ضعیف شدن چشم
ارش ف بفتح اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند دوم
شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

بدی افکندن میان قوم و افروختن آتش و بر انگیختن جنگ بود اسپش ع فن بضم اول و سکون ثانیین
معجمه و ضم بای فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در **فصل تابستان** و هوای
گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه‌ها و گندم و دیگر غلها پیدا شود و ضایع سازد و آنرا اسپشه با اول
و ثانی مکسور نیز گویند اسپشه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد** اشخاص ع
جمع شخص مردم و جز آن **اقتیاص** ع بکسر همزه و خای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانیه
رهانیدن از سختی **ابرص** ع بوزن افعل پیس **اقتناص** ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید
کردن و اسیر کردن و کسب کردن **فصل الضاد** اعراض ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه
جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده **امراض** ع بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب
و بفتح بیماریها **انقباض** ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن **اعواض** ع بعین مهمله جمع عوض
اغماض ع بکسر غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت چشم فرو خوابانیدن **اعتیاض** ع بکسر
اول بدل گرفتن **ابیض** ع بر وزن افعل چیز سپید **اغراض** ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش
اعتراض ع بکسر اول با نکار پیش آمدن در گردانیدن سوال **فصل الطاء** ارتباط ع برای
مهمله بستن و پیوستن **اخلاط** ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط کردانیدن **انبساط** ع بکسر
گستاخ شدن و گستاخی کردن و کشاده روی شدن و بهتر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و **اختلاط**
نیز مستعمل است **اوساط** ع جمع وسط میانه هر چیزی **افراط** ع بکسر اول از حد درگذشتن و شتابیدن
و گذاشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن نوشته راه و حوض از آب
و بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینهای بلند و فرط الضمن کاری که در دل از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار
و بیحد و نیز افراط از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده **اشراط** ع
بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن
نشانها دوم و مایگان و بزرگداران و این از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات **اسباط** ع بسین
مهمله جمع سبط بکسر سین مهمله و نیز قبایل و امم باشد در بنی اسرائیل چنانکه قبایل و امم عرب است **فصل الظاء** ایقاظ
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** - اصداع ع جمع صدع و در اصطلاح صوفیه فرق است
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت **ابتاع** ع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده
و بای موحده پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن و در افعال یکدیگر آوردن که یک
سجع باشند چون حسن بسن و قبیح شقیح بفتح و تخفیف **اشباع** ع با شین معجمه و یای تحتانیه چیقه

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطاء فصل الظاء فصل العین

ای گروه و پیرو اتساع ع بکسر و التشدید فراخ شدن استمناع ع بکسر و بتای فوقانیه باز داشتن
انقطاع ع بکسر از هم بریدن ارتفاع ع بکسر بلندی گرفتن کوکب و غیره آن اقرع ع کالاجعل
است از قرع یعنی بی موی شدن سر قرع بضمتین و قرعان جمع او اصبع ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح
و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر باء و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را اصبع
گویند اقطاع ع اطراف بفتح و جوانب ابداع ع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب
در رفتار اصلع ع بفتح صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل شیار یک کردن انتفاع ع بکسر سود
بر داشتن اجتماع ع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم رمل
اجماع انجاع ع بکسر گرسنه شدن و بگیاه آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع
ع بکسر دیده در گردانیدن و دیده در شدن و واقف شدن اقطع ع بفتح دست بریده **فصل الغین**
امیغ و بیه و بیای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته الپ الغ ست بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین
دلیر و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه شاید
النیغ بالزای منقوطه مکسوره و یای معروف نفرتی که از قول یا فعل کسی در دل نشیند استفراغ ع بکسر از
باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام الاغ
بضم اسپ و در مؤید الفضلا بمعنی در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد شده باشد
ببرد وی بپسد و او را اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است **فصل الفاء** ائتلاف ع بکسر همزه
و یای تحتانیه و تای فوقانیه ساز وار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف ع بکسر همزه ناموافقت کردن با پیش
کسی آمد و شد نمودن و بهم در رفتن استکاف ع بکسر گفتنگی اعتراف ع بکسر اقرار کردن بگناه و صبر نمودن و پرسیدن
خبر اغتراف ع با غین معجمه از کف آب خوردن اعتزاف ع با عین مهمله و زای معجمه روی برتافتن از چیزی
اتلاف ع بکسر و تای مشدده نیست کردن اشکاف ع بمعنی شکافست که سوراخ باشد اسلاف ع بفتح
پیشینگان و گذشتگان و آن جمع سلف است و اسلاف بکسر بیع چیزی به بیع سلم دادن ارتشاف ع بکسر
و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن ازلاف ع بکسر و رای مهمله و لام نیز نزدیک گردانیدن و جمع کردن
و واجب شدن آصف ع بهادر وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علماء و عظماء بنی اسرائیل بود اول برخیا نام
داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر اصناف ع بمعنی انواع نسخت بکسر صاد الیعت ع
بفتح خوکر اصطراف ع بکسر صاد بیشه شدن اسراف ع بکسر بی اندازه خرج کردن و بی گزاف کاری کردن
و از حد گذشتن اکتناف ع بکسر پناه گرفتن انعطاف ع بکسر بازگشتن و پشت دادن اشکرف ع بکسر

فصل الغین

فصل الفاء

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن اغلال ع بکسر بندهای آهنین که بر گردن و هم نهند
و آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال ع یاران که نامهای
اعمال ایشان بدست چپ دهند آل ع بمد شخص هر چیزی و اولاد و سراب که بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد
و کسر الف نام ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی پیمانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای
تعالی و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی مستعمل پارسیانست بمعنی ماهی دام دار که آنرا ایال
و دال نیز گویند و آفت در رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و سراب که آنرا آب انگیز گویند
و اسب بور و دبستان و صفتیست که گاهی زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را اعتقاد آنست
که جنیست باین نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند
و بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال ع بکسر اتمام کردن اعتزال ع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و منکر باطن شدن و در محسوس ماندن انتقال ع بکسر از جای بجای رفتن احتمال ع بکسر بار برداشتن
اکول ع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال ع بکسر بحای مهمله بار بر نهادن و بی اندیشه چیزی
را از جای بر داشتن و بجای رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال
ع بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری) اطلال ع
بکسر همزه باطل کردن خون و هدر شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا و جایهای خراب شده امهال
ع بکسر و بمیم و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن و نیز
بمعنی سستی است اختلال ع بکسر زیان زده شدن و بهم اندر افتادن و نیازمند گشتن و لاغر و ضعیف شدن
و خلل پذیرفتن انفصال ع بکسر نون فرزند شدن انحلال ع بکسر نون و حای مهمله گشاده شدن
انزال ع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال ع بحای مهمله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال
ع بکسر داروی شکم راندن و بزمین نرم و زمین دشت رسیدن اکمل ع بفتح تمام تر انفعال ع بکسر
پذیرنده شدن و شرمندگی اقوال ع جمع قول سخنان ناپیدا شدن احبال ع جمع حبل [illegible] اسمعیل یعنی
مردهای رهگذری ابدال ع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت
تن اند و وجه تسمیه این هفت تن را ابدال آنست که هرگاه که یکی از ایشان اراده مسافرت از موضع خود نماید
جسدی را بصورت خود بموضعی که آن اهل موضع فقدان او را در نیابند گذاشته مسافری شود و آنست یعنی
بدل [illegible] ع نام [illegible] است از ولایت روم بسین و تای منقوطه نیز نویسند اهمال ع بکسر

مهلت دادن **احتیال** ع بکسر صید کردن بدام **اعتدال** ع بکسر برابر بودن **امتثال** ع بکسر فرمان
برداری کردن **افضال** ع بکسر نیکی کردن از حد و بفتح جمع فضل **اسرائیل** ع ف لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عربی برگزیدهٔ خدا گفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب است علیه السلام
آفل ع بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده ماخوذ است از افول و معنی
غروب **اغرل** ع بر وزن افعل مردی ستالح **اسقافیل** ر بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان
رومیان اندودن جمع رشید بکل یعنی چیزی که در نهایت شهرت باشد غس پوشش کردن و پنهان داشتن
آشکارا را **اضلال** ع بکسر صاد و بمعنی گمراه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن **اقبال** ع بکسر
پیش آمدن و روآوردن بچیزی ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن **ازل** ع بفتحتین دیرپایگی و همیشگی
و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد و بتشدید لام آنکه بران موی سر و نشان اغر باشد و بفتح یکم و سکون دوم تنگی
و سخت جانی و پاینده داشت و بکسر در ع **فصل المیم** **الهام** ع بکسر همزه در دل افگندن چیزی بطریق
فیض و راز گفتن **احتجام** ع بکسر و بجای مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن **احکام** ع بکسر همزه
استوار گردانیدن و بفتح جمع حکم **اکرام** ع بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن
الم ع بفتحتین درد و بفتح یکم و ضم دوم غلط است مثل کال و در حل لغات بدین معنی بضمتین مرقوم گشته
استم ف با اول مکسور همان ستم باشد **اسم** ع بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند و در آن سه لغت دیگر است اسم
بضم الهمزه بکسر سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه آنست مسمی باعتبار صفت وجودیه
مانند علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس و سلام **آشام** ف چهار معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت مانند آن
باشد و مصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند سوم نام
ولایتیست که مابین مشرق شمال بنگاله واقع است و در آن ملک عود بغایت خوب می باشد چهارم آبی را گویند
که چون بجوشانند پلاو از خشکه بگیرند **اقلیم** ع بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی ربعی و بخشی از زمین اقالیم بفتح جمع
و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بستاره است هندوستان
حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک و موثر
بر خاک است و او پاسبان و دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای
او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد و وام است و مزاج او گرم است و موثر بر هوا است و
اقلیم ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ نیز نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است

ومزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و سعد است و آرایش و آسایش عالم از و راست
زیرا که نور روز از وست و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ماوراء النهر حواله زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید روشن است و مزاجش سرد و تر او مطرب
فلک است و اقلیم روم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است و مزاج
او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم پنجم حواله ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ سپید تیره
است و مزاج او سرد و تر است و موثر آب است **ارحام** ـ جمع رحم بمعنی بچه دانها **ابرم** ـ بفتح با اول مفتوح
بثانی زده و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی ابریشم است که در فصل نون تشریح یافته **انجام** ـ آخر کار و فرجام
نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها **اخشم** ـ با خاء و شین معجمتین آنکه بینی او آفت رسیده باشد
و بدان سبب ادراک روائح نتواند کرد **اصم** ـ بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا **ارم** ـ بضم رای
مهمله جمع ارم نوعی از خیمه ها **ادام** ـ بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه و
پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر
کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان بخورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود
لقوله علیه السلام سید الادام الملح **ادیم** ـ بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیز
را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و در بابی هر چیزی و پوست سرخی که بهنگام طلوع سهیل رنگ بوی آنرا
حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی **اولو العزم** ـ پیغمبرانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **عزم** ـ بفتح آهنگ صبر و ثبات در کار خدا تعالی جل جلاله و کار مفروض مقطوع باشد
بمعنی انگور **ازدحام** ـ بکسر همزه و بزای معجمه انبوهی کردن **انام**
بفتح همزه و نون خلق و عالم **احتشام** ـ بکسر خداوند خدم و حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن
استقصام ـ بکسر شکستن روا ایستادن **اعلام** ـ بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم
اقتصام ـ جمع خصم که کوبیده باشد **ایتام** ـ بفتح بی پدران نابالغ **استلام** ـ بضم اول و سکون
شین ... بوسیدن سنگ ... **استلحاق** ـ از کسی چیزی گرفتن و دریافت کردن و کسی
را بچیزی واداشتن ... **ابهام** ـ بکسر پوشیده گفتن **ادهم** ـ بدال مهمله
بروزن افعل است سیاه و رنگی ... پای هندیان ... ابراهیم ادهم که پادشاه بلخ بود **آفتاب** ...
انگشت **ایهم** ـ ... مقصود ... بفتح ... نه و چهار ...

معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل
و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب و طاقت
نهم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده بود و در ازرمی دخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکار بود
یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم غمخواری کردن باشد چهاردهم گناه را گویند
انجام ع بکسر برآمدن ستاره و سبزه و نبات و قلت **ارم** ع بکسر همزه و بای راء مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجا بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک بهشت
بالای آن بر رفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر عاد است و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل بکسر اول و سکون
دوم بمعنی نشانه راه است **امام** ع بالفتحتین پیش و بکسر پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاویه و راهی که
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چیزیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت یعنی ناحیت راه
را امام گویند **آدم** ع بمد و فتح دال مهمله آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابوالبشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما
میگوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند
بجهت آنکه رنگ گندم گون بوده و بر قول اول از ادیم و بر قول دوم از ادمت بالضم ماخوذ بود و بعضی بر آنند که وی را از آن جهت
آدم گفتندی که طینت او از خاک و آب مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند
از آن که آدم اسم عربیست و الا اعجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الاو گندم گون شدن دوم
شتر سپید باشد **فصل النون** - **آوان** ع بقصر وقت و زمان **انگلیون** بالف اول مفتوح و نون
زده و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده در آن ثبت
نموده بود و در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسا و امثال اینها مذکور باشد باید دانست که اراده
از آن انجیل است و در هر مقامی که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب
مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارتنگ نیز گویند سوم دیبا بود بهفت رنگ که او آن بعد ظاهر باشد و آنرا
انگلیون نیز خوانند **امین** بفتح کسی که بر او اعتماد باشد و از و ایمن باشند و ترس شده و اسمی است از اسمای خدای تعالی
و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است این لقب چلپی حسام الدین امین الدین نام یکی از
خلفای حضرت مولوی هم بود قدس سره **ابدان** جمع بدن **آبستن** ع بمد و فتح و بکسر با و جامله **انسان**
ع بکسر همزه و سکون سین مهمله مردم و انسان جمع مذکر و مونث در آن یکسانست و مردمک چشم را نیز گویند سرانگشت
و نام آبی است در عرب و بالضم بر وزن زعفران ماخوذ از آن است که الفت **انگشت** -

فارسی بمعنی بنا شتن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب **اسفلین** ع جمع جای فروترین که مراد از آن بن
دوزخ است **اہرامن و آہرمن اہرمن اہرمین** ف راہنمای بدیہا باشد چنانچہ یزدان رہنما
نیکیہاست و علامہ طوسی در نقد محصل آوردہ کہ اہرمن شیطانست چنانچہ یزدان ملکست و عبارت
اینست کہ المجوس من الثنویہ ان فاعل الخیر و فاعل الشر آہرمن و یعنون منہما ملکا و شیطانا واللہ تعالی
منزہ عن فعل الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند کہ برای استراق سمع بآسمان صعود کند و شہاب بروی را
بسوزد و بای مد ہمزہ نیز در اشعار اکابر واقع شدہ و آنرا اہرم و اہرمہ نیز گویند **ارکان** ع جمع رکن گاہی
ازین چہار طبیع ارادہ کنند و گاہی چہار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزی و خویش را بجہت
آنکہ جانب قویست رکن گویند **از خر افتادن** ف در اصطلاح بمعنی مردنست **انگشت بدندان**
وانگشت بدہان ف بمعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی ہست و کنایت از
تعجب کردن ہست **اشتافتن** ف ہمان شتاب کردن **انبان** ف پوست بزغالہ خشک کردہ کہ
قلندران بر میان بندند و ذخیرہ در و بدارند تا رشیش جراب گویند **ارمغان** ف با دال مفتوح ثانی
زدہ و میم مضموم تحفہ باشد کہ چون از جائی آیند بجہت دوستان بیارند و آنرا سوغات و راہ آورد نیز
خوانند و در لسان الشعرا از دیگران نقل کردہ و بجای غین قاف نیز می آرند کہ قاف تصحیف غین ہست و بعین
مہملہ نیز بنظر درآمدہ **الحان** ع آواز نرم و بہرہ ہ واو بفتح جمع لحن **آزمون** ف آزمایش **آستن و**
واستون ف ستون **وانگبین** ف شہد **ارغوان** ف بفتح یکم و سوم گلی ہست مشہور **الکن** ع
کند زبان باشد **آغشتن** ف تر کردن و آلودہ شدن **آن** ع ف ممدود و چہار معنی دارد اول اشارت
بہ بعید ہست یعنی چندا دوم بمعنی از آن سوم بمعنی ملاحت ہست چہارم کیفیتی باشد در محبوب کہ بتقریر
در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جاہا از عالم الف لام عہد بجہت اشارت بشئی معہود می آید
و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیہ لفظ آن در مانی کہ نسبت بذات مقدس الہی واقع میشود امتداد
حضرت الہی ہست کہ مندرج می شود ازل و ابد در وقت حاضر بودن ہر آنچہ در ازل است
بہ احائن ابد و بودن ہر یکی از حین از ان احائن جمیع ازل و ابد پس متحد میشود بآن دائم
ازل و ابد و وقت حاضر و از ین جہت گفتہ میشود آنرا باطن زمان و اصل زمان بواسطہ اینکہ آنات
زمانیہ نقوش و تغیراتست کہ ظاہر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت ہست ہمیشہ
امون ف رودخانہ ایست مشہور کہ میان ایران و توران واقع ہست گویند دہی ہست امون نام
کہ این رودخانہ بنام آن دہ مشہور ہست **ایستان** ف ایستادن باشد **اسکالیدن** ف وسکالیدن

مصدر سگال است که در سین مهمله مرقوم خواهد شد آفرین ـ ف سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین یعنی ستایش
بود دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم
نام روز اول است از خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی انجمن ـ ف مجلس و مجمع باشد ارغنون و ارغنج
ارغنون ـ ف نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب رومیان و نصاری دارند ارسلان
ـ ف بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاه ایقان ـ ع یکبار یقین یا گمان داشتن الفون ـ ف بقدر ماه و کنیزک
درم خریده را گویند و نام حرم طغاشاه الپ ارسلان ـ ف با بای فارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر است
و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ اغصان ـ ع جمع غصن بضم شاخ درخت و کذلک
غصون و اغصن اکسون ـ ف با اول مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس
و بس قیمتی باشد انین ـ ع بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن از الم انین المذنبین ـ ع ناله و زاری
گناهکاران این ـ ع بفتح همزه و نون بمعنی کجا و هر کجا و بانون موقوف بیخ و ماندگی و نیز آنجهان و اینجهان
افشان ـ ف بکسر در فتنه افتادن و مال و عقل رفتن کسی را و تلفتن کردن در عبارت افراشتن ـ ف
و افراختن ـ ف بمعنی بلند ساختن اذن ـ ع بضم گوش و بکسر دستوری و بمد الف و کسر ذال دربان
و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اسکنجبین ـ ف و هو مرکب من العسل و الماء
والخل ابن اللبون ـ ع شتر بچه شیرخواره آمن ـ ع با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و تحقیق گرد ـ خ بکسر میم و سکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
ایمن کردن و ایمن کردن هم آمده است ادکن ـ ع خاک رنگ این مشتق از دکنه است بضم تیرگی البیاض
نزد امتحان ـ ع بکسر اول آزمایش کردن چیزی و چیزی را دادن گاهی گرفتن و خدمت
کردن امتهان ـ ع بکسر خوار داشتن و خواری انسان ـ ع بضم از انس است که الفت باشد
امعان ـ ع بکسر دور رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بردن
و در کاری شتافتن و نیک نگریستن امکان ـ ع بکسر دست دادن و ممکن گشتن و تمکنت و قوت و قدرت
اندودن و اندائیدن ـ ف بفتح اول و سکون نون ملمع زر اندود کردن و پیرایه دادن و کاه گل کردن
آب روغن ـ ف در اصطلاح سخن آراستن و دروغ را بسته بتکلف رنگ دادن و فریب آئین ـ ف سه
معنی دارد اول آفرین بود دوم روش و رسم سوم زینت یکی آن غاریکه در سپاهی حاصل میشود و آن
و نام آن روز آئین بود و بدین سبب این دارد در موم آئین نام کرده اند که بمرور ایام و تغیر اسنه در میان
خوانند اعیان ـ ع جمع عین است اعیان الله ذات هستی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر بمعنی عین

بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین ع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند امام مبین ع لوح محفوظ را خوانند امتنان ع بکسر نعمت دادن و منت نهادن و بیان
کردن نیکی خویش به کسی ایمان ع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر ف اوطان
ع جمع وطن اندخلق ع با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا انخلق و الفغدن
والفخیدن نیز گویند فصل الیاء استیره ف با اول و ثانی مکسوره بمعنی داره و اول جنگ و خصومت
بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استیزه و ستیز نیز خوانند آواره ف
بفتح بمعنی داره و اول بمعنی گم و نابود شده باشد دوم پراگنده و پریشان بود سوم حساب را خوانند و اواره
بفتح همزه نیز خوانند چهارم چراسه خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین بود و آنرا آور نیز خوانند هفتم
ریزه آهن را گویند که در سوراخ کردن نعل بیفتد و او بحذف با نیز بمعنی آمده اکمه ع زاینده مادرزاد
آنکه او جای چشم نداشته باشد آکله ع بضمتین جمع اوده بواو مفتوح و اخواه اهل یعنی آوه باشد آشتیق ف چچاخ را گویند
انجوبوف بمعنی نوپایه بود و هتیا ع بکسر پیدا شدن بیداری اوقیه ع بضم و کسر قاف چهل درم سنگ نقره از متعارفان عرب
و آنرا اوقیه بحذف الف نیز خوانند که در باب واو نوشته خواهد شد آسیه ع بمد همزه و کسر سین نام زن فرعون
که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده بود و حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنة محفوظ داشت
چنانکه هر وقتی که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت آسیه به فرعون فرستادی تا او با وی
جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود و هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از
زنان پیغمبر بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوخاند و مادر عیسی مریم و انتو
بر ثبت که ولیه بوده اند بی شک نه نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاد حضرت موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر
سین مهمله ا ا لد است که مذکور شده اسکیزه ف با اول مکسور بوزن استیزه جستن و لگد
و لگد انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند اچچه ف بفتح و جیم فارسی چیزی که در کشت
نصب کنند و بمعنی مهر زر و نقره آمده و آنرا انجه بجای قاف خای معجمه نیز گویند اسکره ف با اول مضموم
کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود انطاکیه ع بفتح اول نام شهر
بشام که در و عمارتهای عجیب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده وجه او آنست که در حلب
دروازه ایست بجانب انطاکیه از انجهة او را باب انطاکیه خوانند اوّاه ع بفتح اول و واو مشدده
مفتوح خواننده و رحیم و موسن و اوّاه کشنده و نیز اوّاه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد

هر چه کند بدل کند ابرهه ع نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانهٔ کعبه
فیل سپید بزرگ محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و شش صد هزار مردم همراه آورده بود بقدرت الهی مع لشکر
همه هلاک شدند و آن قصه در سورهٔ الم ترکیف مبین است آماره ع بفتح اول و میم مشدده فرماینده به بدی
اصم الهاویه ع جای بودن در دوزخ و اصل آن اقمشه ع جمع قماش بضم متاع و رخت خانه از هر
جنس که باشد افگنده و فگنده و انداخته ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته ف
بیرون کشیده آنکه ع ریشه درختان باشد آسمانه ع سقف خانه اشباه ع بکسر مانند شدن و بفتح جمع
شبه است انگوزه ف و انگژه ف بقصر شیر سفتی است کثیف الرائحه بتازیش حلتیت گویند آب سیاه
مثل آب طوفان و نام رودی در سماوه که بقول حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم آن رود خشک
گشت اندوخته ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده **فصل الیاء** - اچی ست بفتح اول و جیم پارسی
برادر کلان را گویند آب ورجوی ف بابای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرمانبری
آمده آشفتگی ف بمعنی پریشانیست ادیم طائفی ع قسمی است از ادیم منسوب بطائف که نام شهریست
از بلاد عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری ع بکسر وظیفه و روان آبی ع بفتح همزه و بای
موحده مکسوره بمعنی سرکش ابلی ع بکسر امالهٔ اعلا است که در فصل الف مشروح شد اسماعیلی ع قربانی
و نیز طائفه است منسوب باسمعیل که مردی بود صاحب مذهب ترسایان که بره اسپ می پرستید
ابالی ع پاک نپندار از مبالات بمعنی باک داشتن اتابکی ع بفتح بیدانش و ناکرده کار آلی ع بید سته
معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام پرنده ایست که آنرا ابی خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد
افعی ع مار بزرگ چنانکه بهر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد کور شود
اعجمی ع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیر عربی امی ع
نانویسنده و ناخوانده منسوب بام مادر و او بر اصل از امهات خود تربیت نیافته و ناخوانده باشد **باب الباء فصل الالف**
برجیسی بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره شرح
مذکور است بهناف بیای فارسی بفتح بمعنی فراخ آمده بکاء ع بضم گریه و در شرح نصاب است بکاء قصر
مقصور بمعنی گریستن و کسی را گریستن نباید کردن و نیز مراد از گریه و او اشک دار از مقصور را بیرون
آمدن اشک و ممدود آواز بلند کردن و بافتن آب چشم و بمقصور آواز بلند کردن ببسیاری بلیواخ ع بفتح
آنها و بیشی و اینها و بنا بیناع ع بفتح اول و تشدید نون و را گویند که بتازی سماری خوانند و بشیر
بمعنی رشته و از که بتازیش سطر خوانند بیساع ع نام پدر بوعلی که وزیر فخر الدوله پادشاه بدی بود

بغاق با اول مفتوح و بغین معجمه ریزه پشت پای بود و آنرا بتازی مخنق نامند بیرناف با اول مفتوح دو معنی
دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا ابرناک و برنا نیز خوانند بوالعلاء ع با او دو نیز نام شاعر
فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود رشته
در گلو انداخته بود روزی شخصی حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار
شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من هبنق و آنرا حبنق و نیز ابوالهاکنیت
آن است بهاست بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم است و اشتری که باد و شنده خود انس گرفته
باشد **باب البا** راه کهکشان **باد پیما** ف بیفائده و بیحاصلی و بیهوده و هرزه **پذیرا** ف بمعنی
قبول کننده و روان شونده و شنونده سخن و فرمانبردار **بالا** ف چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی جماف
کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا و خون بالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتابت ند بمعنی
فریاد آمده **بطحا** ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در و سنگریزه باشد و نیز ریگستان **بینوا** ف بمفلس
و فاقه زده و بیرون تراشیده را گویند **پروا** ف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن
بود سوم سره و برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت
را گویند **فصل الباء** **بوالعجب** ع آنچه شگفت آرد و این کنیت بازیگر است **بوتراب** ع کنیت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ابوتراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند **بولهب**
ع یکی از پسران عبدالمطلب که جد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نام او عبدالعزی بود و عم آن سرور صلی الله
علیه وسلم میشد بواسطه کثرت و عداوت و دشمنی او با نحضرت بر دو نظرین اتبع شده ابولهب یا آتش کردند معنی ابولهب
صاحب زبانه آتش **ابوالهرب** ع خداوند گریز **فصل التاء** **بنشست** ف بمعنی سواری کردن
و سوار شده آمده **برات** ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاکی **پنج نوبت** ف یعنی
اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند **بدست** ف با اول و ثانی مکسور وجب را
گویند و آنرا بتازی شبر خوانند **پلشت** ف بپای فارسی و لام مکسور و بعضی با و لام مکسور و مفتوح و قیل
با پای تازی نیز نامند و بمعنی زشت خو شهرت دارد **بینات** ع جمع بینه بفتح اول گواه حجت و روشن و آشکارا
بیات ع بفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشنده
بطالت ع بیکار بودن و دلیر بودن **بادبروت** ف یعنی تکبر و غرور و این را بادسبلت نیز گویند
پرت ف با اول مضموم و ثانی زده بمعنی بکسو شده آمده **بت** ع بفتح قطع یعنی بریدن یعنی پنج خصلت انداز
یاس پنج مسلمانی است و ادا نه هفت مومن به اند یعنی آنانکه ایمان آرند یعنی چند استعمالی

جل جلاله و ملائکه و کتابهای بنازله و پیغمبران و روز قیامت و تقضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن
بضاعت ع پاره مال که بدست کسی تجارت فرستند بلاغت ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا
مطابقت بودن کلام است مر مقتضای حال را با آنکه صاحب کلام بر غست ف با اول مفتوح بثانی زده و غین
معجمه مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناج و اهل آش بساخته بپزند لیکن از پخ ره باشد
بخلاف اسپناج که آنرا بکار برند و آشوا را مچه و بغز نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات
و کنند ها می جوی آب برویدو دوم جوی آب باشد که بزرگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند بحت ع
بفتح و حای مهمله محض و صرف شراب بی آمیغ و بخمای بیمه و دولت و طالع باشد بلیت ع بضم بکسر اول نهاد
و آفرینش چیزی بیت ع خانه و عیال و مرد و مصراع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در لغت ابیات
در باب الف در فصل التا مرقوم گشت بجر سپت ف یعنی جوانمرد و سخی که بعد دادن پشیمان نشود
پوت ف با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر شعرا
پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند
فصل الثا بعث ع برانگیختن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری
از تمیم بعوث ع جمع باعث اسم فاعل باحث ع عبارت از متکلمین بث ع اندوه که بر آن صبر نتوان
کردن و پراگنده و آشکارا کردن را البث الحزن الشدید بحث ع بفتح بازجستن و کاویدن و کسی را
بسخن آوردن مصدر از باب فتح فصل الجیم پسیج ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
بهج ع زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و نیکو شدن است بیج ع بضم گوشک و یکی از دوازده
بخش فلک و بفتح سپید بخت سفید و سیاه و بخت سیاه فصل الخا برزخ ع بفتح چیزی میان
دو چیز حائل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر و آنچه در
قرآن آمده است که برزخ الی یوم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مثل میان وقت
معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ
که برزخ جامع نیز مسمی می شود مرتبه وحدت است که تعین اول عبارت آنست و بنور محمدی و حقیقت محمدی
نیز مفسر می شود برخ ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از چیزی باشد دوم برق را گویند
سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند بطیخ ع
بکسر تا پین خربزه و بطیخ الهندی هندوانه که تربز باشد و بتازیش البرخ نامند پاسخ ف جواب بخ ع بفتح اول
و خای مشدده و نیز مخففه کلمه ایست که وقت فرح و رضا بچیزی گفته میشود و نیز دیگر مبالغه مکرر میگویند فصل الدال

اول سیام سپید دوم کده سپید سوم حجر سپید چهارم اتهربن سپید و در رسته سپید اول اوامر و نواهی و وعد و وعید و
سائر احکام شریعت ایشان است و سپید چهارم مناسبت بسفره اول و نیم آخرش تمام صفت محمد است
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و کلمه لا و الا که عبارت از کلمه طیب است و دران سپیدانه هست و از اول آفرینش تا آخر
دنیا و هرچه دران میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نه از زنگیانم نه در یوسفیان
نه پولاد هندی نه مسجد نه سپید ❊ بغداد وقت شهر مشهور است و اورا پیش از آبادانی باغ داد میگفتندی از آنکه
هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی پس چون نام شهری آباد
شد الف را اسقاط کرده بغداد گفتند بدعف بفتح ... نیک پارچه ... سوخته کهنه و سوده که دران آتش
زود گیرد و گیاهی است که زیر چقماق می نهند و بپای بابری نام ختی است ... اول و دال مهمله ... چاره و علاج و نیز ترکیب
می آید چنانچه بلابه بضم و تخفیف مختصر بود **فصل الذال** بو ذوف بمعنی بود که ذال سیاق ال را بذال خوانده‌اند و لهذا در مثنوی
مولوی معنوی در بیتی قافیه بوذو واقع است و در اکثر اشعار اکابر بذال در آمده **فصل الراء** البشیر بفتح شرده ...
و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسرمع باول مکسور و تحتانی ... مهمله مفتوح و رای مهمله
ساکن گوینده نام وزیر نصرانی بود که در سر دوم نصاری عداوت افگند و قصه آن در دفتر اول مثنوی مندرج است
و اگر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود ... دمشق اول است یا و گیرد ... که سبحت ...
ببالا افتاد تابستان ببر بفتح با اول مفتوح و ده معنی دارد اول بالا دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف برگ ششم بمعنی بهتا آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ
را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی طرف بود چنانکه اگر گویند بیک بر شود مراد باشد که بیک طرف شود دهم در
خانه و سرای و نیز در فرهنگی بمعنی نزدیک و تن و بفتح زمین خشک و پرنده و پستان زن جوان و بفتح و رای
مشدده نیکو و مهربان و بیابان و بکسر با نیکوی و در حل لغات است بمعنی راندن بنر و آنچه نزدیک فرستند
آن هدیه و بضم گندم بدر بفتح یکم و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بدور جمع بدر را بدر از آن گویند
که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام چاهی که در
کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بدر نامند بیدار رخ با اول مکسور ... باشد و امر از بیدار شدن
بود بخار بضم با اول مضموم غباری که از جای نمناک برآید و قیل دودیکه از آب گرم برطوبات
خیزد و قیل دودی که از دهان و از آبها در زمستان برآید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرماید
بیت فخر کند روزگار تو بتو زیرا ❊ کاصل بزرگی توئی و اصل بخاری ❊ و بخارا از این لفظ مشتق است
و معنی آن بسیار بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده‌اند آنرا بخارا موسوم ساختند بارعف

فصل الباء الموحده

پست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدای تعالی سوم رخصت باشد و
رخصت در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده
هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند کنج بار و دریا بار نهم باره را خوانند
مانند زلف مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل نباتات را گویند از کل میوه ها یازدهم خسی بود که میان زعفران
و مشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرمایند بیت هر جا که سحر می است خسی هم حریف اوست * آری ز گوشت
گاو بود بار زعفران * دوازدهم دیگدان باشد سهاق طبعه راست بیت عشق پختنی دل ما بر دیگدان امروز * مطبخی
خیزد دیگ کلان نه بر بار * سیزدهم سبد ره را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا یاره نیز گویند مثل
زن باره یعنی زن دوست و غلام باره یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهار پایان را نامند شانزدهم
غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هژدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن
نوزدهم نمیج دار نی را خوانند که بجهة بوته مهیا ساخته اما هنوز صافی را نه در جهد انگیزه باشد بیستم
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا یعنی
بزرگ خدا و نیز بمعنی نصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده بار خسی من مردم از غیرت * بلی بمعنی تکیه بر دهر کسی
بیچاره جای بار را * و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر در آمده ملحقهم باعورء نام مردی که در زمان حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی
علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی
قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه وی دوازده هزار دوات صحیح حاضر میشد چون قصه او
مشهور بود بنابر تطویل ننمود بهرت بوزن شهرت نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب و بهرم و بهره مترادف اوست
و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونساری است و نیز بمعنی عجب آمده بغره کمه بمعنی مزارع است و آنرا
بزره گر و بزیگر و بزه کار و بزرکار نیز خوانند بزر با اول مفتوح و ثانی زده زراعت را گویند و آن را ورزه
نیز گویند بازیگره بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا که بورد کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال
مهمله براء مهمله و بجای زای معجمه بنظر در آمده بخور ریشه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف بمعنی
باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفرک و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
و بخور بذاته خوشبو نباشد و نیز عطری است معروف و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است
هر چه بدان بو کنند بور رف با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اسپ را گویند دوم نام رای شهر قنوج
بود و داو انی بهم گویند بوریف با اول مضموم است سرخ رنگ را گویند و نیز بمعنی کبک آمده بعربی تدرو خوانند

بلغار نام شهریست نزدیک ظلمات آباد کرده ذوالقرنین چون ذوالقرنین در طلب آب حیات
بظلمات در آمده بنگاه درین غاری گذاشت چون از ظلمات بازگشت ازین غاری کوچ کرده خلقی که از
اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر بتنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا ماندند باهستگی شهر
عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر جرم سهیل بوی
خوش درو ظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوبان خیز و آن معین نیست و طوطی آنجا نزدیک و
دران ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپک گرد و بیگرد و بلغاریه ترک دارند بگلربیگ
اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح و یای تحتانی زده بمعنی امیر و صاحب بزرگ آمده بلادر
بای اول مفتوح و دال مهمله مضموم بمعنی دارو داول نام بار درختی است که در دوا بکار آید و آنرا بیونانی انقردیا بهندی
بهلاوه و بهلا نیز گویند و این دارو در بلاد هند بهم رسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای آدمی سستی
و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بجوشد از ان بابلی گرفته اندکی در پیشانی و هر دو بناگوش
آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرداب ترشح کند بعد التیا و التیام آماس کم شود
و کاهلی و سستی بر طرف شود دوم زیره پیرایه باشد که زنان بپیرهن بندند بعر بفتح اول و سکون عین مهمله
پشک شتر و گوسپند و جز آن معیار جمع بسطح زرافت بالیر باشد بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره
خرما کلان شده و آب باران تازه باریده و آمیختن بسره و اصد بسیار جمع و بفتح اول حاجت بناجایگاه خواستن
خوار شیده شدن سر و پیش پایش از فرع بفتحتین شد بصر بفتحتین بینائی و دانائی بیترف اختصار بصیرت است
بوکه و بو که بضم اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که و اگر بود و این کلمه تمنی است و آرزو پار
با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروفست دوم پاره را گویند سوم بمعنی پیش نوع و پایه
بمعنی پرید نیست چهارم چهره گاه و باغرست کرده شده بطر عف سرگشتگی و دهشت وقت شادی نمودن و حیران
شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و خودنمائی نمودن و نشاط یعنی نیک شادکامی از غفلت
و تکبر بحر جمع او بحور و ابحر و بحار جمع و اسپ نیک رو و بن تخم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ انیز گویند
و مصدر از باب فتح کوشش اشتر شکافتن بحث بفتحتین بای موحده و خای معجمه کنده و بخت بحار جمع باد برسع
بوزن قاد شتابنده بسوی چیزی بشتاب بوزن قهار مژده دهنده باب بفتح یعنی در و این آنچنان است
که چون امر شد مرتبی اسرائیل را که در آیند در ده ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بود با ملقا
از ولایت شام با و ایله اغلبیه پر انند که این قریا تو ... از ان صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند تیه
صحرائی است در میان و ایله دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در

بیابان بیابان سپید موسی و هارون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون
از فرزندان یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند بار به جا و بجوید ازین ده
یعنی میوه یا دعاهاے او هر جا که خواهید و در آئید از یک در از درهای این ده و آنرا هفت در بود و یا در مسجد
ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بوده از درهای سجده و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل سوی بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که از آن در درآیید سجده بشکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان
از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه ایشان بسوخت
و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند
در سجده کنان ایشان در آمدند با عجاب خود یعنی بر زمین می خیزیدند چنانکه کودکان را پیش از قدرت بر رفتن
عادت است و ازین بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست
که نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند و در یک ساعت بیست چهار هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس
را مرگ مفاجات رسید و الله اعلم پشت دار رفیق پشتیبان و پناه دهنده با ختم حرف با و خای موقوف مغرب
باشد و بمعنی مشرق نیز آمده پیسکرف بفتح اول جثه و میان پوتیمار ف با اول مضموم و واو معروف نام مرغی است
که آنرا غم خوارک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و آنرا
بتازی بیماخ نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز پایدار و پایداره
سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سوم تنده و چالاک را نامند
و نیز بمعنی ایستاده شود منتظر باش و بجای خود بایست پیره با ف بالضم محتمل باو فارسی است و با سکون باشد

فصل الباء

پوز ف با بای مضموم و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار و ساق آمده پیره از حرف چهار
معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پیرو و تو بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد
و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان و وقت
پریدن آمده پاییز ف عبارت خزان یعنی تحویل شمس میزان و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان
باشد باز ف نه معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز عدد آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باختن است
و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار باز و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باره نیز نامند و بتازی باع
بعین مهمله که مقدار درازی دو دست باشد ترکی قلاچ خوانند پنجم چند فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب

آمده و سیم گذرگاه سیل بود و در فرهنگ بمعنی شعر انیز نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده و با زای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب و اشیا را گویند که بادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آینده و رونده ها ستانند سوم خاشیی بود که بعضی جز و قت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از رعفونت اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن قریه بوده پشیز ف بابای فارسی چهارم حصه از دانگ درمی است کم از زر که در خرید و فروخت در سمرقند بجای سیم رواج یافته و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی قلب باشد که بجای درم خرج کنند و آن زری باشد که از برنج زنند پالیز ف باغ و بستان کشت زار را گویند عموما و کشت خربزه را خوانند خصوصا بدپوز ف و بدخو و تیسو نیسه و پشنوز ف باول و ثانی زده و بای پارسی و فا و چهار لغه مضموم بمعنی پوز است و نیز بمعنی بهره بنظر در آمده

فصل السین

سپاس ف بابای پارسی چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم شبانه روزی را هشت بخش کرده اند بخشی را پاس خوانند سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند و بیای تازی هم پس آمده بلهوس ف آنکه بهر الفس هوا کار کند پلاس ف بابای فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرانشین از آن خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از فکر زشت دنیا و بیت باریک پیس ف فکر دقیق و خیال محال کننده را گویند تحس ع با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که تف آتش یا ورسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب باران یا آب باران در آن زراعت شود و ابرا اللئیم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و با اول مکسور نیز بمعنی بود و بمعنی شنتر نیز آمده و هم در فرهنگی بمعنی نگاهداشتن و پیدا کردن و عشوه و کرشمه و پیچ و کم کردن حق کسی مرقوم ساخته و بابای فارسی مفتوح ثانی زده گداز ش و کاهش و ملالت باشد از شدت غم و اندوه و یا کثرت محنت و مشقت و گداختن و غم و بیه و سوم مانند آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی بمعنی عشق بنظر در آمده و با اول مفتوح و خای معجمه مکسور پسیس زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده پس ف بابای فارسی مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آنگاه کردند از آن کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار بائس ع سخت محتاج و درویش البائس الفقیر ع سخت محتاج شدن و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع آمده و نیز بمعنی سخت بیرس ف بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده حکیم ثنائی فرماید بیت آنکه از که باز بحکمت نرسی که جهان ایست از حال ثنائی بپرس دوم رسیدن بود سوزنی گفته بیت شاهی که باد رایت منصور او بقدر از ماه در گذشت بخورشید در رسید و قیل بمعنی اول

فصل الشین

بابای فارسی و در معنی ثانی بیای سوخته پرستش ف نام آن درزیست که مصاحب

فصل السین

فصل الشین

میگفت و قصهٔ او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند بخشش ف بوزن خرشش بهره که عرب نصیب
خوانند و بفتح بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و نرمه بینی و سستی و در معنی آخر بسین مهمله هم بنظر در آمده
پاداش ف مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداشن نیز خوانند پویش ف با اول مفتوح و ثانی زده
کردن و خود نمائی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و هذا الجمع مقلوب باش باجای بودن
و اقامت برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت بسر و عدد پنج آمده و بالاله مشهور است که بیشی باشد بوالهوش
بیع. گورخر یا گوسپند باد ریش ف بمعنی خویش نمای و لاف باشد شباش و بفتح قف بدینشین تا زه و خندان
پوزش ف عذر پیل انگش ف با بای موقوف ابر سیاه پنج شش ف پنج حواس و شش جهت یا از پنج مراد
طبقه باشد و منقولست از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه
رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند و دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا
روی با ایشان آرد به سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوند دو ایشان
آنرا تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه
بزاید به که فرزند بنات النعش ع هفت ستارگان که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و بترکی یدکن
خوانند **فصل الصاد** اشخاص ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن اقتباص ع بکسر همزه و قاف
و تای منقوطه و یای تحتانیه رمانیدن از مجن ابرص ع بوزن افعل پیس اقتناص ع بتقدیم
قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم **فصل الضاد** بیض ع بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید و هر چه سپید باشد و شمشیر و جانی و نام کاهیست و بفتح خود و تخم مرغ بعض الحیض
پاره بعض ع بفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی الیاض ع جمع بنات الارض بفتح گیاهای زمین چو بها
فصل الطا بسیط با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی فراخ و جای فراخ و نیز فراخ و نام حکیمیست مشهور
باصطلاح ارباب معقول سه معنی دارد اول چیزی که قبول قسمت نکند اصلا و دوم آنکه اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد و معنی اول صادق نمی آید الا بر مجرد است و جوهر فرد

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطا

که عبارت از جزو لا یتجزی باشد اما ثانی و ثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد حقیقة دوم آنکه مرکب نباشد حسًا سوم آنکه به هر جزو او اسم کل اطلاق نکنند حقیقة چهارم
آنست که اطلاق کنند حسًا بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای
بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقة اما اعتبار ثانی
بر همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حسًا از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم
فلک خارج است از آن و داخل چه بر هر جزو او اطلاق فلک اسم کل نمیتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای
بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انسب است بهمه او که بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه
واجب اعلی منبسط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت ببیان مرکب نیست بساط س ع
بکسر عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامه‌خانه و پرده که پیش در بندند و چیزی گستردنی بفتح زمین هموار بسیط
س ع بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن
و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه‌ها کرده شده باشد و بچه او و بازنگیرند و نیز دست گشوده
یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه واردیست که اقتضا میکند اشارهٔ قبولیت و رحمت و لطف و انس را
برای صاحب آن من عند الله و این احوال قلب است و هر مقامی و لائق بآن مقام بسطی و قبضی است

فصل العین

فصل العین

بدیع س ع عجب و شگفت و نو پدید و یکی از نامهای خدای عز و جل بقاع س ع بکسر جمع
بقعه بیع س ع بفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بفتح باء موحده کلیسای ترسایان و قیل
نصاری کذا فی کشف اللغات بضع س ع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان
سه تا ده و این قول اجماعیست و بعضی گفته میان یکی تا ده و قول اول معتبر است در تفسیر قول حق تعالی
جل جلاله سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشاف
و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن

فصل الغین

فصل الغین

پناغ ف ع بفتح باء فارسی و قیل بیای موحده مفتوح و پیرو ماشوره ریسمان خام که بر سر دوک پیچند و سبزی رستنی
که تنه ندارد و چیز خشکی و چیزی سست و تنه عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن در حباله یک
مرد باشند آن زنان یکدیگر را پناغ خوانند و آنرا انباغ نیز خوانند بلاغ ع بفتح رسانیدن و کافی شدن
بلغ ع بضم مهره که در گردن پایها جهت اعلان [illegible] بزغ ع بفتحتین بمعنی طلوع یعنی بر آمدن
آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و کشادن رگ از باب نصر بازغ ع طلوع شونده

فصل القاف

فصل القاف

بلق ع بضمتین صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در وی اندازند بندق

ع بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و غلوله گل بیاذیق جمع بیدهان محقق ع عبارت از سید البرهان المحقق ترمذی است که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود و که شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور بسید شهوار است حضرت مولوی از و تربیتها یافته اند بغلطاق و بغلطاق و بخطاق ت در اول با غین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بضم با کلاه درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کدر و بکستوان و نیز آنچه در جامه پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت ختایی است بکبارق ت بفتح اول و سکون قاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان بیریق ع روشن و تابان براق ع برای مهمله شد و بسیار روشن و نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند بارق ع روشن و تابان شونده و برابری که از و برق بیرون جهد و قبیل تام قبیله است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لائحه ایست که وارد میشود بر سالک از جناب قدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است برق ع بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدر آمدن شکم را گویند و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی دخول در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله و سیر فی الله بق ع بفتح اول و تشدید پشه بقوق ع آن بوق ت بضم کرنای که بزبان هندی بهیر گویند

فصل الکاف

پلنگ ف با اول و ثانی مفتوح نام درنده ایست معروف که عرب آنرا نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بقره انیز تشبیه گویند و بمعنی دو رنگ نیز آمده پک ف با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا چغر و سکل نیز گویند و بسحاق اطعمه در کاسه شستن گفته بود بیت آن میان آب و گل صحبتش با وزغ و لاک پشت میگویند بیت بسر یاریش برابلای درشت ناید بیک صحبت لاک پشت و نیز بمعنی ناله آمده و در تهذیب که صاحب امیر یار ره انا سند و جنته صاع بیگ نیز آمده بیرک ف با اول مفتوح و بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول برگ و قسمت دوم توشه را گویند سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده پشک ف بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بزکوهی و گوسپند و شتر و جز آن پالهنگ و پالاهنگ ف کمندی را گویند که بر گوشه فسار و لگام بسته اسپ را کشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنابر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد یکحرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است و حرف

فصل الکاف

احوال

اول آہنگ ہم الف یکی را حذف نمودہ بالاہنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداختہ
بالہنگ گفتہ اند پتیاک خا لیسنگ ف کہ آہنگران و مسگران بدان آہن و مس را گویند پتوک فا بفتح
طبقی ما نند دف کہ بیشتر بقالان دارند و خورہ دلی دران اندازند و در سراجیست نام موضعی میان حجرہ و ناحیہ
شام کہ غزوہ آنجا معروفست و آن غزوہ را جیش العسیر نیز گویند و گویند حصنی ست از حصنہا از مرہ براند
کہ نام چشمہ ایست و نیز نام قلعہ ایست در کنار دریای قلزم و در حل اللغاتست نام موضعی در راہ کعبہ و بتقدیم
تا بر یا نیز بہمین معنی آمدہ است و اصح ہمین ست پچک کت بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی کارد و آن ترکی
اہل روم ست بکلر بکیات ترکی بمعنی خان خانان و میر امیران و امثال آن بخیاک ت بفتح و در بدو بخیہ
زدن جامہ را و در فرہنگ گفتن پشتاک فلتن شتر بیروک ت بضمتین فیروحلتن شتر و ایستادن ثابت شدن
پلاک ف با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور و ثانی زدہ بہر دو اعراب کہ مرقوم شد صحیح ست و دو معنی دارد
اول پلک چشم دوم آویختہ بود پلوک ست بضم و سکون کلمہ تمنی است و آرزو و بعضی گویند بمعنی باشد و اگر
نیز آمدہ ست و مختصر بود کہ بفتح و سکون بہ جستن خرچیز بر بادہ پیش آہنگ و باشد بیرنگ ف با اول مکسور آن
باشد کہ چون مصوران و نقاشان خواہند کہ تصویری یا نقشی بکشند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از ان رنگ
پر کنند و بنایان چون عمارتی خواہند کہ بسازند طرح آنرا نگرینہ می نمایند آنرا بیرنگ خوانند واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام

بوالفضول ع نادانی کہ خود را دانا نماید بول ع پیشاب کردن و پیشاب عدد بسیار
بیت المال ع یعنی آنکہ ہمہ مسلمانان را در ان حقی بود بال ف چہار معنی دارد اول از آدمی
و حیوانات چیدہ دست بود از کتف تا سر ناخن دوم و از جانوران پرند جناح دوم نوعی از ماہی باشد کہ
بغایت بزرگ بود و در دریای زنگ بہم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزہ باشد سوم بمعنی غوطہ دادن
و امر از غوطہ دادن چہارم بالا را خوانند بمعنی قامت و ہم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول حال المفصل
را نامند چنانچہ بمعنی از اختیارات بدیعی نوشتہ شدہ دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و حیلش فراغ و تن و
کار و حال بنظر در آمدہ بقل ع بفتح تر و سبزی مثل خیار و بادرنگ و جز آن بقول جمع بابیل ع ہمان بابیل
کہ در باب الف فصل الام گذشت بدیل ع عوض و نام حکیم خاقانی ست و نیز بدل چیزی کہ بجای چیزی دیگر باشد
و یکی از بدلا را گویند کہ بندگان خاص خدا اند بابل ع بکسر سوم ہمین صحیح ست و قیل بضم سوم جائیست
معروف اما در بعضی اشعار راستاندہ ہر دو واقع شدہ ہم بقافیہ مقابل و ہم بقافیہ بابیل و گویند بضم اعراف کہ میان
بہشت و دوزخ ست و قیل موضعی ست میان عراق و نیز نام ولایتی کہ آن چاہ دران ولایتست و نیز زنان
مشتری را گویند کذا فی العجائب البلدان و در بابل چاہیست کہ ہاروت و ماروت دران معذب اند و نیز

بزبان یونانی شتر را گویند و ساحران استخراج سحر ازان چاه میکنند باطل ع در اصطلاح صوفیه ما سوای
حق است از محدثات چه ما سوای حق نزد صوفیه معدوم است و در نظر ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق
را وجودی که ظاهر است بظل وجود الهی خواه عین باشد خواه معنی بربطل ع با اثرون قلنسوه یعنی کلاه
کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی التزامی کلاه است می آید بعال ع جمع بعل بفتح وسکون عین مهمله نام
بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام و بازی کردن زن با شوهر با هم و زمین باران نارسیده و خرما و نبات
که بیخ او آب خورد بی آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب
مالک چیزی را نیز بعل بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن سر باز زدن بطال ع
بفتح بای موحده و طای مهمله مشدده بغایت بیکاره در شعر گوی بئس البدل ع یعنی عوض بد بجل ع
بکسرتین عفو از گناه بصل ع بفتحتین پیاز بصله واحد بو شبل ع خداوند را اهابذل ع بفتح
ها و ذال معجمه چیزی بخشیدن باذل بذول بخشنده فعول فاعل از بذل از باب نصر فصل المیم بو مسیلم ع نام شخصی که
در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی از قریش مرتد شده باو پیوستند
و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفصد مرد حافظ و قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیدند و آخر آن
لعین مخذول و مقهور شد و رو بهزیمت نهاد و بو مسیلم کذاب مشهور گشت و او را ابو مسیلم و ابو مسلمه نیز گویند
بسیم ع بفتح اول وکسر ثانی تبسم کننده بهم ف با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد
بر سر دستار کسی دوم تار کننده را گویند و آن ضد زیب است سوم قلعه ایست از توابع کرمان پالهم و
پاره هم ف دنب افسار باشد و آنرا اوجمی نیز گویند و آن دوال باشد که زیر دم اسپ بود بنهم ف با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شترک بکنجشک و بهانی و خوشحالی را گویند دوم نام دهی است از ولایات شیراز گویند
که یکی از امامزادها در انجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بدندان پیشین دوم دوشیدن
شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی بیچم ف با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نوعی
از گاوان کوهی باشد که در کوهها که مابین ملک ختا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر چوب علم
و گردن اسپ می بندند دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت بیچم کافری را گرفته بود و بعد از شهید شدن ده کس از دست
شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه بیان مینمایند بیت
ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند نه ازان مفلسکانیم که لاغر گیرند یکی دست می خالص ایمان نوشند یکی
دست دگر بیچم کافر گیرند بوم ف با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جانوریست نحوست و شامت اشتہار دارد و کلان تر او چغد است سوم بمعنی شرط است و طینت باشد بکم
بیج بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ بہرام ف بفتح اول چہار معنی دارد اول نام سر فرشتہ است کہ محافظت
مردم مسافر حوالہ بدوست و امور و مصالحی کہ در روز بہرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستارہ مریخ
بود و آن مربی کشور سوم است سوم نام بیستم بود از ماہ شمسی چہارم نام پادشاہی ذی شوکت مشہور است و بہرام نام
دو پادشاہ بود کہ یکی را بہرام گور گفتند و دیگری را بہرام چوبین کہ شیخ نظامی گنجہ مداح او بود **فصل النون**
بلینی کندن و بلینی زدن ف بمعنی انکار کردن و حسد بردن آمدہ بہمن ف با اول مفتوح و سکون ثانی
دوازدہ معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم دراز دست
را گویند چہارم اسم امشاسپند نام فرشتہ ایست کہ تسکین خشم دہد و موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و اکثر
چہار پایان و تدابیر امور و مصالحی کہ در ماہ بہمن و روز بہمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام اسفندیار بن
گشتاسپ کہ اردشیر نام داشت مورخان وجہ تسمیہ این اسم وجوہ گفتہ اند گروہی گویند کہ بسبب راست گفتاری و
درست کرداری او را بہمن گفتندی و جمعی گفتہ اند کہ چون در خرد سالی زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین
اسم موسوم گشت و فرقہ آوردہ اند کہ دست او بمثابہ دراز بود کہ چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچہ سوم ہم
مذکور شدہ و بعضی شنیدہ ام کہ بر پا ایستادی و رسیدی تا بزانو دست بہمن و نیز گفتہ اند کہ چون بر اکثر بلاد و عالم
دست یافت او را باین نام خواندند چہ یک معنی بہمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساختہ اند کہ از روی دوستی
بسبب بہمن ہمنامی امشاسپند او را باین نام نامیدند ششم از ماہ یازدہم باشد از سال شمسی آن ماہ دوم
است از فصل زمستان کم مدت ماندن نیر اعظم در برج دلو و ہم این ماہ جشن شدہ بود ہفتم رستنی بود کہ
در ماہ بہمن گل کند و بیخ آنرا در داروہا بکار برند و آن دو گونہ است سرخ و سپید ہشتم نام روز دوم باشد از ہر ماہ شمسی
و بنا بر قاعدہ کلیہ کہ نزد فارسیان مقرر است کہ چون نام روز با نام ماہ موافق آید آنروز عید گیرند در این روز ہا عید
کنند و جشن نمایند و انواع طعامہا پزند و گل بہمن سرخ و سفید در آنجاہا مہیا باشد و بہمن سرخ را میکودہ با نبات
میخورند و بہمن سپید را سائیدہ بر شیر پاشند و آنرا مقوی قوت حافظہ دانند و گویند کہ این
روز را خاصیت تمام است در کندن گیاہا و بیخہا و دواہای از کوہہا و دواہا و گیاہ فلفل و تخمہا کردن بخورہا
و نیک است درین روز جامہ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و عمارت کردن این روز
را بہمنجنہ خوانند نہم نام پردہ ایست از موسیقی دہم قلعہ بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بودند
گویند کہ کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکستہ آن قلعہ را فتح نمودہ یازدہم برف کندہای بر تیغہ ہا
گویند کہ بسبب حرارت خورشید از کوہ جدا شدہ بہ نشیب درافتد دوازدہم بقلی باشد مانند اسفناج کہ بر سر تیغ کوہ روید

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد بادپیزن ف مروحه که عجم تک گویند باطن ع درون و نهان
و داننده نهان و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن بین ع بالفتح جدائی و دوری
و فراق و میانه چیزی البینة والبینونة جدا شدن و بهم پیوستن این از لغات الاضداد است و بمعنی فائق شدن
هم بنظر درآمده و بتشدید یا هویدا و آشکارا بین بین ع کلاهما بالفتح بگذاره یعنی میان نیک و بد میان کوتاه و
بلند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین مشابه و در فرهنگی مترددشدن میانه دو چیز بنظر درآمده
بن دندان ف بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
بنگراان ف با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا بگران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وارثانم را اسلام من بگو این وصیت را بگو هم موبمو با
بسیاری آن زر بشکنند چو بنگرانی پیش آن مهمان نهند و اینمعنی قیاسی میرجمال الدین حسین انجوست
والابنگرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بیگرانی اینمعنی ارجح و اولیست پایندان ف بیای تحتانیه مفتوح
ساکن بمعنی دارد اول صفت نعال و کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سوم بمعنی ... آماده نیزان ف
بضم اول و زای معجمه شهوت زنان بزگرفتن ف بضم اول و سکون زای معجمه نزل کردن و تسخیر کردن
حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر مرا آن یکی میگفت سخت چو بزگرفتی تو مرا ای شوخ بخت چو گفت
معجوبیش خون هستی تو خرد کنز بزی لیشت بگیر و عجم مجوز چو پهلو تهی کردن ف بیا پارسی کناره گرفتن و کناره
کردن بود پهلو زدن ف برابری کردن و هم رتبه چو بیدن و پیزن ف هر چیز پر سوراخ و مشبک
را نامند عموماً و آرد بیز را خوانند خصوصاً بنون و بنین ع کلاهما بالفتح پسران باد دین ف نام شهریست و بعضی
برانند که در اصل برد دین بوده بتفتیح بن ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و ته هر چیزی را
گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است مقعه نیز خوانند و جمع آن فقحاح بوده و عربان تخم و میوه را نامند
و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در اندرون او مغزی باشد
و مردم او را بخورند و آنرا اون نیز نامند بحران ع بالضم باد گرم و تب و در بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که بهر که
رسد بسوزد و مرقوم ساخته و نیز مرض است که بهر که غالب آمد او را زره و ضعیف تر سازد و او را بحران
نامحمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد و در صراح است تغیری که بیمار را پدید آید و در حل لغات است
تغیری که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب نه دو این بار چه چیز بار امضر است
نگیر چو اهر کانی و زره ها و زهر ها را مفید است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحوری علی غیر قیاس کانه
منسوب الی باحور و باحوراء مثل عاشور و عاشوراء جو شده الحر فی التموز بشر ولیدن ف بمعنی ... شدن

سوم بمعنی گرت و مرتبه بود چهارم بمعنی و دست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آمده هفتم مشروبی باشد هندی که از بیخ سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند بهر بسته ف با اول مفتوح بثانی زده جماد است و هر چه ببفزاید بر آنچه باشد
در جمادات مراد از بر بسته بر ساخته است بر رسته ف با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم بسین زده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی با آن نباشد بازگونه ف دو معنی دارد اول واژونه را
گویند و آن معروف است دوم شوخ و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون و واژونه نیز خوانند و بمعنی
معنی می آید بایسته ف با یای تحتانیه مکسوره بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش آمده آنرا
بائیست و بایا نیز خوانند بادیه ف صحرا و دشت بازیچه ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند بالوده ف بمعنی
بزرگ شده و برآمده و نمو کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده بهیمه ف بفتح و کسر ثانی حیوان
چهار پایه پلشیده بفتح بای فارسی بنون زده و یای تازی مفتوحه بهانه و سنگ شدن و محو کردن و نیز ساختن و
پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند پشیمه کنید یعنی سنگ شوید و محو کنید و نیز ساز بیده و گریزانید و نیز کنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو ناپیه کرد سر بو الفضول را
کاکنده بود کوشش قبول از ندای ملک + در فرهنگ میر فتح الله شیرازی پلیمه بیای فارسی بهمین معنی بنظر درآمده و صحیح
همین میماید پوشیده ف بفتح بای تازی کرو فریافته شده پتره ف با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد
اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل پتره بیابان پتره باغی و پتره کوه
و امثال آن سوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط کرد و چهارم برگ است پنجم پتره آسیاء
و دولاب امثال آن باشد پالوضع بضم لام آرایش و جای شستن و جای یخچتن آب در حمامخانه و چاه سیاه
سر که در وقت آب مستعمل در چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود حوضچه خرد که نزدیک چاه باشد و بزبان
هند چهیله گویند پایه ف چند معنی دارد و چون اکثر معانی مشهور و معروف بود بتر قیم آن نپرداخته به بیان
همان هفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زینه آمده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید
بیت جوهر است انسان چرخ او را عرض ٭ جمله فرع و پایه اند او غرض سوم بزبان گیلانی چوب را گویند هفتم
پایاب را خوانند پلمه ف با اول مفتوح بثانی زده در از ریش ابنوه ریش را خوانند پنه ف با اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول خشت و سیاب خانه را گویند دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده پنگاه بنگه ف با اول مضموم بثانی
زده جای را گویند که در وخت و انجا هند پلپله ف بوزن پلپله باد و نمناک نیز آمده یکسیت معروف که اهل هند هیچ پیله
گویند پیچ ولمه ف با اول مضموم بمعان بیرطل بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد بیجه ف بفتح تحتانیه بیشه ...

البرای بچه گوسپند که عرب آنرا حملان و حلام گویند حلوان غلط است و معنی حلوان آنست که مردی که کابین
دختران بستاند برای خود و این را عرب عار می پندارند و حلوان مراة بمعنی کابین آنست و مرد فال گوی باز نام
ف سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم سنت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند باز نام
لقب بد باشد که نهاده است بوزینه و بوزنه و بوزنینه ف با اول مضموم میمون را گویند بصره ع بفتح نام
شهریست مشهور و سنگ سپید و نرم و بضم انگور که در نجبت آید بیغاره ع بابای فارسی ناکس ف نی و طعنه و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره ع بضم کاف میوه نو رسیده و در حل اللغات است میوه
که زود تر رسد باچلیف با جیم عجمی بکسر و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپاها
بر پا بسته برف بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن با آسانی بگذارد و نیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که بآن پا و موزه
پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند و آنرا پاشنه گیر نیز خوانند بطانه ع بکسر و طای مهمله آستر
و دوست نهانی که باو راز گویند بطانات و بطائن جمع بیضه ع بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه
واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و بمعنی گریبان و اساس دست اسپ را نیز بیضه خوانند و بیضه بیان
شهر و بمعنی خواره و عاجز و بیگانه در کار هم بکسر یا شهریست بوصیره ف بضم سوم که نا ملبس است بلقمه ع بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه پادشاه ف نامی است پارسی پاستانی و بمعنی پادشه است بطریق منقول در آمده اول بمعنی
پاس دوم پائیدن و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد و دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را بپوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار
است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر بدین معنی اخذ باشند غایت شایسته باشد
دوم شاه پیشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سوم چون
پادشاه نسبت بسائر مردمان اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی بجمال او انسب است اگر او را باین
نام بخوانند بس لائق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد خداوند و پاد و پائیدن
و دارندگی یعنی خداوند اصل و خداوند پائیدن و دارندگی دینی بسوده ف بضم اول و سین مهمله دست زده
و لمس کرده شده و لیده را خوانند بسیله ت بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول زمین خشک را گویند که
در میان دریا و رودخانه واقع شود دوم هادی راه حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یاد کن لطفی که کردی آن صبوح

باشد پاهی ف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند و در فرهنگی بمعنی بیخ
درخت و تگرد و هر چیزی و بنیاد و دیوار و پاینده مرقوم ساخته پاو پچانی ف بمعنی پچاچلی پادی ع باول
مفتوح و دال مکسوره آغاز کننده اول هر چیزی را و نیز بمعنی باشی تو و این در حالت خطابست چنانکه در غیاث باد ا
پیشانی ف دو معنی دارد اول معروفست دوم سختی و بی شرمی و شوخی بود پاجی ع یعنی تا تکلم کنند با اعدا علیهم
کلام بحث کند پلوی ع بفتح اول و سکون لام و فتح واو با الف مقصوره بمعنی بلوا است که در همین باب در فصل الف
مرقوم شد بوی ف بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی از و آمده است و قیل بمعنی بهره و نصیب و امید آمده
پیچی ف پیچها در پاهم در تا نه یعنی معروفست پژ یعنی پر ضد نیک نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگی بمعنی عجیب و تکبر و غرور و منظر در آمده
پارگی ف دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت باشد پیرافشانی ف یعنی هنگامه پیری
کاری قوی کردن که بعد از آن مثل آن نتوانند کرد و بمعنی آخر کارها همین باشد پیری غوانی ف بعین چه خوانچه
پیمانی ع ستم کردن و آمیختن آماسیدن جراحت و بیمناک شدن آن باب التا فصل الالف
ترسا ف بفتح اول مفتوح بثانی زنده طائفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام بتازی نصرانی خوانند و
در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات خواه بالطبع خواه بارادت و اختیار بدست
و قبیل صاحب آید و نظر آید گویند تقابل بضم ترسیدن و ترسیدن تقوی ع بفتح اول بمعنی تقا است که
مرقوم شد تقاضا ع طلب خواهش تنگنا ف با کاف فارسی موقوف تنگه تنگی هر چیزی در راهی که میان
دو کوه بود و در کوه تنگنای بیای زائد تمیاف بکسر اول و سکون یای تحتانیه جمع کردن و تخن کمی و کردن
و انتقال و تقوی ع بفتح و قدر هلاک شدن و هلاکت تبه ا ع بوزن تولا تا ف پنج معنی دارد
اول باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی اثر جهار بمعنی پنهان باشد پنجم مثل و مانند را گویند
در مثنوی بمعنی برای آگاهی و تنبیه است تولا ع بفتحتین و تشدید اللام محبت و دوستی
و قصد کاری کردن فصل الباء تخریب ع بفتح ویران کردن و کرده و کرده کردن و شقق شدن
تقلیب ع بفتح گردانیدن و نظر به چیزی انداختن تباب ع بفتح زیان کار شدن و هلاک شدن هلاکی
و زیانکاری تب ف بفتح و نیز تابش و تابست حرارت و بیماری معروف بیای پارسی غلط است و در بعضی
فرهنگی تازه نوشته است تاب ف پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی
طاقت و توانائی چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بوده و نیز سوای این پنج معنی که مذکور شد
و در فرهنگی بمعنی مرقوم و غصه مرقوم ساخته تعب ع بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج و مشقت تالب و
فارسیان تاتی بمعنی گروه مردم آمده و اگر بطای حطی نویسند معرب خواهد بود ع

وبعضر از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد کردن تمساح ع بکسر نهنگ
و هر دو شیرین سخن تماسیح جمع آن ترجیح بفتح افزونی دادن و میل کردن تصریح ع بفتح آشکارا گفتن و آشکارا
کردن و پاک و صافی شدن و هر چیزی قایم شدن و هر چیزی ایستادن **فصل الخاء** [illegible]
توبیخ ع بفتح سرزنش کردن تناسخ ع عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر
خواه اعلی باشد خواه ادنی و هیچ کتابی که صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که ظاهر
ارواح اند منحصر در اجسام مادی اند و از ابدان منحصر مثالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال بطریق که موعود انبیا
علیهم السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل برآنند که نفوس قدیمه اند و منحصر در عدد متناهی میگویند که
علی الدوام جهان منحصر بکرده اند که با بدان مستعده متعلق میشوند و ندانسته که بر لحظه حق را شان و ظهور بنوعی دیگر است
و هر نفسی تجلی دیگر که تجلی میگردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس نسیمی بمشام جان
ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسیه
نموده اند و تقید افتقار باجسام عنصری داشته اند و حقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند و حیثیت بقا احتیاج باجسام
مادی ندارند **فصل الدال** تقلید ع بفتح بیرون کردن و کار در عهده کسی کردن و قلاده در گردن افکندن
حمائل و مانند آن و نیز کاری که دین بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول قول غیر بی دلیل و تمکن بدلیل
شهرت یکی از طرفین ترجیح ولا ترجیح که زائل شود و تشکیک تشکیک تایید ع قوت دادن از باب تفعیل تردید ع
از باب تفعیل ع آمد کردن و گردیدن تهدید ع بفتح ترسانیدن توحید ع بفتح یکی دانستن و یکی گفتن و یکی در دل
اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی رسمی الهی حالی و تعریف هر یک از ادر کتب معتبره حقائق مثل
عوارف و نفحات و غیرها مبسوط و مذکور است ان ارادة فالطلب منهما و در اصطلاحات صوفیه عبارت از اسقاط
اضافات [illegible] حرف [illegible] اول پنج معنی دارد اول مترادف تیز باشد و آن ضد سست و دوم [illegible]
و شکلی [illegible] [illegible] قیاس در بین بیت که در داستان [illegible] جهان کش واقع شده
بیت و آن و گر گفتی که بر مانند تند اندران جهان کشان با تیغ کشند سیر در فرهنگ [illegible] بجای کشند تند تصحیح نموده
در بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آمده است بیت بانگ زند و آن شاه
[illegible] با صبا [illegible] افشان کرد و از ظلمت بیا سیر بجای شاه بانگ دان تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی [illegible]
[illegible] یاد [illegible] این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات بنوعی
[illegible] یافته شد چهارم سر کوه و از چکاد و چکاده نیز خوانند [illegible] بلند [illegible] آمده [illegible]
[illegible]

از اجزای وجود است تنزاید ع بفتح افزون شدن تولید ع بزایانیدن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی
از اصل پدید آوردن تخته بند ف بفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تازیانش جبیره خوانند و هندیان
پچی گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا نتواند جنبید و دو پاره اش کنند
تربد بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح بای منقوطه دار و نیست مسهل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب
نی میانه خالی نیز در ادات مرقوم ساخته تابید ع بکسر بای موحده همیشه بودن تردید ع باز گردانیدن میان
دو چیز متردد بودن تجرید ع برهنه کردن زبیل از نبات و جز آن کشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی الصراح
و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است و تفرید ع قطع تعلقات باطنی و تناد ع بفتح اول و
نون روز قیامت و بمعنی او یکدیگر را خواندنست که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس
بفریاد نرسد **فصل الذال** تعوذ ع پناه گرفتن و پناه دادن ترمذ ع نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
فصل الراء تعییر ع بفتح اول سرزنش کردن تزویر ع بفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن
چیزی و راست کردن چیز را تذکیر ع بفتح یاد دادن و کلام را مذکر کردن و وعظ گفتن بالای منبر تصویر ع
صورت کردن تسخیر ع بچیزی تفعل بمعنی نیز استعمال یافته تجار ع بکسر جمع بازرگانان و شراب فروش تجیر و تجاره
جماعه تیر ف بیست و چهار معنی دارد اول تیر و قست دوم فرشته ایست که بسوزان موکل می باشد و تدبیر امور ممالکی
که در روز تیر و در ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیکست درین روز
دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
آنروز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی
گشته و منوچهر که در قلعه تبرستان آملی متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یککس از لشکر منوچهر به نیروی
خویشتن تیری اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب
آموی افتاد سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نمود نظم روز تیر و مه تیر عیش شادی کن که ایزدت ز سپهر تیر فتح و نصرت
آمد تیر ششم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره ایست
مربی علما و فضلا و مشایخ و قضاتست و بنابرین عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو گوید
نظم سهل است اینکه تیر تو بر کوه ایستاد و آن به که ایستاده به پیش تو گاه تیر هشتم بمعنی تنگ که آنرا بتازی

خمیدن خواندن آمده حکیم سنائی فرموده بیت آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که خم شد از پی فایده چون تیر میان بندد تیره
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی فرموده بیت پیری چو عمر من به دو سال صد کبیر شد روزهای روشن
چون شبان تیره دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سال عالم
عنف لطف و مهر و کینت مایه گیرد چار فصل زمستان و بهار آورد و تابستان تیره یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی
فرموده بیت قسم به قبضه قدر کمان قدرت حق که با تو نیست کسی را زیر کار و رنگ تیره دوازدهم هر چوب
راست را گویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان بر آن
بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو را از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیر تیغ
و تیری که قنادیان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه
خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از ماهی است هفدهم حلقه معلق زدن
بود هژدهم پسته را گویند نوزدهم تیر بمعنی جامه باشد بیستم سوی را گویند بیست یکم کرپاس را خوانند بیست و دوم
نام تیر کمان بیست و سوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خوب و بهتر باشد بیست چهارم کاوله توپ یا تفنگ
بود تیمار بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود تیر بر
با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند تیاق با اول مفتوح
در دهان [illegible] را گویند [illegible] بمعنی [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده گویند که نام
آن [illegible] بیت [illegible] در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و بتازی خرما را گویند و با اول
مکسور و ثانی زده نام علتی است که هرگاه عمر مردم چهل سالگی رسد در چشم پیدا آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد
و چون سن به پنجاه [illegible] تمام شود آن علت بنحوی [illegible] گردد و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب مروارید
را هم خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور [illegible] بزبان علمی اهل هند
تاریکی بود تصغیر بفتح کوچک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن
و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن [illegible] تعبیر بفتح عبارت ساختن
و بیان خواب کردن توقیر بفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و آراسته کردن تغار با اول مفتوح
معنی [illegible] دوم خوردنی [illegible] باشد تحریر بفتح خراشیدن و گداختن و ریختن و کوچک
گردانیدن تکثیر بفتح بسیار کردن تکسیر بفتح شکستن و کلمه جمع را مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بنای واحد او بسلامت نباشد تحذیر بفتح [illegible] ترسانیدن تطهیر بفتح
پاک کردن [illegible] تدبیر بفتح [illegible] اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

و بر پستان تهتر سرگین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار
تار پنج معنی دارد اول بمعنی پود دوم تاریک بود سوم تاریک سر را گویند مولوی معنوی در جای دیگر
میفرماید بیت سخن رسید بعشق و بپیچید دل من * کجا جهد ز چنین تهمتی چجا با تار * چهارم تار مو و تار
ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم تام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشا
باور و سر آورد اکثر در ملک هندوستان شود تبور ع بمعنی هلاکت تخسیر ع بفتح اول و خای معجمه و سین
مهمله هلاک کردن و زیانکار کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن تحشیر ع بفتح اول و حای مهمله و شین
معجمه بسیار جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره بنقصان تفسیر ع روشن
و آشکارا کردن و در اصطلاح مراد که از لفظ کلام الله مفهوم گردد و مشتق است از تفسیر طبیب یعنی نظر
کردن طبیب در بول رنجور را نه برای استخراج و تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج
حکم و معانی وی و سفر را نیز سفر از برای این گفته اند که هر چه در راهها و منازل و شهرها نهانست بر مسافر آشکارا
میکند کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت و روشن گردانیدن و روشن شده است
پس حرف فا را بحرف سین مقدم داشته اند تفسیر گفتند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق صاعقه و امثال
آن در کلام عرب بسیار است تقدد ع از باب تفعل پاره پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن از هم افتادن
جامه و غیر آن و پلید شدن تسعیر ع از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش نیک فروختن توفیر ع از باب
تفعیل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال آید یعنی کسب کردن و گرد
کردن تنویر ع بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن گیاه و درخت تکبر ع از باب تفعل
گردن کشی کردن و برآمدن گیاه بعد از خشک شدن و چریدن و نیکو کردن و شکسته بستن تقدیر ع از
باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تحسر ع با حا و
سین مهملتین اندوه کردن و دریغ خوردن تتر فه سر و تای مفتوح نام شهریست در سرحد چین مشک خیز و
مردم صاحب جمال در آنجا پیدا شوند و آنرا تتار و تاتار نیز گویند تصدر ع از باب تفعل بالا نشستن

فصل التاء مع الزاء

تارک وزن آفتاب باشد تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروفست دوم
محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت مادر که ای تاز مام * چه بودت که گشتی چنین زرد فام * و در
فرهنگی بمعنی سفله و مختصر تازه و امر از تاختن و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته امانا درست و بزبان ترکی
اسپ ابرش را گویند تموز ف بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بواو فارسی نیز آمده و آنرا
رومیان یکماه شمرند و تموز باد خوانند و تجبیر ... تغیتست در ... تجهیز ع بفتح ساز کردن

و ساختن و ساختن جهاز عروس و مسافر و مردود و دوانیدن اسپ بر کسی تیر کشادن باد ان مضموم و تا مهملت
آوردن بحیرت ناگاه بر سبیل تاراج و غارت توزف معنی این انه تواختن که در فصل نون واقع شده
ظاهر میشود **فصل السین** تلبیس ع بفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی فروخته بر خریدار
پوشانیدن بحیلت کردن کار تعریس ع باخر شب مسافر فرود آمدن و بعد از آن روان کردن تسلسل ع
هر دو سین مهمله و تشدید لام سالوسی اگر اسعاف و از سالوسی باشد و گر از سلس باشد بس معنی او روان آمدن بیسیر
یا درس گفتن تقدیس ع بفتح پاک کردن و پاکی یاد کردن یا خواندن تجنیس ع بفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروف
یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه و آن انواع است تفسس مبلغ اول و سکون فا کم شدن مختفر تفسید **فصل الشین** تفتیش
کاوفتن و تفحص کردن تجمش ع از باب تفعل چشم زدن و دست بردن موی لطف نمودن یاری کردن تعریش حقنه کردن
برای رنگ و رویت بردن بترالار و کوشک بودن سر بر داشتن و دهن باز کردن خر و رحین توجه کردن او لطف
کله خود تراش ف بفتح زائدی که هنگام آراستن چیزی برنده و تراشیده و جدا کرده باشند نیز بمعنی آراستن
بنظر در آمده و در فرهنگی بمعنی شدن و گرفتن مرقوم ساختن تپش ف بفتح اول و کسر با فارسی و بمعنی ارد
اول گرمی باشد و مثال تش که پرتو باشد **فصل الصاد** تخلیص ع خلاص دادن و رهائی کردن
تخصیص ع خاص گردانیدن ترئیص ع بوزن تفعل چشم داشتن **فصل الضاد** تحریض
ع برجنگ بر انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و تحریص بصاد مهمله با ینمعنی در لغت نیامده
و استعمال کردن باینمعنی غلط است تبعیض ع بفتح دشمن گردانیدن تمحیض ع خالص ساختن و پاکیزه
کردن تفویض ع تسلیم نمودن و سپردن **فصل الطاء** توسیط ع درمیان انداختن و چیزی را از
میان بدو نیم کردن لفسفسطه ع هذیان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح انکار حقائق کردنست چنانکه
گویند که انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و هرچه بدین ماند توسط ع واسطه آوردن
یعنی سبب آوردن تخلیط ع آمیختن و فساد کردن و کارهای ناصواب **فصل العین** تتبع ع
بفتح تجنیس پیروی کردن و نیز پیروی کننده تشنیع ع زشت گفتن بر کسی و ستوه آمدن و زشت گردانیدن
و عیب کردن و سست شدن توزیع ع بفتح و انجشیدن چیزی میان گروهی و پراگنده کردن و قسمت
نمودن چیزی بر چیزی برای دیگری جدا کردن تضرع ع بوزن تفعل بلندی نمودن و بلند نمودن خود را
بر کسی تجوع ع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد تربیع ع مربع گردانیدن و مصطلح اهل
تنجیم و چهار یکی خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیم دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد و دوم سرطان یا اکه
دو ستاره نظر تنجیم و نیم دارند و دوستی تمام باشد و این تثلیث گویند مثلاً یکی اگر در حمل باشد و دوم در اسد یا

فصل السین فصل الشین فصل الصاد فصل الضاد فصل الطاء فصل العین

انچه در حمل است نظر او به پنجم است و انچه در اسد است نظر او به نهم است زیرا انچه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد
تا حمل نه خانه و از سوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد دوم در جوزا دلیل نیم دشمنی است و این
را تسدیس خوانند و اگر با اول و هفتم نظر دارد دشمنی تمام آید و این را استقبال گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشد
قران نامند تربیعات ع جمع و نیز نقشی است که چهار در چهار کشند و آن بغایت نحس است تراجع ع بفتح و ضم
جیم با هم باز گشتن تناتح ع بفتح و ضم رای مهمله دشمنی کردن تقریع ع بفتح ملامت سخت کردن و در کوفتن
تقطیع ع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویند بطریق مصدر روا را ده مفعول که مقطع است یعنی
جامه تقطیع کرده شده تصدیع ع جدا کردن و دردسر دادن **فصل الغین** تبلیغ ع بفتح رسانیدن
و فرو گذاشتن عنان اسپ تا خوش تر رود تلدغ ع بریدن مار و غیره **فصل الفاء** تصرف ع از باب
تفعل شروع در کاری و بخود واکشیدن و حیله نمودن تصاریف ع جمع تصریف است که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن
آمده تعفف ع پرهیزکاری کردن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان آمده و سخت گردانیدن و
خرف خوردن تخلف ع از باب تفعل پس ماندن از کسی و واپس ایستادن و خلاف ورزیدن
تخویف ع بفتح ترسانیدن ترکیف ع بفتح زبون و ناچیز کردن و تا بهره گشتن سیم و زر یعنی قلب و معیوب
گشتن مشتق است از زیف و خراشیدن تعرف ع از باب تفعل بعرف کاری کردن و شناسا شدن و رسیدن
و نیز نام کتابی در علم سلوک تصحیف ع خطا نوشتن و نقطه بدل دادن تشریف ع بفتح بزرگوار گردانیدن
تکلیف ع رنج چیزی کشیدن و از کسی درخواستن چیزی را از آن رنج رسد تکییف ع بفتحتین
چگونگی داشتن تکلف ع از خویش چیزی نمودن که آن در وی نباشد تلف ع بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن
فصل القاف تصدق ع بفتح باور داشتن و راست گو داشتن و صدقه دادن تتق ع
بضمتین پرده و انچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد تریاق ع بمعنی تریاک آمده که پازهر نیز
گویند و پازهر در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده و زهر در
ایام و تغییر السنه دال را حذف نموده پازهر را خوانده اند و معرب فازهر است تفریق ع بفتح جدا کردن و پراگنده
کردن تفاریق جماعه توافق ع بفتح با یکدیگر موافقت کردن تملق ع از باب تفعل چاپلوسی کردن و
دوستی و لطف نمودن بسیار و تواضع کردن تعویق ع از کار وا داشتن و کرا کردن تفتیق ع کشادن
و شگافتن توفیق ع موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب ساز و آرگردانیدن
لقلق ع بفتح آواز بهم زدن دندان از غایت سرما و در فرهنگی بمعنی آواز شگافتن دیوار قدیم ساخته
و تمامی منقوطه نیز بنظر در آمده تخریق ع تنگ در میان و بسیار دروغ گفتن تحقیق ع حقیقت کردن

وحقیقت و الشناختن و استوار گردانیدن سخن و استوار یافتن جامه تعمق ع از باب تفعل ژرف در رفتن در
چیزی تالق ع بکسر همزه آرزومند مشتق از توقان که آرزو و خواستن است از باب نصر ینصر وقیل تالق از
تیق است و تیق به خود خشمگین شدن تلاق بفتح ملاقات نمودن تعوق ع از باب تفعل است باز ایستادن
از کاری و سستی کردن در کاری تعلیق ع از باب تفعیل در آویختن و عاشق گردانیدن تلفیق ع
ترتیب دادن و دو سخن را باهم در آوردن التشوق نزاع النفس وحرکة الهوی قاموس فصل الکاف
تاجیک معرب است که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه و آنکه غیر عربی باشند تدارک ع از باب تفاعل
در یافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تنگ ف با اول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است دوم
یک لنگ بار باشد سوم تحفه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند و عموماً نگارخانه مانی
را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند چهارم نواریکه دوالی بود که زین بر پشت اسپان یا بر پشت
باربرداران بدان محکم و مضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب و نزدیک است هفتم نایاب و عدیم المثال
باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایتی است و از آن ملک و
مردم تنگ دره که بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ کوتاه
گردن و با اول مکسور منقار مرغان را گویند تشکک ع از باب تفعل بگمان افتادن تمسک ع از باب تفعل
چنگ زدن تارک عن کلمه سر باشد و برای مکسور در عربی بمعنی ترک کننده آمده تنسک ع از باب تفعل عبادت
کردن خدای را تبوک ع اسم موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا غزا کرده و جعفر برادر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آن غزوه بشهادت رسید و آنرا غزوه جیش العسره گویند و تبوک در باب با در فصل
کاف نیز بهمین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده تریاک ف همان تریاق که در فصل قاف گذشت تک ف
با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پایین آمده چون تک حوض و تک درخت دوم بمعنی دو باشد
که مشتق است از دویدن چنانکه گویند تک و دو سوم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد و بلند کردن باشد پنجم خر یابو بمعنی
از کتاب اخیر نوشته شده و نیز کردهی اند و رهزن را ره زن تبوراک ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مرغان را زنند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار حضرت مولوی مثنوی فرماید
بیت عاشقم من کشته قربان لا جان من نوبتگه طبل بلا خود تبوراک است این تهدیدها پیش آنچه دیده ها
این دیدها پیش وی چه بود تبوراک تو طفل بیک کشاد و طبل سلطان بست قفل دوم غربال را گویند سوم هم دو
چوبیست که در باغها و مزارع بر یکدیگر زنند تا مرغان بپرند چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آنرا خوان نامند
ششم آوندی که بیوه زنان ریسمان و غیره در آن نگاه دارند هفتم نام کفچه آهنین دراز دسته که حلوائیان و بقالان دارند

تباک و تاباک بفتح اول و بای پارسی بیقراری و سوزش اندرون و طپیدن باشد تاک بفتح درخت انگور
باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن **فصل اللام** تاویل ع تعبیر کردن
و آنچه معنی کلام بدان باز گردد و اصطلاح آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت
کسی پدید کردن گویند مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد بسوی اصل توکل ع از باب تفعل اعتماد
کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز نمودن و کردن اعتماد بر غیر تحلیل ع برآمدن از نماز و در برابر تحریمه که درآمدن
در نماز است تخلیل بفتح در خلل انداختن کسی را تبدیل بفتح بدل کردن و تغییر کردن تفضیل افزون
گردانیدن و افزونی نهادن تحویل بفتح گردانیدن تهلیل ع بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل ع
از باب تفعل فضل نمودن و یک جامه را پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بفتح و تشدید پشته
که برش بس فراخ نبود تلال و تلول جمع و بعضی ابطاحی خوانده اند و این روایت ارجح است تمثال ع
بمعنی صورت تماثیل جمع تبتل ع از باب تفعل بریده شدن از چیزی و با خدای تعالی گرویدن و کاری خالصه
برای خدای تعالی کردن و تکیه الکاه کردن بیزار شدن و انقطاع است از علائق دنیوی جسمانی و
عوائق روحانی ظلمانی و شهوات حسی بهیمی نیز یعنی مهر بریده شد نیست و فاطمة الزهرا رضی الله تعالی
عنها را بتول میگویند یعنی قطع از دنیای بی بقا و مشتغل بسوی عالم عقبی تبطل ع از باب تفعل در باطل
افتادن و در بیکاری افکندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل ع باز گشتن و باز
بر گردانیدن و زیاده کردن و اعتماد بچیزی من العول هو الرجوع دا لفضل و نیز بآواز بلند گریستن
تنزیل ع فرو فرستادن و به ترتیب داشتن و نیز نام کتابیست در علم سلوک تسویل ع بفتح بیاراستن
و خواستن چیزی و نیز آراستن شیطان گناهان را و نفس مردم ترحل ع بفتح رفتن کوچ کردن تسهیل ع
شتافتن تسافل ع به پستی و نشیب شدن تنبل ف با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب
باشد **فصل المیم** تسلیم ع از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن یعنی قابل و قبول نیز آمده
تحریم ع بفتح حرام کردن و محترم گردانیدن و سخت بستن بازیانه تمام و باغت کردن پوست تعمیم ع بفتح در غلط
انداختن تجشم ع بالفتح و شین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن و تکلف کردن و نیز بیرون آمدن از تکلف
و رنج چیزی کشیدن تبسم آهسته خندیدن و دندان سپید کردن بخنده تفخیم ع بزرگ گردانیدن و اماله
کردن حرف را تنجیم ع بفتح خبر و خبر کردن چیزی را به نجوم حکم کردن و پاره پاره گذاردن وام را تلاوم ع بفتح
سخت ملامت کردن تفهیم ع فهمانیدن تحشم ع بجای مهمله و شین معجمه مشدده خشمگین شدن و منقبض
شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن تسنیم ع بهترین شربت اهل بهشت و آن

رود خانه‌ایست در بهشت تفخیم ع سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن **فصل النون** ــ ترجمان ع
بضم اول و ثالث و فتحها و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را بزبان دیگر تقریر کند تافتن ف بفتح
گرم گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن تازیان قند کنان و شتابان ع عریان ع اسپان تازی
موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان میدوید ٭ که چو خورده بود از کفش یا خویش ٭
توسن ف با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را گویند تن زدن ف یعنی خاموش
بودن و سر جا ماندن آمده تن زن امر است از آن تلقین ع بفتح یکم و کسر سوم فهمانیدن و سخن از زبان کسی
دادن تون ف بضم از کاه نقطه و سیم که زیر آتش نیز گویند و روده گوسپند که در و سرگین باشد و بعضی گویند
سرگین و خاکستر انداخت چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشد تولیدن ف بمعنی رمیدن آمده
و آشفته شدن و قالیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت سخت می توفی ز ترهیبات او ٭
و ز دلال و کینه و آفات او ٭ و در فرهنگ بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن شیر از دهشت و غضب مرقوم
ساخته تلوین ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن تلون ع رنگ رنگ کردن تمکین ع
بفتح پابرجا کردن و جا دادن و دست دادن و در کاری و قیل مرتبه و فرمان برداری کردن تازان ف بمعنی
دوان و تاخت کنان آمده تکوین ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن ف بمعنی کشیدن و درشت
شدن تخمین ع بفتح گمان بگمان سخن گفتن و اندازه کردن تاوان ف غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده
باشد تبرگان ف بفتح لقب نالست از عالم پی و بیکه و بچه تهاون ع بفتح خوار داشتن و سست کردن
تنین ع بکسر تا و نون مشدده مکسور اژدها و ستاره زهره و قیل جوزا و راس و ذنب توختن و توزیدن
با اول مضموم و ثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت ٭ گهی
دل دریده گهی سینه دوخت ٭ مثال گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی که دام
شکر ترا ٭ زبان بنده تو توختن نمیداند ٭ سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال معنی فرد کردن
حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر در تو توخت تا که خاره ٭ تو کل خویش از و دریغ مدار ٭ تراویدن ف بمعنی چکیدن
بود تبیان ع هویدا شدن بیین تکین ف بکسر اول و کاف فارسی پادشاه و پهلوان ع آتش و بفتح جوش
غیرت **فصل الواو** ــ توف با اول مضموم بمعنی عدد فرد است لسوف مقدار چهار جو تفوف بضمتین آب
دهن انداختن بسوی کسی یا ... و لعنت و شکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش آن کون خر ٭
که دارد دریغ از بنی سند زر ٭ تفو و تو تو و تف یعنی ... نیز یاد ما باشد

فصل النون
فصل الواو

بہمین معنی آمده **فصل الهاء** تاسه ف اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرہنگی بنظر در آمده بمعنی سیاه
روی و علت تنگ نفسی و دوازی که از مردم فربه برآید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از مردم و اسپ
تجزیه ع پاره پاره کردن تعبیه ع آراستن لشکر و ترتیب ای جنگ بوی خوش آمیختن و ساختن تابه ف
آنچه بران نان پزند و تاوه نیز گویند بشین نیز بمعنی سه چند تجربه در فرہنگی بنظر در آمده تره ف بفتح و رای بسته ده
سبزی که برشش نیز توان خورد و آنرا تره تیزک نیز خوانند تیرماه ف ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت
ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این وضع قدیم ست و باستعمال جدید خریف را تیرماه خوانند
تبه ف باطل و بکار نا آمده و آنرا تباه و تبوه نیز خوانند تیره ف باول مفتوح و ثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا
تار و تاره نیز خوانند تنزیه ع از باب تفعیل دور کردن اوصاف زشت که مثلا بد و پلید و فهم بودن و نیز در اصطلاح صوفیه
تقدیس ذات حق است از صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه ع از باب تفعیل بیان کردن
وجه و بسوی چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بکاری فرستادن تخمه ف باول مضموم دو معنی دارد
اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر را و بتازی ناگواری
طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تهلکه ع بفتح ها هلاک شدن و این از مصادر شاذ است بجای هلاک
شدن ترنجیده ف باول و ثانی مضموم و نون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ
و آجنگ گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده گفت من از پی چشم
بدی نیستم جدا شده دوم بمعنی کشیدن آمده عنصری فرماید **بیت** بیاراست خود را چو مردان جنگ ترنجیده
بر بارگی تنگ تنگ و ترنجیدن از وست که در همین باب در فصل نون مرقوم شده تنقیه ع از باب تفعیل پاک
کردن تصویه ع پاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد را زراندود کردن و دروغ برباقتن ترکیه ع
بپاکی یاد کردن و پاک گردانیدن و ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن تیه ع بکسر بیابان که رونده
دران هلاک شود اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب یعنی تکبر کردن و حیران شدن توبه ع باز استادن از گناه التوب
والتوبة والمتاب توبه کردن از باب نصر تره ف بفتح اول و کسرای مهمله باطل تالواسه ف بمعنی تاسه باشد
که در همین فصل مرقوم شد تیپاره ف بفتح اول تپ لرزه باشد تریانه ف نان با نانخورش و چرب
اندوخته ف و واو فارسی اد اکرده و واگذارده **فصل الیاء** تی ف بکسر و ثانی مکر طلب کردن
مرغ بچگان را برای دانه توفی ف همان که ناس که در شرح لغت توس در فصل نون از همین باب مرقوم
شد و نیز میر عضد الدوله فرہنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی دزد و عیار نوشته تاری ف با یا تازی
تیره و تاریک تغافلی ع با اول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی ع بفتح بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تحری ع

صوات جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طامت بضر او ارتزین و بهترین کردن از کارها عقلی و نقلی **تجافی**
ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی **تعالی** ع بلند شدن **تولی** ع دوست داشتن و گرفتن و ولایت
راندن با کسی و بکار کسی قیام نمودن **تجلی** ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارتست از
آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیوب **تعدی** از حد گذشتن در کاری **تانی** ع آهستگی در کاری کردن
تریاق لانی و **تریاک لانی** ف پازهری که منسوب باشد بلان که لان دشت فکاره دو کوه نداز مضافات
آذربایجان و پازهر آنجای بهتر و اعلی تر می باشد **تازی** ف بزای معجمه عربی **تی** ف بکسر اول مخفف تهی است **تالی**
ع در برابر مقدم است که دو جزو قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند
در شرطیه مقدم و تالی میخوانند **باب الثاء فصل الالف** **ثریا** ع پروین آن شش ستاره اند
ثنا ع صفت کردن **فصل الباء** **ثیاب** ع بکسر جمع ثوب **ثوب** باز آمدن آب و جمع شدن آدمیان
و پر شدن حوض و چاه و جامه و مثل آن **ثواب** ع پاداش و جزای عمل نیک **ثرب** ع پیه تنک
بر روده و معده از بیرون پیچیده **ثاقب** ع در فشنده و شتر ماده پر شیر و ستاره روشن و نام علمی است
که در انداختن سوراخ کند **فصل التاء** **ثبات** ع بفتح ایستادن بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار
و استوار **ثبوت** ع بضمتین ایستادن بر جای بودن **ثبت** ع بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان
و بفتحتین حجت **ثروت** ع بفتح ثا و سکون و ضم معنی بسیار است اما محقق و معروف بمعنی توانگری و نعمت
ثقات ع بکسر جمع ثقه بکسر استواری و استوار **فصل الجیم** **ثج** ع ریختن و فتن عرق از چارپا و خوی
از اسپ از باب نصر **ثجاج** ع ریزنده **فصل الدال** **ثرید** ع ریزه کردن نان باشد در میان شیره
و شوربت دانش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید
علی سائر الطعام کفضل عائشة علی ازواج الطاهرات و بفارسی تریت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف خوانند **ثمود** ع نام قبیله الیست از عرب الیشان قوم صالح علیه السلام اند که ناقه را پی کرده بشومی آن
بی ادبی همه سوختند **فصل الراء** **ثمر** میوه و فائده **ثمار** جمع و ثمر بکسر تازیانه را نیز خوانند و الثمر ایضا المال الذی
یثمر صاحبه **ثبور** ع بضم زیان کشیدن و ابلاگاه گفتن بمعنی از تفسیر منقول است و هلاک شدن و هلاکی **ثور** ع
بفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را گاو گردون گویند و پاره کوشک سرخی شفق و نام غاریست
که آن سرور دران بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار دران کوه است و نام قبیله و پیره ردی
است و آن سبز نیست که در هند سوال گویند **ثغر** بفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و بند میان کفر و سلام
و محل ترس بیم و میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بیخ دندان کندن و ویران کردن جمیع

باب الثاء فصل الالف فصل الباء فصل التاء فصل الجیم فصل الدال فصل الراء

یعنی دوم مخفور ثخم خیر ع بفتح تا مثلثه گویند نام ابلیس علیه اللعنة است **فصل الطاء** شر ط ع بفتح اول و سکون رای مهمله سر شیں شروط جمع **فصل اللام** ثقیل ع بروزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح ثا و سکون قاف گران گردیدن گران کردن بوزن بدست برگرفته سنجیدن چیزیرا تا دانسته شود که گرانست یا سبک ثقلین بفتحتین متاع خانه **ثقل** ع بالضم آنچه تنک نشنیدا زهر چیزی **فصل المیم** ثلم ع بفتح بیربدن ثلمه کیسه یعنی آنچه بریده یا شکسته و المثلم رخنه کرده **فصل النون** ثمین ع بفتح هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان و بضم هشت یک ثعبان ع بضم اژدها ثعابین جمع ثقر بکسر القرار شدن که سابق نیز تقریر یافته شده ثالث ثلثه ع بکسر لام قومی اند که قائل به سه خدا اند و میگویند که عیسی پسر خدا است و مریم زن خدا و معنی ترکیبی سه است و کنایت از سوم طلاق و سه پیاله شراب **فصل الیاء** ثری ع بفتح اول و رای مهمله و قصر خاک نمناک و زیر هفتم زمین و آنرا سجین نیز گویند و بیدبو نگهری ثکلی ع زن بیفرزند الثکل بفتح یکم و سکون دوم بیفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمده یعنی ثانیست

باب الجیم

فصل الالف جفا ع بضم بر زمین زدن و انداختن کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و کفک انداختن دیگ و میل بیرون دادن زر و نقره و امثال آن و بفتح ستم کردن و جور و ظلم و بدی چرا ف با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخور و چراخوره نیز خوانند و چرام و چرامین نیز خوانند و چرا بکسر بمعنی چه سبب جراء ع بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه و آن باشد و بالف نیز خوانند جلا ع بفتح بیرون رفتن از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و بکسر بمعنی سرمه زدن و جلوه نمودن عروس و روشنائی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور او است لذاته فی تعینها ته جزاع ع بفتح اول و رای مهمله پاداش نیکی و بدی بافارسیان تحقیق کرده اند که نیکی جزا و در بدی سزا مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و بی نیاز کردن جوزا ع نام برجیست از برج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از آنکه منجمان تصویر او را دو صورت آدمی روی در روی کشند جابلقا و جابلسا دو شهر عظیم اند یکی بمشرق و از انطرف آن شهرها آبادانی نیست کذا فی العجائب البلدان مولانا جامی گفته بیت بهر جائیکه خواهی رفت خواهی خور رد زرق خود را نخواهی پیش گم گشتن بجابلقا و جابلسا و جابرصا و جابرقا نیز بنظر در آمده گفته اند یعنی مشرق و مغرب است و از حدیث معلوم شده که نام شهرهاست یکی در مشرق و یکی در مغرب این مجاز نیست از بعید **فصل الباء** جناب ع بفتح آستان و گرداگرد و سرا جیب ع بفتح گریبان پیراهن جلب ع بفتح کشیدن و بودن کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن آب و بهن جنب و ب گشته شده جواب ع بالفتح دادن مشهور است و جیفان کالجواب که در کلام مجید واقع شده

فسردن وایستادن ع بفتح یکم و ضم دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جَسَد ع بفتحتین و سین مهمله مشهور و جخیدن
یعنی خود را بهم کشیدن بود و بوقت جماع از خوشی جگر بند دل و جگر و شش و دل بند نیز بهمین معنی است
یعنی مال و فرزند و زر نیز بنظر در آمده جَلاد ع بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده

فصل الراء

جبر ع شکسته را وابستن و نیکو کردن حال کسی تونگر گردانیدن بیوه یا نیدن و مرمت
خلل کسی کردن جبار ع بفتح و تشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و هر شکننده و درخت خرمای دراز و اسپ
بلند و نام خداوند تعالی یعنی شکننده کامها جگر فا ع بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف و مشقت و رنج و
میانه هر چیزی بمعنی مشقت نیز بنظر در آمده جهاد اکبر ع یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر ع
مجاهده کردن با کفار جوهر ع بفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود جار ع همسایه و شریک
نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغة جهر ع بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جر ع بالفتح و التشدید
کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سبو جوع البقر ع یعنی اشتهای کاذب که از خوردن خورد نماند و روز
بروز فربه تر شود و آن حیوانی است معروف و مشهور جرار ع بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر
بسیار و بکسر با و هم مخفف جره و چیزهای سفالین نیز سبو را و بمعنی کره و هم نیز جسر ع بکسر اول و سکون
سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین بفتح جیم مردم تناور و شتر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار ع برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون شهید شد هر دو بازوی او رفت و بجای
او حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قیل در حربی بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران
خواستند که بتن مبارک وی اهانت کنند از این حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خداوندا نمیخواهم که بتن عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی پریدن
او ظاهر شد فی الحال از آنجا پرید و بجانب آسمان طیران نمود از آنجهت او را جعفر طیار گویند جعفر طار ع
یعنی بوده که پاهای ساخته بود و بدان می پرید جابر ع بکسر با ربندنده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار ع بکسر و بضم همسایگی کردن و همسایه شدن همسایگی و زنهار کسی بکسر افصح جدار ع بکسر دیوار
جهار آشکار چهره ع بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده به زیادت ها نیز
خوانند جور ع میل کردن از راستی و در اصطلاح جائر عن الطریق و ستم کردن در حکم کسی یقال جار
علیه بالحکم و نام شهری [illegible] جار است ای روان و [illegible] افسار شتر کنند و بضم در کشف اللغة
نوشته که نام شاعری بوده [illegible] بفتحتین زای معجمه و بکسر جیم بهمعنی [illegible] یعنی زر و ک گوسپند
[illegible] کناره جوی و جای روان شدن آب جاند ارف [illegible] دل

وآنگاه توزک و ترتیب حشم کنند و در پیش ملوک کبر و فر نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت سن چو
جانداران بدم در خدمت آن بادشاه ؛ اینکه اکنون در فراقش سکنم جانسائی ؛ چنبر ف بجیم فارسی و سکون
نون و بای منقوطه حلقه یعنی طاق خیمه و حلقه سپر تا بان و حلقه دف و جز آن و چنبری بدور میانه تهی
و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزاء** جهیز ع اماله جهاز است بکسر گستی بزرگ و نیز بمعنی آلات
شتر و ساختگی برای دختر و مرده و جز آن بفتح نیز لغتی است در و جانباز ف عاشق صادق جهیز ف بالول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول جبا حتی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون آن چیزی جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و مسکل و بک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی تیر سپیده بود با واو ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سپید باشد و مانند پنبه بود و مشابهت
تمام بچار دارد و مشتبه باشد و آنرا جوز ره ؛ نیز خوانند چیز لیز ف بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع
است و بمعنی کالای کم و ناکاره بود و آنرا استانی بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری راست بیت
یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بیداوری ز تهمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیز لیزکی بهم افتاد باز برد ؛ گفتی که نزد ما
با مانت نهاده بود ؛ جوز ع بفتح معرب گوز و آن میوه ایست مشهور و مصدر بمعنی نرم راندن ستور میانه جوزه
واحد جوزات جمع جواز ع بفتح روانی و روان شدن و آب دادن ستور کشت را و اجازت و خط راه و روا
بودن چوب گز ف با جیم و کاف هر دو فارسی چوبیست که بیدار دو گلی دارد که جامه را بآن رنگ کنند
و گل گز گویند هندیان جهاو خوانند تقریباً همین معنی در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت **فصل السین**
جلوس ع بفتحتین نشستن جلیس ع همنشین جالینوس ع نام حکیمی است معروف جرجیس ع
هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام که هفتاد مرتبه او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او هر بار بفرمان
رب الارباب زنده میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس ع جمع جاسوس جرس ع بفتحتین زنگوله
و رای اجراس جمع بفتح و کسر جیم سکون رای مهمله آواز ضعیف چاپلوس ف فریبنده و شیرین زبان
امیر فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که در این نام غلط عام بجیم و بای پارسی می نویسند در صورت
باید که بجیم و بای تازی باشد **فصل الشین** چالش و چالیش ف بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتاری
از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار چاوش ف بجیم فارسی نقیب را گویند چاشت ف توده غله از کاه پاک
کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند و آنرا چاچ نیز گویند و بعربی جرن نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش ع لشکر جیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و پیدا
دل از اندوه یا از بیم جعاشیش ع جمع جعشوش است و جعشوش گدا باشد مثل صعالیک و صعلوک بمعنی

فصل الزاء
فصل السین
فصل الشین

جشنبوش ست یعنی نقل حال و صاحب صراح میگوید که جشنوش مرد کوتاه بالا نبود مرد بلند قامت بالا

فصل العین جمع ع بفتح همه گروه مردم و نخل بسیار بار فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع
شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق از روی مشاهده کشفی نه عقلی جذع ع بفتحتین
ناشکیبائی ضد صبر بسکون زای معجمه قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که
سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهدان بکسر جیم کشت و گردشگاه رود یعنی آنجا که رود بدو منشاخ
شود جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود جوع ع بضم گرسنگی مصدر از باب نصر جوعان
لغت است مشتق از جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شرح گفته که جوعان
یا فریفته شده است غیر واقع است چه در مذهب یافته شد جذع ع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذع ع
بالضم جمع فصل الغین چاه مغ ف بجیم فارسی و فتح میم چاه عمیق و در آب تاریک مغ بمعنی بفتح
تاریک آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت جزع فزع ع بفتح بی صبر فصل الفا جلف ع بفتح پوست
کندن گل بیل فراز فلتن و بریدن از بن برکندن و بکسر سفره و بی باک و بکینه و بی عقل و مرد جافی و خم
تهی جوف ع بفتح میانه خالی یعنی اندرون جف ع بالفتح و بالتشدید خشک و کاه خشک جیف ع بکسر مردار
بیگرفته والله اعلم فصل القاف چارطاق ف نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چار بود
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق ف با جیم فارسی و ضم را یکنوع کفشی است که صحرائیان
پوشند و بندی که پایان مشتالنگ آنرا می بندند جوق ف بفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج
خوانند و جوق نیز آمده است چاق چاق ف هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که بپالی رسد و آواز هر چیز که
از گسیختن آید چقاچق و چقچق نیز خوانند فصل الکاف جک ف با اول مفتوح پنج و بلا باشد
حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ جک باده و نیز آرزومند مرگ یکدیگر چنگ ف با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده و تهی بود و آنرا چفته و چخاخ و خفته نیز دانند دوم قلاب که گویند عموماً و قلابی که فیل را
بدان نگاهدارند تا مند خصوصاً و آنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور و این بها
بمعنی احکیم سنائی نظم نموده بیت سر آن چنگ پشت جوانان چنگ زنف و در چنگ جام باده و در گوش بانگ
چنگ و بهاکه قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگار نامه مانی است و آن
کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویر نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انکلیون نیز
خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو اسرار چو چنگ تا نجد است نه روی و نکنی پشت چو چنگ
ششم بمعنی منشل آمده و آن کسی بود که دست و پاش از حرکت و کار بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول

فصل العین
فصل الغین فصل الفا فصل القاف فصل الکاف

سخن و گفتار بود دوم چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان
و امثال آنرا گویند چیاچیاچ خیک ف بکسر جیم تازی بتکرار و بهم مفرد بمعنی غیر فصیح سخنی که فهمیده نشود و زبان [illegible]
چاک چاک ف با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب مشت و مانند آن بود دوم
صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن
و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند و با هر دو جیم مکسور آواز شکستن
فتیله تیر شده را خوانند چاک ف بفتح پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چاب هم گویند سوم
سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تیز زدن مانند آن بود پنجم دریچه باشد که از میان
دروازه یا در قلعه بسر آب زنند و قیل شگاف فرج و بیر چوسنگ ف بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی
بقدر جو وزن یعنی بمقدار جو چیرک ف با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چیره باشد
و آنچنان بود که کاغذ حریرے تنک را چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط نهند و بقلم منقش آنرا بردارند دوم
نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق
نمایند سوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و ترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول گفتن جرعه را است مانند باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا بچرک صاحب غرض زبیخ
مکن چو که من بباغ فصاحت درخت بار ورم دوم بمعنی ظفر و [illegible] آید سوم خجلت انفعال را گویند چهارم
چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند چنگلوک ف با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو
مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر گره نا راست باشد و در وقت نشستن هر دو دست
بهر دو زانو نهد عنصری راست بیت بکردن باب اندرون چنگلوک چو بلا ز رستگاری به نیروی خوک
چهار دانگ ف بجیم فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه زبول **فصل اللام** جهل بفتح دو قسم است بسیط و مرکب
بسیط ضد علم که نادانستن است و مرکب حکم است و ثبوت یکی از طرفین و وقوع یا لا وقوع که [illegible] نشود و تشکیک
مشکک و غیر مطابق واقع باشد جندل بفتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله با کسر را سنگستان
را گویند جبال جمع جبل جلال بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگ بدانکه صفات حق تعالی
منحصر است در جمال و جلال آنچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال
خوانند و نیز جلال را صفات باطن باشند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
و جباری است و در اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از ممکنات معرفت خود از [illegible] شناسیم

ما او را آبگینه و حقیقت او چنانچه بشناسد او سبحانه ذات خود را و بضم اول بزرگ گ کمچلیهای چهارپایان
جدل ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بفتح سخت نادان جعل ع بضم و فتح عین مهمله سرگین
غلطانک و آنرا جیرانک نیز گویند جلیل ع بفتح بزرگ و نام خدای تعالی جوال ع بضم معروف و نوعی
از پوشش درشت درویشان جامغول ف با میم موقوف و غین مضموم و ... جول حرامزاده را گویند
و آنرا اوغول و خشوک نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جماعه و بفتح یکم و سکون
دوم سپید چیزیست که اخته و بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم مشدد ریسمان بالتخفیف جمله ... بسکون میم زنی
چگل ف با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی
بی مثل و عدیل اند چنگال ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که
نانرا ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیامیزند بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و سعی
اندک جدول ع بمعنی معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی مصدر از باب
کرم بمعنی نیکوئی کردن و زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم
جرم ع گناه جرائم جمع جام ف بفتح چهار معنی دارد اول پیاله دوم آبگینه ... سوم نام ...
از شهر اسان چهارم نام حاکم ... بعضی از مضافات ملک تته و مستقر باشد جحیم ع بفتح اول و بکسر ثانی یکی از نامهای
دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن چیزی جسوم و اجسام جمع جذام ع بضم
جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار آ
که بسقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر و سکون تن و گونه جسم بجان اجرام جمع فصل النون چنین
ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چاپین نیز گویند حضرت مولوی
در بیت بمعنی بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را جز چنین ٭ لیک نبود این چنین جا و همین ٭ و در این
بیت بمعنی غائط بسته بیت بلبلان را جای می زیبد چمن ٭ مر جعل را در چنین خوشتر وطن ٭ چرخ زدن ف بمعنی
رقص کردن و گردیدن باشد جن ع بکسر پری و بضم سپر جاثمین ع بر سینه خفتگان و هلاک شدن بحیث ...
حرکت شدگان جیحون ف بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده جیحون و
سیحون سنده و فرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که رخوت پوشیدنی
آنجا فرود آرند و بحمام در آیند جنان ع بفتح اول و نیز گم قوم و جامه که بپوشد کسی را و در آمدن شب جماعه مردم
و بکسر بهشت و بوستان او جمع جنت است جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب نشاط کردن
مگسان با آواز بلند جنین ع بفتح بچه که در شکم مادر باشد مرده که ... چاک ان ف کنایت ...

وجز آن احادیث جمع حدیث. حرث ع بالفتح و سکون کشت و کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر
کردن شتر از بسیار راندن و قرآن خواندن و مال جمع کردن. حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
برزگر و شیر را نیز حارث گویند. حراث ع بالضم و تشدید را حارثون جمع و نیز حراث نام کوهی است
در شام. فصل الجیم. حرج ع بفتحتین بیشه و تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن
و حرام شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و ناقه و راز یابی و در یافتن یکی از حواس خمسه
و نیز دردی است که در حلق و ضلع و حمل و نانهای بسیار حادث شود و سرمایی که گیاه را بسوزاند. حجیج ع آنچه بالای
دیگ پخته برای خوشبو اندازند و آنچه ضروری و بالابند خانه حوائج جمع و در بعضی فرهنگها بهای بوزبر آورده اند
و این لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر استعمال یافته. حجاج ع بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام امیر ظالم
معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشت. حجیج شاه و حاجیان جمع. فصل الدال. حقد ع بکسر کینه گرفتن. احقاد جمع
حقود ع بفتح کینه گیرنده و بضم کینه کردن. حسد ع بفتحتین بد خواستن. حسود ع بفتح اول و ضم ثانی بدخواه
حاسد ایضا. حدید ع بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
داشتن آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و همسایه را گویند یعنی آنکه زمین او و زمین پهلوی
دیگری باشد و شمشیر و نیز مطلق تیز را خوانند از حده از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی
حصار ع بفتح اول و سداد دیدن. حداد ع بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندانبان باشد و حد زننده
بضم و الف تشدید تیز و بکسر جامههای سیاه و کبود که در ماتم پوشند. حمد ع بفتح و سکون ستایش
و ستودن و ثنا. حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع. فصل الذال. حنیذ ع بفتح اول و کسر نون
بزغاله لاغری بریان کرده. فصل الراء. حجر ع بفتح سنگ جمع احجار و حجاره و نام مردی که او را ابجر
گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر
حا و سکون جیم حجر و نزدیکی و خوشی و دیار ثمود و حطیم کعبه و بادیان و مرام کار و کنار. حضور ع حاضر شدگان و
حاضر شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند. حشر ع بفتح اول
و سکون شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و بفتحتین و راندن
و سپر تیز و نازک و تیر باریک نازک و گوشت گوشهای خرد و نازک و بفتحتین گرد کرده و اینجا معنی
و بالتحریک جانور ریزه یعنی و حشرات جماعه. حذیر ع ترسان. حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس
بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته
شدن. حور ع بضم جمع حوراء و احور است و احور سیاه چشم خوب را گویند و در حل لغات حور

و بچهٔ شیر و زنبیلی که از پوست باشد و نام وادی از ان عاصم حرص ع بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
بچیزی و آرزومندی و بفتح اول سخت شکستن و شگافته کردن جامه و وقت کوفتن آن و شگافت پوست و غیر
آن حریص ع بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند و سال بی نفع و خیر **فصل الضاد** حرض ع بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضا فساد دین و فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت شود
حضیض ع بفتح اول و کسر ضاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب آن موضع زمین که دامن کوه آنجا باشد و تمام
شود و مطلق زمین حضاض جمع حامض ع بکسر میم ترش **فصل الطاء** حائط ع دیوار حیطان جمع حنوط ع
خوشبوی که بمیت [illegible] باشند و در فرهنگی بنظر در آمده که بفتح و حلیت چون سدر که چوب آن برای مرده بکار آید
فصل الظاء حفظ ع بکسر و سکون نگاه داشتن و یاد گرفتن حفظه فرشتگان نگاهبان نویسنده و در اصطلاح
صوفیه حفظه عبارتست از قوت و امساک نزد یک چیزی که عهد کرده است الله تعالی به بندهای خود حافظ ع
نگاهبان و راه بیا آور حفاظ ع بکسر نگاهبانی کردن و بالضم و التشدید جمع و بالفتح و التخفیف عاریست
سوید حظ ع بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع **فصل الغین** حکمت بالغ ع دانش
تمام و کامل **فصل الفاء** حریف ع هم پیشه و هم صحبت و هم معامله حرف ع بفتح معروف و بمعنی نوع
و سخن و بکسر کسب کردن و گرانی حمامه و شتر لاغر و کرانهٔ شمشیر و تیزی سر کوه و مصطلح اهل سلوک بمعنی روح مجرد است
و حروف اصلی نیز و اهل سلوک عبارتست از اشیا مستدرجه در احدیت ذات و حروف عالیات که
بجای خود نوشته شده مرادف انیست حیف ع بفتح جور و ستم کردن و ستم حروف مختلف ع کنایت
از خلقت کونی است حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گرفتن و خدمت کردن و مهربانی نمودن
و موی از روی برکندن و پژمرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بدان جامه را بافند و آنرا پارسی کارچوب
گویند و زمین کوه حلاف ع بالضم و التشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل
از وی من باب ضرب **فصل القاف** حاذق ع استاد بینده و دانا و ماهر و زیرک اسم فاعل از حذق
بفتح و سکون ثانی و زیرکی و ماهری حریق ع آتش زبانه کشنده و سوزاننده حالق و حلاق ع سترنده از حلق
یعنی موی ستردن و بر گلو زدن حذق ع بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن و رکاره بکسر و تحلیل
بفتح یکم و کسره و م حق ع بکسر شتر بچه سه ساله که در چهار در آمده باشد احقاق و حقاق جمع و در اصطلاح
صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقه در مقام عین جمع احدی حمق ع بالضم و سکون کم عقلی و نادانی
حرق ع سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از واسطه تجلیات که جاذب است سالک را سوی فنا که اول
او برق است و آخر او طمس **فصل الکاف** حبک ع بضمتین باهی الجیم جمع حبیکه یعنی راههای

ستارگان و شکنج زره و آب و موی مجعد **چنگ** ع بفتحتین گام و ذنب نیز به پنج و منقار زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر نوشته کردن شتر و گام کوتاه نهادن بخبر ما و غیر آن و دانستن **حنایک** ع جولاهه **حسوک** ع بفتح اول خار دار و کینه و کشش و حرام زاده **حلک** ع بضم و قیل بفتح سیاهی تمام چون **حلوک** بضمتین سیاه شدن حالک سیاه شونده **حس مشترک** ع یکی از حواس باطن است که در تحقیق دیگر شرح یافته

فصل اللام

حیل ع بفتح قوت و توانائی و حیله نمودن و قوت یافتن **حامل** ع بار بردار **حمول** ایضاً **حمال** ع مبالغه یعنی بسیار باربردار **حمل** ع بکسر بار و گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن برده و پشت **حائل** ع مانع یعنی باز دارنده و بچه ماده شتر **حال** تشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام میانه پشت و زمانی که در وی باشیم و وقتی که موجود باشد و کل سیاه و یک پشته جامه که بر گفتن برد ارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارتست از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و ثابت بازمان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود آید بغیر کسب **حصول** ع بضمتین پیدا شدن و بر آمدن **حبل** ع بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان عهد کردن و امان و کار پیوسته و رگ پشته و از حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر ها سختی زمانه **حول** بفتح قوت و توانائی و گردا گرد چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افگندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جائی بجائی و بضم آبستن نا شدن مادیان شتر و غیره و ذلک **حجل** ع بفتح و کسر بند گردن پای بر جستن و بفتحتین کبک ها و کبک او مفرد و جمع هر دو آمده است و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله **حجال** ع بکسر جمع حجله است و حجله ستر با زینت و خلخال زنان **حیص الرجال** ع گناه و دروغ و افترا و سخن بی معنی و غیبت و کلام بیفائده و لا یعنی **حنظل** ع بفتح اول و ظا هندوانه ابوجهل که میوه ای تلخ و قیل خربزه تلخ و هندوانه تلخ **حلل** ع بضم یکم و فتح دوم پیرهن های یمانی و حلهای بهشت **حلول** ع بضمتین فرود آمدن **حل** ع بالفتح و التشدید گشادن و روغن کنجد بعمره و در آمدن **حسن الفعال** ع نیکو کردار

فصل المیم

حشم ع بفتحتین خدمتگاران و قومی اند که در صحرا و بیابان خانه جا و ها و روزگار گذرانند و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن **حلم** ع بکسر بی غضب شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و آرزومند شدن و بضم بلوغ صغر و بضمتین خواب دیدن و نیز خواب **حمیم** ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح و التشدید یعنی خویشاوند و تابستان و باران و گرما و تب گرفته و آب گرم **حزم** ع بالفتح استوار کردن و استوار تنگ بر سپ بستن و هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته و درشت و سخت **حرم** ع بضم یکم و فتح دوم حرمتها و بضم حا و سکون را ای احرام بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت

واشتهاها و ماههای حرام و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام حمائم ع جمع حمامه یعنی کبوتر
و بالا ز پرهای و حدیقست چنانچه تمره و تمره و [illegible] و جیبره و آیه جمع حمائم ع و حمامات جمع حمامه عرب هر نوع طوق دار را حمام
گویند و چون فاخته و قمری و غیر اینها و عامه عرب گویند که حمام عکس است که انس گرفته باشد در خانه و با سیر کبک
و تیپا شتر [illegible] گرفته و بالفتح مع الف [illegible] گرمابه حجم ع بسکون جیم پری و سطری حازم ع بزای معجمه
آگاه و دور اندیش حکم ع بفتحتین دانستن و میانجی کننده و تمیز کننده شیک و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم
و سکون فرمودن حکم حکیم آنست که بطریق استدلال اشیای موجوده را چنانچه اشیا است بقدر بشری دانسته
باشد و عمل به مقتضای علم نموده و الا باصطلاح محققان مجرد علم حکیم نمیخوانند حطیم ع دیوار بیرون کعبه از جانب
مغرب حطام ع بضم ریزهای چیز شکسته و ریزه گیاه و اسباب و سرمایه و مال دنیوی حسام ع بضم شمشیر بران
از حسم از باب ضرب یعنی بریدن **فصل النون** حسن ع بالضم و سکون خوبی محاسن جمع خلاف
قیاسی و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو شدن حسین ع بضم تصغیر حسن که نیکو است یعنی نیکک
مثل رجل و رجیل حصین ع بکسر حا و صاد جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حزین ع
بفتح اندوهگین و غمگین حنین ع بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع شده باشد جنگ حنین
گویند و ماه جمادی الاول را نیز گویند بفتح و کسر نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن و آرزومند شدن و بانگ شتر
ماده که از بچه جدا شود و ناله بچه که از مادر جدا شود و سخت گریستن حرمان ع بکسر بی بهره و بی بهرگی و دوری و مهجوری
حین ع بکسر مدت یا وقت مبهم صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه دراز خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر
یا خاص کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه یا بامداد یا شبانگاه و روزها ست
قوله تعالی فتولّ عنهم حتی حین احیان و احایین جمع در اخبار آمده است که مردی نزد امیر المؤمنین ابوبکر رضی رفت و گفت
که نذر کرده ام که با اهل حین خود سخن نگویم تا حین گاه سخن نباید گفت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه
فرمود تا قیامت مرد گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین آن مرد نزد
امیر المؤمنین عمر رضی آمد و از وی پرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگوئی گفت از قول خدا که هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و آدم علیه السلام چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود نزدیک امیر المؤمنین
عثمان رضی آمد و گفت که درین مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل کلام خدا عز و جل که فرمود
تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزدیک امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفت و پرسید گفت اگر بامداد نذر کرده
شبانگاه سخن باید گفت و اگر شبانگاه نذر کرده بامداد سخن باید گفت مرد گفت بکدام حجت امیر المؤمنین گفت
بحجت کلام خدای تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون

آن مرد شادمان بر خاست و بخانه رفت بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند حرون ف
توسن یعنی اسپ سرکش بضمتین توسنی کردن حصور ع بفتح مردی که او را بجماع مردی زنان حاجت نباشد
و آب پشت او می بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از زنا کردن جماع بضم جمع حصن حصین ع بکسر قلعه و نام شخصی [illegible]
شدن زن پرهیزگار شدن زن و قیل بضم بهتگی و پارسائی حسبان ع بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب
مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و اندازه و تیرهای ناوک و ملخ و کاسه گران بردن
فصل الواو حشو ع بفتح آگندن در میان افتادن زائد و شتران خورد و مردم فرومایه سرگین باشد
و جز آن جامه پنبه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام سنایا که را گوینده اهل ع و حشو میان مصراع و در عرف
شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند حلو ع بالضم و سکون شیرین فصل الها حیله ع
دستان چاره حرکت بفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه ع بکسر و سکون
صفت کردن کسی را و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیرایه و صفت و آرایش حله ع بضم
جامه بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و ردا حلل جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام شهر یعنی حوض خوره
حاشا لله ع پاکی و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی
کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاشا لله ما هذا بشرا حمزه ع [illegible] تیز
و نام عم رسول علیه الصلوة و السلام و نام پهلوانی حدیبیه ع بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه و کسر
بای منقوطه و فتح یای ثانی و تشدید ها و سکون ها موضع ببنه و بین مکه مسافه فرسخین حذیفه ع بضم اول نام یکی از صحابه
رحمة الله علیه جمراره ع بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکبار به برآید
در وقت حجله عروس و امثال آن حرفه ع بکسر پیشه و بسته کار شدن و کم خطا و نصیب شدن حرقه ع
بالضم سوخته شدن با آتش سوخته حربه ع بفتح دشنه نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره ع بفتح نای گلو حصبه
ع بفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صفراوی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم رسد و آن را بزبان کیبل سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان حقنه ع و کفنه که ملزم
چیزی آید که [illegible] دوست غاصد بفتح [illegible] و نام کتابی معروف در شرح نصاب بمعنی کرده و در گرفتن یاغ را از آن گویند
که کرد آن دیوار است و قیل مرغزار یا درخت حلیمه ع بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بود در شهرت حزونه ع بالضم و التشدید بدن آزاد و بزرگوار و بکسر گشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در وی سنگ
سیاه باشد حره ا و حرار و حرون جمع حظیره ع محوطه که برای چاروا و غیر آن کنند و دیوار است و قیل
جای شبیه کردن شتران که از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان و جای بودن [illegible]

حواشی جمع حراقه ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و تخفیف
سوخته و زبانهٔ آتش و شعلهای چون تیز شود و تند و عامه بالضم والتشدید است حصه ع بالفتح و تشدید یای نقطه
نصف طعمه پاره از هر چیز و فارسی بهره که او را حصیل نامند حیه ع بالفتح والتشدید با یای تحتانیه مار حیات جمع
حساسه ع بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حامله ع زن باردار حنانه ع بالفتح والتشدید بسیار
نوحه کننده و گرینده و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هشتم از هجرت ایجاد منبر واقع شده و در وقت
منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته
شد بر جانب محراب نهادند و در ان مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک
بران ستون می نهادند و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از ان
درگذشتند و بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن ستون شنیدند و آنحضرت از انرو خود دیدند آغاز حنین و ناله
کرد و مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از انجهت او را ستون حنانه خوانند حفره ع بالضم اول
و سکون ثانی محفوره یعنی کنده شده قاموس **فصل الیا حفی** ع بفتح اول و کسر فا مهربان و دانا جمع
حفیون فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و با ستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی ع
حکایت کننده حجی ع بکسر و با الف مقصوره جبنه و کنایه چیزی و زمزمه گیران و بفتحتین با الف مقصوره
حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن حنی ع بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی ع
بفتح زنده و میانه رو و مشتق است از حیاة و قبیله ایست از عرب که مجنون از ان بود و گیاه تر و تازه احیا جمع
حمری ع بفتح یکم و کسر دوم سزاوار حافی ع برهنه پا حمیی ع بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی
شیر نگین با حیا ضد و قیح حواری ع بفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام باب الخا **فصل الف**
خطا ع بفتح شهر معروف و ضد ثواب خضرا ع قصر عظیم باشد و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری
سلاح آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بدصل را نیز گویند
خلا ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن و فسوس انشستن و میانه زمین و آسمان و بکنایت جای
استنجا و جای خالی را گویند خارا ف دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی با
که مانند صوف منقش و جدار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع خون صاف کننده زیرا که
پالائیدن و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد **فصل الباء خراب**
ع بفتح ویران شدن و ویران بسیار نیست خطوب ع بالضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ است
خروب ع بضم و تشدید گیاهی است که بر بنای که بروید و آن بنیاد ویران شود خنب ع با اول مضموم

خم باشد خائب ع نا امید خضب ع بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ خط
بکسر سخن در روی گفتن باشد و بمعنی مردم نام و لقب است خطیب ع سخن در روی گوینده خرب ع
بفتح و کسر دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار خلاب ع
بکسر خلیس یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید عرب ف ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله
علیه وسلم خوشاب ف بمعنی روشن و صاف خشب ع بفتحتین و شین معجمه چوب خبب ع بفتح ج
زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بمعنی پا و گاه بمعنی پا ایستادن و صرد که بمعنی حیل و مکاره بکسر فریب دادن
و گربزی نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن فصل التاء خلوت ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن
با کسی گیاه دروانیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر وهمیه
و خیالیه خسارت ع بفتح زیان کار شدن و زیانکاری خیانت ع بکسر کسی غل بازی کردن و نا راستی
نمودن خصومت ع بضمتین صاد مهمله داوری و جنگ خارپشت ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از خزندگان که بر تنش خارهای دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بآن خارها که اندر تنش است آنکس
را مجروح سازد و هر چند آنرا بیشتر زنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین معجمه و سغر و سغرنه و سکره و سکرنه و سیخول و آکی و
چیز چیزک و جکاشه و سکاشه و روباه ترکی و رکاشه و سکاشه نیز گویند و هنار هی سیه مانند تاج با شر است
منکه پیچ بن نعوالله گل روی خار پشت ف منکه بیدین لوالله خوش طعم بدگوار است و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است
از خار پشت که هم در آب باشد و هم در صحرا اخلاعت ع بکسر بریدن از فراق عشق و بمعنی برکشیدن
و جامه کشیدن و خلعت دادن و از صحن بفتح خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان پادشاه بیرون
گشتن و کابین فروختن زن بطلاق و طلاق طلب کردن از کسی جیم و بیم اخلاقت ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ترس و هراسیدن خشت ف آواز کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آنرا خش خشت نیز خوانند خلت ع بضم اول و لام مفتوح مشدد و بمعنی دوستی داشتن
دوستی از میان دل و دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارت است از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در وی متجلی گردد خطرات ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که بیخواند عبد را پیدا گردد حق بحیثیتی که عبد فریب او شود خست ع بفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود دوم بمعنی آزرده شدن آزرده را گویند سوم سنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
نفع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول اقرار و آرام باشد آنرا دال نیز خوانند دوم بمعنی آستین آید
خار بست ف با رای موقوف و سین مهمله آنچه از خاربنان و امثال آن کرد بر گرد باغ و گلزار و کشت بندند

کبر بزرگتر از کلنگ باشد نیز قومی است و در زبان عربی کاهور گویند حکیم سوزنی راست فرماید بیت خس بود در لفظ
تازی که در کاندر شاعری * که کوک زن بر سوزنی گر خویش شد آید بلفظ خس * و بهندی نام قومی است از کفار که در کوهها
که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن میشوند و نظم نموده بیت گردون اگر نه هر دم از نیشان فنا
هست شد کی ریخته بسینه روئین تن رکت خرس ع بفتحتین گنگ شدن و بضم اول و سکون رای
مهمله جانوریست که سیاه و شقی و درنده و در غایت شهرت خراس ع بفتح اول آسیای بزرگ که بخر و ستور
گردانند خنس ع بفتحتین پنهان و پس چیزی ماندن و سر در خود کشیدن و جنبش مثله خناس ع بالفتح
مع التشدید دیو وسوسه کننده خنگس ف مگسی است سبز چون بر ریش گوشت نشیند تباه و آنجا
کرم افتد و آنرا انتر نیز گویند خمس ع بضم اول و سکون میم پنجم حصه خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خنبس بفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه خوش
طبع و ظریف بود **فصل الشین** خاشش ف و خشش و خموش ف هر سه مختصر خاموش بود خواجه
تاش بمعنی خداوند خانه و نیز غلامان چاکران یک خواجه انها یکی مر دیگری را خواجه تاش باشد خویش ف
با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم قلبه
قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم گویند و خویش کار زراع را خوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت بخشم
بگنج و درم صد هزار * بدرویش بر بود و خویش کار * چهارم بمعنی وجود آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
خویش حق است که هر خویش تو * هر نفس خواهد که سر پیش تو * پنجم بمعنی خوب خوش و نیک آمده ششم
نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید بیت تمامه خیش از خنکی شده
یافته از خیز که سر بر تری خشخاش ع بضم شیر کذا فی القاموس حل اللغات اما مشهور بفتح است خشاف
نیز گویند خشخاش ف کوکنار که بتازی قشر خوانند و نیز در دم که با سلاح باشد خواب خرگوش ف
در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و غافل ساختن کسی را است بیت حذر کن
ز خشم جهان بخش من * مباش ایمن از خواب خرگوش من * خماش ف جمع خمشه است که با هر دو خای مفتوح
و شین منقوطه مفتوح خصومت و تجاوز بیجا و بیموقع بود خلش ف بفتح اول و کسر لام خلیدن بمعنی وسواس
پریشانی خروش ف با واو پارسی فریاد با گریه خروشیده و اندازان و بانگ خام ریش ف
بی عقلی بیهوده و مسخره بود خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت با چون من پخته مشکل تو در بالکن کلمات * خام ریشی
و حکایات تو خام است هنوز * خوان پاش ف بمعنی خوان سالار است **فصل الصاد** خبیص ع روغن
و خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی حلوا است خاوص ع بفتحتین خالی بودن خصوص ع خاص شدن

فصل الشین

فصل الصاد

و یگانه شدن خلاص ع بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده خرص ع بکسر تخمین کردن زراعت و میل
آن و بالفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد** خوض ع غور کردن در چیزی و دشوار بشدن شراب
و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند
و بسخن در آمدن خواص ع بفتح اول و واو مشدده بآب و شونده خفض ع بفتح فرو داشتن آواز و اندازه
و آسان کردن و تن آسانی عیش و زمین نرم **فصل الطا** خط ع بفتح نوشتن و نوشته با انگشت خط
کشیدن فال و ریگ خطوط جمع و بوجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نورسیده میکنند و نیز
تا م مقامی است که نیز خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند
که خط عبارتست از عالم ارواح خبط ع بفتح آمیختن و آنکه گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل
خالص نمانده است و دست و پا زدن ستور و خود را بهر جای انداختن ای خواب اخباط ع بضم اول و بای موحده
علتی است مانند دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی آنکه باشد و فرو افگندن و مردم کله خشک و بکسر داغ
سرین ستور خیاط ع بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی خلط ع بفتح آمیختن خطاط ع بالفتح و
التشدید نیک نویسنده خیط ع بفتح رشته و ازین سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند
و بکسر گله شتر مرغ خربط ع بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است مختاری گفته بیت دید کس کا چون
من خربط گفت کس غول چون من نشناس **فصل العین** خداع ع بالکسر دغا و فریب
خدیع ع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن خضوع ع بفتحتین فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن
و فروتنی خشوع ع بفتحتین بس فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خاشع ع بمعنی
و فروتنی کننده خاضع فروتنی کننده خلع ع بضم اطلاق گرفتن زن بیدل کابین و کشتن و بفتح
جامه کشیدن و خلعت دادن خادع ع فریبنده و مقید و متلون ناقص **فصل الفا** خائف ع
ترسنده خسف ع بفتح بیرون آمدن کاه و آب چاه و چاهی که آبش منقطع شود و گرسنه و بزمین فرو رفتن
و نیکو فرو شدن جسم خالف ع بفتحتین فرزند نیک از پس آینده و بفتح و سکون پس خریف ع
بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن فصلی است که اقتطاف دران کنند
یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خزف ع بفتحتین سفال حرف ع بفتح و کسر رای
مهمله پیر فرتوت و فرهنگی بمعنی بیهوده و آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است دریایی
که عرب آنرا اطفار الطیب خوانند خفیف ع بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک
شدن و در خدمت شتافتن ارباب ضرب خفاف ع جمع خف بفتح ر کوئی سوخته که زیر چقماق نهند

تا آتش زند و درگیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضد الدوله انجو منظور آمده که گیاهی باشد نیک
نرم که زند و آتش درگیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش زنه نهاده چخماق بر زنند تا آتش درگیرد و آنرا ابده نیز خوانند
و بتازی اشنان صحیح گویند مختاری راست بیت ٭ نازک بر نرم تو خفت است و دلم آتش ٭ دوازند که
از آتش افروخته نفت را فصل القاف خلق بفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و
آفریده شده گمان و آندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین هموار شدن ستاره و کهنه و بفتح خا و کسر لام فرسوده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک عناصر و موالید
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمن بممکنات خارق پاره کننده و آنکه گویند خارق
عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است خریق بفتح پرده درنده بمعنی
مفعول آید یعنی پرده دریده شده خفرق بفتح یکم و سوم زشت و بدخوی و نگون بخت فارسیان در محل
دشنام استعمال کنند خفریق نیز بمعنی خفرق آمده اما اصل لغت او معلوم نشده خناق بضم مرضی است
که از علتها چون پیدا میشود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانی که در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو
گرفتن خلاق بتشدید آفریدگار خورشید عراق چون از نیمروز میل کشته دیگر در فصل الکاف
خنگ بفتح با اول در بعضی سپید را گویند عموماً چنانچه استاد گفته بیت ای تیغ تو داد ز اثر بزال
نمود ٭ نیمی تیغ تو بازاد و خنگ شد زال ٭ و اسپ سپید موی را خوانند خصوصاً و آن ضد گونه است
خنگ و خنگ چنانکه خنگ و خنگ بود و در اصل لغات است آنکه سپیدی بسیاهی زند خشک ف
با اول مضموم یابانی زده و بمعنی ... و اول بیهم زدن دست باشد با صول بندگی که از آن صدا برآید و آنرا
کف نیز گویند حضرت مولوی فرماید بیت ای لب سنگ شدی بر عاشقان خشک ٭ دی ٭ مستی
خداوند خودی کشتی کرفتی با خدا ٭ و دوم جامه درشت و خشن باشد که مردم درویش و فقیر پوشند و دف
خورد که چنبر او از زردی باشد و شیک عمیق بود و بمعنی آوازه و بانگ آید و بای مضموم بکاف زده قریه باشد
از بدخشان خدوک فتح با اول مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در بعضی
فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و ضجرت و خشم و تیزی باشد حکیم انوری گوید بیت از حسد فتح تو خصم
توبی کرده اسپ ٭ بهیچ بهی سر خدوک چرخ ما در شکست ٭ مولوی معنوی بنظم در آورده بیت از من خفیف
باده را من بکم خنیف نمود ٭ زانکه خدوک هشتو خوان مرا از بیت بگسس ٭ خدنگ بف نام درختی است که از چوب
آن تیر و چنانی زین و امثال آن سازند چون بیشتر از آن تیر و اشتند و لهذا تیر را خدنگ میگویند خشک ف

ورا هی که میان ریگ باشد و جانور نیست در ریگ خذول ع بفتح اول و ضم ثانی فرو گذارنده یا وشرمنده
خلیل ع دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل الله خیل ع بفتح و یای تحتانیه
اسپ خیول جمع **فصل المیم** ختم ع بفتح معروف و نشان و در بعضی لغات بمعنی عسل آورده و قرآن
تمام خواندن و با آخر رسانیدن و مهر کردن خشم و بکسر هم قلیل بفتح معروف خصم ع بفتح و دشمن واحد
و جمع مذکر و مونث در وی یکسانست و گاه خصوم جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه
کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن خصام ع بکسر پیکار شدن کردن باهم خلم ع اول مکسور و ثانی
زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده
سوم گل تیره و چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید با اول و ثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بیده فرعون اشتهار دارد خم ع با اول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن
پر کنند دوم گنبد عمارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناراست دوم خمیده باشد و پیچ و خم
گمند باشد و آنرا پس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد
اوست خرطوم ع بضم یکم و سوم بینی پیل و شراب بهتر قدیم خاتم ع بکسر تا آخر هر چیزی و بفتح مهره
مهر و بمعنی انگشتری نیز آمده و خواتیم جمع آن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات
را و رسیده بود بنهایت کمال خطام ع بکسر اول ریسمان مهار شتر خطم مهار کردن شتر را اختتام
ع بکسر تای فوقانیه گل و موم که بر سر خم کنند ختامه و ختام آخر کار خیام ع بکسر یای تحتانیه جمع خیمه
سرو ... ختام ع شراب معطر و مهر ... و ... که درویشان پوشند خرام ف چند
معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند **فصل النون**
خان ف چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر گویند
و پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا و خانه است سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
و شان زنبور را گویند خافقین ع مشرق و مغرب خافق واحد است خورده دان ف
عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا خارقان ف نام دهیست از خراسان در کوهستان بسطام
سر راه استرآباد و او را خرقان بفتحتین نیز گویند خرزن ف با اول مفتوح و ثانی زده قرعه باشد خشن ع
بفتح اول و کسر شین معجمه بجلیست که بسبب وی خلطی درشت پیدا شود و علامتش درشتی پوست و صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی خازن ع بکسر زای معجمه نگاهبان گنج خطوبین ع

بضم دو کاف خطوات جمع خطوت ع بضم اول و فتح ثانی و فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب
مرغوب آنجا پیدا شود خاک رنگین ف بمعنی زر خوشحالان خانیان جمع خانیان جمع عرفا نانکه اوقات را بعیش گذرانند
خان مان ف از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ف ضد بهار
یعنی برگ ریز و بیرون گفتن این را اکثر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خزخزان خاوان ف
بدال مهمله جمع خاده و خاده لی را گویند که کبوتران بدان پرانند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است
همچنانکه ساران خانه کن ف بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه بدبیر اندازد خارکن ف بفتح
کاف کننده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی خسلان ع زیان کاری فصل الواو خود ف با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان جهت کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و زیر آن نشسته یا استاده کار کنند حکیم نزاری نظم کرده بیت زبهر طاق
قصر رفعت او است بگردون بسته با هفت آسمان خود دوم گیاهی باشد خودرو که زراعت را کشت زارها
برویده و آنرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم ناصر خسرو گفته بیت چون نجار دهم من به بیم حمیت بچگیند
بار دشد زتخم زحمت تو خار و خود سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شد اعادی
شان از زیشان خود چو پیش کهن بشانه تو چهارم [illegible]
بیت خوشه ملک پخته شد خو کن جامه ملک کهنه است نو کن [illegible] روانی
فرماید بیت ماراست جهات سته یک کام ما راست [illegible] اول و ساوی
اسمانرا خوانند و آنرا خرفش نیز گویند [illegible] گویند آن گیاهیست خود که به درخت گرد
پیچد آنرا خشکاند خو و خیو ف لغت اول با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب
دهن باشد و آنرا تفو نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده بیت او خدو زد بر رخی که روی ماه
سجده آرد پیش او در سجده گاه خدیو ف بزرگ بکسر اول خدیل بضم اول دیابی فارسی پادشاه قوی
و خداوند بزرگ و الله اعلم فصل الهاء خفته ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی خسپیده مولوی سلمان
گوید بیت تا کام تیر غمزه زد و برد دل ز من ابروی خفته هلال آسا جمال الدین سید الرزاق گوید بیت
بی سر و پای کوفته گو کیم بیدل و دست خفته چو کانم و خفته درین بیت مثنوی که ع [illegible] لنگ لوک خفته شکل
بی ادب [illegible] بمعنی خسیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خا [illegible] خوانند
خیره ف [illegible] تیره شگفت و بسیار بیهوده [illegible] چنانکه گویند خیره سری
یعنی سرکشی و خیره کشی یعنی بی سبب کشتن [illegible] حالت [illegible]

فصل الیاء

دار واول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیمه سوم طاق ایوان
و هرچه مثل اینها باشد مشابهت پشته خر بینده ف آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن
خر تعهد کند و خربان که معاش روزگارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بنده نو خریده
که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد خر من سوخته ف بی مایه و مایه زیاد داده خشکنانه ف یعنی نان
بی نانخورش خم زده ف تکیه زده و دوتا شده خرزه ف بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت
سبطر دراز مرد و خر و هر آلتی که دراز سبطر باشد خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه ف کلاهها یا کاف
پارسی عبادتخانه خامه ف دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند سعدی گفته بیت تا هست
خامه خامه بهر بادیه ریگ — وز یاد عیسه نقش بشمار فصل الیا خرسندی ف قناعت
و خوشحالی را گویند خوی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب تن باشد و آنرا خیو نیز گویند
و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین درشت و هامون زمین نرم را گویند خفی ع فعیل بمعنی
مفعول من الخفی بالفتح والسکون بمعنی آشکارا کردن و نهان کردن از لغات اضداد است خاطی ع
گناهکار خویشتن داری آسودگی و خوش عیشی خصی ع بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد و بضم و الف مقصوره
خایها و او جمع خصیه است خزی ع از خزا الخزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و فتح
المضارع خارجی ع آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و یکی از گروه که ایشان را خوارج گویند
خورده کاری ف ریزه کاری هم آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کاردانی کردن و نکته دانی خم عیسی ف
از معجزات عیسی علیه السلام بود اگر جامه صد رنگ در خم انداختند سپید و ساده بر می آمد خم خسروانی ف
خاقانی گنجینه خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بود که خمهای بزرگ و ساخته گنج و زر در وی انداخته در زمین
دفن کرده و نوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی خرچشتی ف عبارت از گور خر است باب
الدال فصل الالف — دها ف بضم زیرکی و دانائی و دلیری و بینی داهی ع عاقل و دانا و
زیرک دروا ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی
فرماید بیت ره روان چون آفتاب از دو خندان رفته اند — من چرا چون ذره سرگردان دروا مانده ام
چه انگیزیم از ان آتش که وقتی خلیل الله در وا افتاده دروا سوم چیزی ضروری باشد و آنرا دریا و دور
دروا است نیز گویند و با اول مضموم نامه بادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده دغا ف عیب
و بمعنی نار است نیز آمده دتا ف بالضم و تشدید یا سوخته و مگویند تخفیف با فتحه کبودی تیره را گویند در اثناء

فصل الیا
باب الدال فصل الالف

نویسنده دار الغرور یعنی دنیا دق الحصیر بوریا کوبی چون کسی خانهٔ نو سازد و طعام مهیا کند و مردم
را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می توانند
دیجور بفتح شب تاریک و بیت هشتم از ماه دریا بار کنارهٔ دریا و جزائر و نام شهریست در جزائر دریا داور بفتح
هر دو دال بزبان فرغانیان یعنی ماورالنهر پدر او را در گویند دروزینه سیر عبارت از رنج و عذاب و غم رسانیدن
کسی را و خوشی و راحت و غرض آنست که چون دروزینه سیر یافت بغا رسید چیره گردانند نوری گفته بیت ده زبان
چو سوسن ده دل چو سیم بسی کس ندید آنچه ما دیدیم تا کی وهی ای پیر دروزینه سیر فصل الزا زلیفن بکسر هر دو و سکو
ف بفتح تهدید یار موافق دست آموز رفت مرغ آموخته به صید و طعمهٔ انس گرفته ژرف با اول مکسور
پیشانی زده دو معنی دارد اول بد و درشت خشم را گویند دوم قلعه باشد ژیار رفت بمعنی درا ترا باشد حکیم سنائی
گفته بیت در ال تا دیر یاری و درازی ممکن است چون اهل باد انداخته در یا ژ دست آویز رفت آنچه مردم
بدان چنگ در زنند و پناه گیرند و بر و اعتماد کنند دست انداز رفت آنکه بمال مردم دست درازی بکند و غارت
گری و تغلبی یعنی رقاصی و بسیار نیز آمده فصل السین سداس پنج معنی دارد اول بمعنی التماس در دون
غلط مشابه که در عربی منجنیق خوانند دوم سمهای ستر که بر سه دوا نها کنند سوم چوبی که در خوشه باشند سوم دام باشد
و آنرا بادام نیز گویند چهارم نام بوتهٔ است که هر گاه آنرا در دو ز با بکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان
ماهی را مانند دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف
است دبس بکسر و شاب یعنی شیرهٔ انگور دلیس بکسر اول و یای مجهول مانند یا آرگوسینه حکیم سنائی
فرماید بیت چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس دبوس بالضم و التشدید
و التخفیف دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و تبر و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود آهنین که سر آن گره باشد
مانند منوچهر گفته بیت چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس ستامن چون زند بر گردن گردان عمود کارساز
دوم مترس است که در جهاد و کشتی باشد و آنرا دبوس نیز گویند دسیس بوزن خسیس پیرزن پیر مرد
دبیر و کننده بیرو دا به و معنی دیلا و حسن بدان ای طالب آملی کنگور صبور الغضبان که هر یک ازین حواس
را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه قوت باصره شست که اشکال و الوان ادراک
کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سپیدی و مانند اینها تواند کرد و حواس دیگر ازین کار
عاجز اند و کار سامعه ادراک اصوات است یعنی آوازها را از یکدیگر جدا بواسطهٔ آن در توان یافت و حواس دیگر ازین
شغل عاجز اند و قوت شامه بوهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس
ذوق میان شیرین و ترش و مانند آن فرق میکند و حس لمس در همهٔ اعضا باشد اما در دست زیاده باشد

تخصیص در جلد سبا بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و درین موضع
در بیان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و آن در بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه
چیزها را که بدو چشم ادراک میکنند صورت آن چیزها در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد
آن کس یک چیز را دو بیند وجه دیگر آنست که او در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن هر چیز که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و پس از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست و ازین
هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار عقل او دیدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس
از مدرکات محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفتند نقاش
اکبر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند
و او هم مدرک امور نیست و بحقیقت خیال بمثال کاتبی باشد که معانی را کسوت صورت پوشاند و آن معنی را
بدیگری می رساند یعنی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها را بمردم
رساند یعنی آنکه آن چیزها حاضر باشد ولیکن باید چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را یا مثال آنرا ادراک
کرده باشد و دیگر وهم است و فعل او آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن
چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
با وجود آنکه از یکی بیش نیست و هزار دریای شیره انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه
مانند مادرش صد گوسپند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک
باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین جهت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل
نگردد و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در آنجا مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است
و از وی نباید ترسیدن قوت وهم [illegible] و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند
قوت وهم باحتمال آن راه سپرد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها را خلط نمودن
باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر به همه چیز متابعت وهم
کند متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم
[illegible] آنست که چون در اول بیکدیگر رسیدند نقش ایشان

در قوت حافظه محفوظ ماند یا رو گر به حس رسیده قوت ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظه بود با این
نقش دوم برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال
چون نویسنده و وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریای که جویها در وی یکجا شوند و در بیان خواص حواس
باطنه این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته بیت سه تجویف دارد دماغ بشر ٭ که زاحساس باطن دهد مر ترا
خبر ٭ مقدم ز تجویف باطن بدان ٭ بود حاسه مشترک ای مقر ٭ موخر از و شد محل خیال ٭ که ماند در و صورت
اشیا اندر ٭ نخستین اوسط بدان تخییل ز حیوان و فکر از بشر ٭ درو وسط جای وهم است حفظ از تجویف آخر
نباشد بدر ٭ **فصل الشین** دورباش ✝ با اول مضموم و واو معروف نیزه که سنان آن را دو شاخه سازند
چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان مست می برند و آن را گره می نامند و در زمان
قدیم متعارف بوده که چوب آن نیزه را جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش بادشاهان می برده اند بدان جهت
که چون مردم آن را از دور مشاهده کنند بدانند که بادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در وقت
جنگ اگر کسی گمندی بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا روحی بیزدی گفته بیت تبسمهای
او از دلپذیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دورباش غمزه دستوری ٭ نظر را باز گردانیدی از دور ٭
و گاه بطریق استعاره از آه تفسیر کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده بیت چو دارا جواب
سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید ٭ دستخوش ✝ بمعنی مسخره و دست مال و زبون و بیت آموزه
آمده درخش ✝ با اول و ثانی مضموم بمعنی با اول و ثانی مفتوح تصحیح نموده چه با معنی دارد اول
برق باشد دوم فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بود و باقی ارمنیه و آذربایجان
درفش ✝ شهر شهر زور اسب مجوسی است که اورا اسپ لعل نیز نامند و در نهم لعلی با منسوب است چهارم بیست از
قاین قهستان که از انجا گلیم خوب می بافند دوشاخ ✝ با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و برساختن بوده
درفش ✝ علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند و آن انبان آهنگران که آهنگران پیش آویزند تا آتش
جامه ایشان را نسوزد و درفش کاویان نیز و اهل فرس از کاوه آهنگر که فریدون را پرورده مشهور بیت حکیم
فردوسی گوید بیت بپیش اندرون کاویانی درفش ٭ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش دوش ✝
شب گذشته و کتف دختران نعش ✝ یعنی بنات النعش دو اند کبری و صغری آن هفت ستاره که بشکل
کشتی می نماید و صغری آن هفت ستاره که با فرقدین بهم اند نزدیک قطب شمالی **فصل الصاد** ٭
دلاصی ✝ بکسر روشن و تابان **فصل الضاد** ٭ داحض ✝ لغزنده و برگردنده و باطل شده در حجت خود
و زوال آفتاب الدحض لغزیدن پای و دور گردیدن و الدحوض باطل شدن الحجة الداحضی و الداحض

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام** و خیل بالفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید و فرو
آنرا گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص و غل بالکسر اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی و
کسی غل کند آنرا نیز غل گویند و زر و سیم ناسره و جز آن [illegible] و فرهنگی بمعنی جنگل و عیب و فساد و خیانت
که بطبع و جامه سوزند و خیانت و کاهلی کنند و بدی هست و نیک بهم آمیخته و طینی و درختان انبوه بنظر در آید و والا
بفتح و بکسر ناز و حسن بفتح و تشدید معروف و بضم سوسن گویند ارغوان و دول بکسر اول فتح دوم جمع دولت
وقیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلوی که بشتی را
گویند و دوم برج دلو بود و سوم تحمیل و شطاح و بیحیا باشد مسعود سعد سلمان راست بیت و دول آ[illegible]
را بسر ون آرند بنگریش تا گرفته بیرون آرند چهارم دول آسیا [illegible] است و آن ظرفی بود که از چوب سازند
مربع و در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبکی نصب کنند بنوعی که چون آسیا گردش
در آید آن چوبک که لکلک موسوم است بجهد که در آید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم سرگشتی بود ششم کیسه
و خریطه باشد و آن نیست که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند دلیل بفتح راه و رهنما و در اصطلاح
اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر [illegible]
مرض بیمار از آن معلوم کنند و قل بفتح [illegible] نخل [illegible] ول قرمساقی را گویند [illegible]
جال بود و [illegible] جوانمرد و سخی و جواد دلدل [illegible] دال مهمله مضمومه معروف و مشهور است
فصل المیم در یتیم مروارید یگانه بزرگ که در صدف نمان تنها باشد و کنایت از آن سرور است
علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله واصحابه اجمعین دام [illegible] بمعنی دارد اول معروف دوم بمعنی ا[illegible]
گویند امیر خسرو راست بیت هر جنس مردم [illegible] دام [illegible] آرام دژم بالضم اول
و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و نخوه و سرمست و اندیشناک را نیز گویند دوم [illegible]
دارد اول معروف است دوم فریب سوم نخوت چهارم مویی باشد و آنرا استاری [illegible] ششم ناسزا [illegible] هفتم وزن شعر
هشتم انسانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند [illegible] بمعنی آه آمده [illegible] افسون [illegible]
بمعنی زبان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و فریب و دوم صبح [illegible] دار السلام ع
خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن هشت است از هشت بهشت که از زبرجد آفریده شده بود دوم
دار القرار که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زمرد [illegible]
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه از نور اند [illegible]
[illegible] زشت روی و بالیده شده و [illegible] آنکه کارها بحسب مراد دل دوستان [illegible] باشد **فصل النون**

بضم میم فرست و نام طعامی قریب و معنف با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شمشه الیست که در
کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بود که برای دمکشتی نهند تا نگذارند تا بخار بیرون
شده و نیز وزنه زنگی بنظر درآمده و مکیال بکسر اول بمعنی پیمانه و آنچه پیمانه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
وانگلانه و بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسیر گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام
خوردنی کنند مرحمت با اول مکسور پوست چندری باشد که بهم بدوزند و گناهگاران آبان بنهند و گاه
نقاره و دهل سازند بنوازند و با اول مفتوح بثانی زده رسم باشد و آن پوست رانیز و با اول مضموم بمعنی شدید
و باقت بدیشکنبه بود و مغزف با اول مضموم و ثانی زده غلبه غین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند
و آنزاد دم غازه نیز گویند و دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دمان دوم دود چراغ
باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر هم آمده و بعضی دیگر بیت را گویند و بمعنی
کرم هم آمده و دهان بکسر کلمه نفرین باشد و بکه دادن و یکسو کردن از پیش از آن بفتح اول و معروف
و نهی از منکر بود و دایه ع هر چیند که بر وی زیلن باشد و غالب بر چهار پایه آمده دیباچه بجیم
تازی یک نیم روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم بمعنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در
کتاب پس دیباچه خطبه کتاب اند بمعنی گفته اند چه بمعنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دو شمشیره دیگر باشد
و شاخه نوعی از بند و نعلی از چوب آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی وسوسه
وتردد نیز آمده **فصل الیا** داوری ف جنگ خصومت باشد بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه
عالم را قدیم میگویند دنی ع ناکس دو سری ف هر دو سرای یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده دی ف بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد به برج جدی و نیم روز از ماه مسمی
و بکسر دیگر گذشته دری ف بفتح اول و کسر را وا و زباد آواز کبک شهد و آواز مرغ هنگام پیدا دعی ع
بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی ع خواهنده بمعنی دعاگوی و پسر خوانده و باقی بی باکی دعاوی ع بفتح
واو جمع دعوی ده دهی ف شهر و دال مفتوح خالص هم زر کامل عیار **باب الذال فصل الالف** ذکاع
بضم آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی ذالیغی این مرد **فصل البا**
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب بمعنی گناه و بفتح اول بپهلو آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و میان دو سر ازدهم
اسم موضع ایضا و دنباله چشم ذباب ع بکسر مگس و قلمی از و سیر دن و غرقاب چشمه بفتح بار انبار
بسیار و او جمع ذهاب ذو لباب ع خداوند خاص بمعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه و بفتحتین
نام ستاره ایست دراز و دم آخر هر چیز و دنباله چشم ذباب ع بضم مگس نام کوه ایست در مدینه ذاب ع تخت تشنه چنانکه

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته ذهب ع بفتحتین زر سرخ و فراموشی و تیره شدن چشم
از دیدن ماه و زرده خایه مرغ را گویند و پیمانه ایست در یمن ذب ع بفتح و تشدید در آمدن **فصل التا**
ذلت ع بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه ذریات ع بضم و تشدید یای جمع ذریت یعنی فرزندان
و فرزند زادگان و فرزندان زاده و او بمعنی مفرد و جمع آمده است ذکاوت ع تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیر آن
ذکاوات جمع ذات هستی و خداوند جانب ذکات ع بذال معجمه چیزی که با و چیزی را روشن کنند
و اخگر و بمعنی ذبح نمودن حیوان ذات البروج ع خداوند برجها یعنی آسمان **فصل الحا** ذبح ع بفتح
و سکون بای موحده بسمل کردن و ذبیح فعیل بسمل کرده شده و بسمل کننده ذبیحه کرده شده ذابح اسم فاعل از ذبح **فصل الرا**
ذات الصدور ع خداوند سینه ها یعنی دانا ضمائر ای اولیاء و باصطلاح حکما و رهم سینه در ائمه جمع
ذره ذو الخمار ع یعنی اسود بن کعب و او را ازان باین نام نامیدند که خمار بر رو انداختی و هری
بود کاهن بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دلهای مردم بسخن خود مائل ساختی و قصه اش
در تواریخ و سیر هنوز معروف است ذکر ع بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن
و بفتحتین معروف **فصل العین** ذرائع ع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید
را دران اندازد **فصل القاف** ذوق ع چشیدن از ذائقه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اوائل
درجات شهود حق بحق و در اثنای بوارق نورانی **فصل الکاف** ذو الحبک ع خداوند راهها
یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام** ذیل ع بفتح دامن جامه و دامن به
زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع ذهول ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن
ذاهل ع غافل اسم فاعل از ذهول ذبال ع بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله لازم اوست گاه است
که بمعنی شعله هم آید و آنچه مور بدهان گیرد ذبل ع بفتح ایضا ذبول ع بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن
ذلیل ع خوار و گناهگار و رام و نرم و آسان از ذل بالضم و بتشدید خوار شدن ذات الشمال ع
جانب دست چپ و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست چپ آید و ازین مراد گناهگاران و کافران اند **فصل المیم**
ذم ع بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب خوش بوی ناخوش و آب بینی ایضا چیزی سپید چو که از مسام
بیرون آید **فصل النون** ذهن ع بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن
و قوت و تیزی خاطر و توانا بودن ذقن ع بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن
و مشت بر حلق زدن ذات الیمین ع جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست راست
آید و مراد ازینها مومنان است ذو النورین ع کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه ذوالنون

نام یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نیز نام ولی که ذوالنون مصری گویندش فن و فنون ع بضم صاد بمعنی

فصل الواو ـ ذو ع بضم خداوند اشارت یعنی آن مرد فصل الهاء ـ ذخیره ع بفتح

و بهای روز پسین بگذارند ذبالی ع بضم همان ذبال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیاء ـ ذکی ع

یا ای قبیل تخفیف زیرک تیز طبع از ذکا از باب علم ذوی ع بکسر همان ذو که در فصل واو گذشت ذوی ع بفتح

اول و واو بکسر صوت و نغمه خوش و خوب باشد از آن مرغ و نای و آدمی بسان ناله نازک و آواز

و این لغت بهمین معنی در باب الدال مهمله و فصل الواو گذشت باب الراء فصل الالف ـ سپار

یعنی کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند مارخوار که گفت دهانش تریاک باشد و سمرول و برای استخوان

شکسته بکار آید گویند که ماهتاب به سر کوهی بر آید و باشتیاق روشنائی ماه که در زیر کوه می افتد استخوانش

خورد شکسته میگردد چون بسحرش خود بجالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی

نظر به خلق داشتن از حق محجوب گشتن باشد رداء ع بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر گیرند و در اصطلاح

صوفیه عبارتست از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعنا ع بفتح

نام گلی چهار برگ است که درونش سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلیست تمام رو که مرده در یک فصل

میشود و سیر گل رعنا و زیبا در کابل سیر بیست مقرر و زن شست و بمعنی زیبا و خود آرا و در ساز و نادان

هلاک رحال ع بفتح رای مهمله کاسه فراخ و بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بدان بن

شیندار سینه و کله شتران که با بنوهی گرد یکدیگر و بهم گرد نام موضعی مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد

شدن ماه رحی القوم بمعنی مهتر قوم آمده رجاء ع بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس مصدر از باب نصر

یعنی امید داشتن و ترسیدن و بقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رفاع ع بضم با و ترسم و بفتح ارزانی رعا

ع بکسر گله گاو و گوسپند و هر چه بدان مانند الرعاء و الرعی نگاه داشتن بفتح الماضی والمضارع و بفتح چریدن و

چرانیدن و بکسر جامه رهاف بالفتح خلاص وح فرسا فرسانیدن روح و الله اعلم فصل الباء ـ ربّ ع

بفتح خداوند و پرورده‌گار و آفریننده و بصلاح آرنده و بضم بسیار اند و قبیل پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن

که پخته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی

موجودات عینیه رغیب ع بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب ع بفتح شک و بگمان افگندن

و سختی و حوادث زمانه و حاجت و انجوش انیز گویند رطب ع بفتح و سکون طای مهمله چیزی

تر از هر چه باشد و بضم جامه تر و ضد خشک گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بضم رای مهمله و فتح طا

خرمای تر ارطاب ع و رطاب جمع راکب سوار شتر و کشتی نشسته رهیب ترسان رعب ع بضمتین و قیل

بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملوک کردن **رقیب** ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از
نامهای خدا و نام حرف علامه **رباب** ع ای سحاب یعنی ابر و نام سازی و قبائل **فصل التاء** **رحمت** ع بفتح
اول خوش شدن **رفات** ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد **راسیات** ع جمع راسیه
یعنی کوه استوار و چیزی استوار **ریاضت** ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی
رفعت ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن **ریاست** ع سرداری **رجعت** بالضم
بازگشتن و بازگردانیدن **رقت** ع بالکسر والتشدید بندگی کردن **ریبت** ع بکسر اول و سکون یای
تحتانیه و بای منقوطه گمان مصدر از باب ضرب یعنی بگمان افگندن و بدیدن روی گردانیدن و متکلف شدن
در غاری هر خانه **رهبانیت** ع بضم از خدا تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیر بر گردن انداختن و ترک نوشت و امثال است **رافت** ع مهربانی **رایت** علم
و نیزه رایات جمع **راحت** ع بجای مهمله آسانی و گفته‌اند دست جمع راح و راحات مصدر از باب نصر
یعنی خوش شدن **رجلیت** و **رجولیت** ع مردی و مردانگی **رشوت** ع **فصل الثاء**
رفث ع بفتح زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن در جماع **رث** ع بالفتح والتشدید کهنه بدحال
رثاثت جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و پایان ضعیف آمدن **رتاج** ع
بکسر در بزرگ که در خورد و در میان او باشد و نیز بند در و ستران **فصل الحاء**
روح ع بضم جان و رحمت و قرآن جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته است
عظیم الجثه که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر یک صف و نیز ... بی مرگ فراخی و در اصطلاح
متصوفه لطیفه است انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس
و چیزیست حکما قلب النفس ناطقه میگویند در روضة الاحباب بنظر آمده که روح جماعتی اند که ملائک ایشان
را نبینند مگر در شب و نیز روح عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و عالم علوم ربانیست و بفتح باد خنک
و خوش آینده و روز خوش و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش **ریح** ع بالکسر و سکون
و بفتحتین سود و سیه شتر و اسپی که برای فروختن برند و سود کردن **ریح** ع ... و قیل بوی که
از باد آید و یعنی دولت نیز کقوله تعالی و تذهب ریحکم **ریاح** و ارواح جمع **رباح** ع بفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین و جانوریست مانند
گربه که کافور از و گیرند و کافور ریاحی باو منسوبست **راح** ع شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست اسا
... **رواحت** ع بکسر

نیزه کہری **فصل الخاء** رسوخ ع بضمتین استوار و پای برجای و استوار بودن و ثابت بودن **فصل الدال**
رقود ع بضم خواب کنندگان جمع راقد و رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده **رد** ع
بفتح فاسد و زبون و بازگردانیدن یعنی نامقبول و در پارسی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده **رشد** ع
بضم و فتح راه راست یافتن **رشاد** ع بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست تقدیر **ریشخند** ع
بمعنی سخره و استهزا یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی می بندند
رسد ف بفتحتین بمعنی سخره و زهیده **رعد** ع بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابر را می راند و قیل
آواز ابر و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشته ایست و برق آه پر سوز آنها و باران گریه
ایشان و بمعنی عاشق بجای را دال هم و بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند **رند** ف منکری که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و چالاک و محیل که آنرا گربز نیز خوانند و ایضاً
آنکه خود را در ملامت نماید و باطن او بسلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را
گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات
از خود دور ساخته باشد و بهیچ قید مقید نباشد بجز الله و لا سواه و با اول مفتوح بثانی زده **رندش** بمعنی داره
اول سخن باشد دوم بمعنی تراشش و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزاری که بدان تخته و چوب
تراشیده هموار سازند رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم گرد ارتامند و خاک زندگردی که
از خاک برآید پنجم بمعنی بودن و در این آن حضرت مولوی معنوی فرمایند **بیت** نفس هوشی نیست الا لقمه نان
وقت حاجت هوش را عقلی دهند ششم چیزی بود محنت مانند ابله و مازو و پوست انار **رغد** ع بفتحتین
بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت فراخ نیک شدن عیش و خوردنی پاکیزه **رصد** ع بفتحتین چشم داشتن
و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع مقصد کثیر تیغ کوه شاخ نبندند و بران حکما و منجمان
و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند
و بمعنی نگاهبان راه و پاسبان و جای نگاهداشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده **رصد بند** ف
واضع قوانین نجوم باشد **رشید** ع حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما و راه راست **رمد** ع
بفتحتین چشم درد و درد آمدن چشم **راکد** ع آب ایستاده و اکد جمع آن رکو از باب نصر یعنی بالستادن
آب و آرام گیرنده و هرچه در جای قرار گیرد و از باد و کشتی **ریشمیج** باد ف بمعنی غرور و تکبر **راد** ع چهار معنی دارد
اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود **فصل الزا**
رستخیز و رستاخیز ف بفتح اول قیامت **رز** ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیابان انگور را

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت از بر رخنه چو دزدان بر زخود و فتنه تا بچهد
دزدان شکر گلبن خودی چیدم ۞ در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جانش آهن گزم ۞ بسی جامه‌ها در سکاهن بزم ۞ چهارم زهره را گویند حکیم فردوسی راست بیت
کمان زابزه کرد آن تیز کرد ۞ که بیکانش را داده بد آب زرد ۞ رو حرف بضم معروف و بمعنی قیاست آمده رانه
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان دست این سخن دار رازانه
که از دل بنجوی نیابیش باز ۞ دوم رنگ کردن ۞ امر از رنگ کردن بود و آنرا رز خوانند سوم خارپشت
را گویند چهارم نام قریه است که در کنار سنجی سبزوار واقع است پنجم اسم پادشاهزاده بود گویند در ایام ماضی
پادشاهزاده بود رز نام و برادری داشته سبزوار نام هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود گردانند دانندگان
و عقلای زمان رفع آن منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را رزی گفتند
و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران رمز بفتح و سکون بابرو اشارت کردن فصل السین
روح القدس بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام رس بفتح اول و سکون قاف باز دن چیز
را فصل الشین رش بالفتح و التشدید چکیدن آب و اشک و آب دن جای را و باران اندک
باریدن رشاش جمع و در فارسی باول مفتوح بتخفیف هشت معنی دارد اول فرشته الیست که بعدل بند
دست و بند امیر به مصالحی که در روز ریش واقع شود و بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از ماه شمسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گران مایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست
باشد تا آرنج و مسافت دو دست وقتیکه فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده و سیاه و رنگ شود هفتم سیماب را مانند هشتم نوعی از انجیر است رخش بفتح نام اسپ رستم
فصل الصاد رخص بفتح ارزان رص بفتح بنیاد دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار و سنگ ریزه
رصاص بالفتح و بکسر سرب قلعی باشد فصل الضاد رض بفتحتین گرد آگرد شهر و گرد هر چیزی
دیگر قلعه و بمعنی تفسیر است رفض بالتحریک و سکون فرو گذاشتن و بر انداختن و ترک دادن
و ترک و جریده ریاحین رخص جمع بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند رالبص آنکه
اسپ و ستور سرکش را رام کنند فصل الطا رباط بفتح خانه و بمعنی پل بند آب بند ستوران در
سخت و چیزی که بدو سخت بندند چیزی را و نام جایی که او را باز بسته باشند و راه خدا پیوسته و گذرگاه
دشمن و جای ترس مقیم بودن بنیای فرود آمدن مسافران رهط بفتح قوم و قبیله و سپاه از هفت تا ده

و پا و رای و ده و لنگوته پوست که زنان حائض بر میان بندند ربطاع بکسر بای موحده بر بندند و پیوستگی
فصل العین — رضاع بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را ربع بضم چهارم حصه و نام سازی منجمان است
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و محلات و مال و رباع و ربوع جمع بکسر
تب یا در روز در میان رجع بفتح باز آمدن و باز گردیدن و علم بر سر خط و ابر دن و جواب باز دادن و سبب یا
بر داشتن جار و ادر رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین سبع بفتح رفع بضم
و سکون قاف پاره داشتن رفع بر داشتن بفتح ایضا برداشته شده ربیع بفتح کوکبی سوجده در یک برج و ماه است ربیع الاول ربیع الثانی
و بند خراین بهاره عبارت از انست جای گیاه چیز می خورد جمع اربعا فصل از ربیع ربابه بفتح یعنی چهارم شدن چهار پیشانی
و باران بهاری آمدن فصل الغین — راغ بع دامن کوه که بجانب صحرا فرود بود و بعضی دامن کوه
و باغ سبز کذا فی التحفه و تر شیدن شبها چون چراغ فصل الفاء — رعیف بفتح
رجف بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین ردیف بفتح پس یکدیگر سوار شدن
در یک فرس و واقع در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ اعاده کرده آید رشف بفتح و سکون شین
مکیدن و جذب کردن لب آب با دهان رغم الف بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن فصل القاف
رفیق بفتح یار و همراه و یاران و او جمع و مفرد آمده است رقاق بضم نان تنگ هر چیز که تنگ باشد رقیق
بفتح پرده و چیزی تنگ بنده بندگان او جمع و مفرد آمده است و نرم رواق بکسر پیشگاه و خانه و سقف
پیش خانه و پرده که در پشت سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و یکی پالوده نیز بنظر
در آمده راوق و رواق بفتح و کسر اول شراب رق بالکسر بتشدید بندگی و غلام و زمین هموار
و بالفتح و التشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ شدن و دروغ گفتن نشستن گمره به چیزی فرو پوشیدن
و خود را به حرام و تباهی داشتن و یافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب بتاریکی شدن
و تکبیر نمودن و نادانستن بیهوش شدن و ستم کردن عیب کردن رحیق بفتح شراب خوشبوی و آب خالص
ریق بکسر آب دهن ناشتا و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که نا آشنا باشد و چیزی
نا خورده بفتح درخشیدن شراب رقاق جمع رفیق که مرقوم شد و ریسمانی که بآن مرفق شتر را بندند فصل الکاف
رنگ بفتح اول مفتوح و کاف پارسی سی و یک معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد سوم
عیب آمده چهارم پنجم و ششم بود هفتم قدرت آگوینده ششم جان باشد چنانچه بیت اگر سوز بای بجنگ آوری بس
بر آبا رنگ آوری هفتم شتر کوهی که از نهم نتایج نگاهدارند هشتم زر آگوینده شیخ نظامی راست بیت
یکی آنکه شیران نکوشند سخت که ترسد از ایشان ستانند رخت دگر آنکه تا شیری آید بجنگ دو دستی نه ند تیغ بر روی

رنگ چهارم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت بوی از تو شدم قانع و بهمید انهم چه که هیچ رنگ سر از تو بجز
که بوی نیست و پنجم ژنده را گویند که درویشان پوشند یازدهم طراز و روش مانند و شبه بود دوازدهم سبزه که بمعنی ا
گویند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم رستن بود و بمعنی روییدن چنانچه رنگیده بمعنی رسته و خود رنگ
و بمعنی خودرو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خوش بود هفدهم بمعنی خجالت آمده هجدهم خون را گویند
نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیت و یکم زر و سیم و روی بود بیت و دوم قمار را گویند
بیت و سوم خداوند و والی باشد بیت و چهارم بد را گویند بیت و پنجم خال را مانند بیت و ششم نقطه
باشد بیت و هفتم شیرین کار را گویند بیت و هشتم جلاجل اسپ بیت و نهم خشم با خجالت باشد سی ام
شرم بود سی و یکم خیانت را گویند رگ ع بفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم غل کردن و تنگ شدن
و اندا خلق [illegible] لازم گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر یاران نرم و سست پرنده رکاک جمع رکیک
بفتح و کسر کاف ضعیف و زبون **فصل اللام** رسول ع فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما انسانیست که
برانگیخته است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه و مشروط است با کتاب رمال ع
بفتح و تشدید آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل ع بفتح بمعنی ریگ نام بحریست
از عروض و نام علمی معروف است که شانزده شکل دارد و بضم بمعنی نیزه [illegible] و دویدن اندک [illegible]
شدن سال و یاران اندک رسائل ع کتابها و نامها و جمع رسیل [illegible] همآواز رسیل بفتح همراه
و همره و تیرانداز [illegible] و جز آن پیغمبر و فرستاده و رسیل پیرو و همزبان نیز بنظر در آمده رأس مال ع سرمایه تجارت و اصل
مال رجل ع بفتح را و ضم جیم مرد رجل و اراجل و رجالات جمع و بکسر و سکون پای ارجل جمع رطل ع بفتح و قیل
بکسر اثنا عشر اوقیه والاوقیه اربعون درهما و مرد سست و جام شراب و پیمانه رحیل ع بفتح و کسر حای مهمله
کوچ کردن رذیل ع بفتح ذال معجمه فرومایه و ناکس **فصل المیم** رجم ع بفتح و سکون سنگسار کردن رجیم ع
بفتح و کسر جیم رانده شده و بازمانده و سنگسار کرده شده و کشته شده رجوم رانندگان رحم ع بفتح اول و کسر دوم
زهدان و خویشی و بفتح و سکون مهربانی کردن از باب علم رسم ع بفتح نشانه و آیین و نوشتن و نشانه کردن
و [illegible] کردن نشانه سرا و بیرون [illegible] نیز عهده غریب صاحب مثل جامه دارانی و جز آن [illegible]
قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهدها را رسمی گویند و در اصطلاح [illegible] عبادتی که نیت
بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت رغم ع بفتح و سکون غین معجمه [illegible] و [illegible] سیدن
بمعنی مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی ناکس نیز آمده [illegible]
بمعنی دارد [illegible] ضد [illegible] باشد بمعنی [illegible] سرکش [illegible] نام [illegible] است [illegible] افعال

بندگان ق تدبیر امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم رام
را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامیش نیز گویند هفتم
خوش و خوشنا باشد هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را
رامین و رامسه نیز گویند رخام بالضم سنگ سپید و نرم نام موضعی است و قیل نام شهریست که مسکن
جن است رم ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی
مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگی
هر قوم ساخته که نام دشتی است و نام رود ولیست که آنرا رود رم گویند و بکسر رای و میم مشدده مغز و خاک و مال
بسیار رمه بالضم مرمت کردن خانه و صفه آن گویند و [illegible] رشته که بجهت یادداشت در انگشت بندند
و آنرا بفارسی یادآور گویند رمه احاد رست رزم ف با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدال باشد و رزمگه و رزمگاه جنگگاه را گویند و آنرا پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد و ناورد نیز خوانند
دوم پیر زن بود رم ع بفتح را اسم است بفتح الماضی و المضارع رم ع بتشدید نیز هست و مصدر آن بضم رای و فتح
و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده فصل النون روز [illegible] ف در اصطلاح بمعنی روز ضایع
شده است و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب
رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است
و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند بیت حکیمی را که
جان از بند تن باز رست او شد روان اندر چمن پای روان شو خود بسوی بادیه بیچ پوشش نزاد و زاد و پیه
بود و لقب راه بر بین هر دو نهاد بهر فرقی آفرین بر جانش باد رایگان ف چیزی را گویند که در یابند
بی بدل و عوض و تحمل مشقت و کسبی و در اصل رایگان بوده حرف یا را بهمزه بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح و در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رزای انگور و رنگ کننده ریحان ع بفتح نام گلی که
اسپرغم نیز خوانندش و قیل همه گلها را گویند و ملک کشت و نام حلوی است و مجلسی از شراب و روزی و طلب روزی
کردن ریاحین جمع رخشان ف با اول مضموم و ثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین ع بفتح
در گرو کرده و محبوس و بکسر ن کمه چیزی ع بفتح نیز رامین ف نام عاشق ویسه باشد که هر دو زیبان یونانیان
بوده اند و فخر گرگانی قصه ایشان را منظوم کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که
چنگ خوب می نواخت و قیل نام آنکه چنگ در تخمیست نام زن چنگی ریب المنون ع گردش
زمانه و حوادث روزگار رکان هر دو بمعنی روزگار رهان ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

فصل الراء مع النون

رهبان ع بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیة از خلق کناره گرفتن و نیز بضم زاهدان
ترسایان و او جمع راهب است و در فارسی بفتح راه رو و راه بر و نگاهبان راه را گویند رکون ع بضم
آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان ع بکسر خشنود شدن و نام دربان بهشت
رستوق بکسر دیه فصل الراو ریش گاو ف باشین معجمه و کاف فارسی احمق و مسخره و خام
طمع و کوته اندیش را گویند ریو ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکوه ف بالاول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه
کهنه را گویند و بمعنی چادر یکشته و ریشه نمده نیز آمده و آنرا رکوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریق چرمین
مرقوم است فصل الهاء رهنه ع بالاول مفتوح معروف و بالاول مضموم کاغذ باشد ره زده ف بفتح
مانده و کوفته و آزرده راه و در بستگی بمعنی مخمور نیز [illegible] آمده ره ف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دوم پروین آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همه آمده و در پارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم است رائحه ع بکسر یای
تحتانیه بوی خوش و ناخوش روائح جمع روضه ع باغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند راوق ع
آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه ف بکسر [illegible] بفتح و بضم و بکسر
نیز خیز پشته زمین و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس زمین چهار فرسخ بلندتر است یا مراد دمشق
است یا فلسطین که شهریست بزمین شام و بعضی گویند که ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق [illegible] روانی
جمع رسته ف بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد سوم
روش و قاعده را گویند چهارم صف زده باشد چون رسته صف و رسته دندان قند بالاول مضموم دو معنی
دارد اول نام حلوائی است شلیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روئیده شده رقعه ع
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خورد راصده ع بکسر حای مهمله مرکب را البطریه
بکسر یای موحده بمعنی رابطه که گذشت رده ف بضم و تحتین [illegible] که عرب آنرا صف گویند استاد فردوسی راست
بیت رده برکشیدند ایرانیان ببستند خون [illegible] راسپان راجح ع [illegible] خرید و فروخت با سود [illegible]
فارسی و زای معجمه خوش و خورد فصل الیاء ره بشانگی ف ره به بازی یعنی مکر و حیله و فریب [illegible] ع
شبان نیز کنایت از پیغمبر است علیه افضل الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین و بمعنی نگاهبان و حاکم
نیز آمده و لقب [illegible] و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که محقق نباشد بمعرفت علوم سیاستیه و [illegible]
امور تمدنیه رهی ف بکسرتین غلام و بنده و چاکر و ناکس [illegible] بفتح ایضا رافعی ع روایت کننده

و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی بنظر درآمده اول پوشیده و پنهان دوم نام گیاهیست که بغایت زرد باریک باشد و آنرا اسپرک نیز
خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن
زنهار و زینهار با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی البته آمده
چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زینهار کند هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت خورند زینهار بر اموال خویش همه ز اموال خویش هم آن زینهار
خوار نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب گویند و زینهارخوار عهدشکن
را گویند بیت هر که زینهارخوار عهد تو گشت شب پارینش بعالم خون خوار و مراد از زینهار دار امان
دهنده باشد زار رفت بانگ شیر و در موید است که پارسیان بمعنی ناله از اینجا گرفته اند بخاطر میرسد که زار
در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه زار
و نیز گویند که عجز و زاری پیش آمده اما در اینجا بمعنی گفته که ناله اندوه زدگان با گریه دوم سرود در سکندری گفته جای که
چیزی که چیزی از آنجا خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و بنفشه زار و این موضع جهت کثرت است چه اگر یک گلبن از
جای بروید گلزار نتوان گفت و از عالم استانست که لفظ زار با گل و غیره مرکب میشود زحیر بفتح پیچیدن
شکم در قلت شکم و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن زحیر بمعنی زاجر است و زاجر در اصطلاح صوفیه عبارتست
از واعظ الله تعالی در دل مومن و آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت حق زمهریر
بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کنند و باد سرد و فوق کره ارضی است زنبور بفتح
و بضم مگس شهد و آن دو نوع است از یکی شهد دوم نیش مصرع از یکی زنبور نوش و از دگر جز نیش نیست
و در عرف عام بفتح خوانند زنار هر رشته را گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصا
و نزد صوفیه عبارتست از استظهار معشوق زجر بالفتح منع و راندن و بضم عقل و دروغ و دشت و بهود که
که غیر حق باشد و سخن دروغ و بمعنی فکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج کردن و دخول کردن و بفتح یکم و سکون
دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار بالضم والتشدید زیارت کنندگان قبیل خدمتگار
بندبان جمالان زبور بفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
و لوح محفوظ زمر بفتح یکم و سکون دوم نی زدن و بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم
یکم و فتح دوم گروه ها و جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآنی بفتح یکم و کسر دوم اندک مروت و اندک
مروت زبر بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پاره ها و کتابها و پاره های هر چیزی و بفتح عقل

کتاب **فصل الزاء** زاژ بفتح زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و چند انکه اورا اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژخائیدن گویند **فصل العین** زرع بالفتح کشتن و روئیانیدن زروع جمع **فصل الغین** زغزغ بالفتح هر دو زای عجمی و هر دو غین معجمه آوازی را گویند که در محل چیزی خوردن و خائیدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها بر آید و یا از کردگان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده شده در جوال اندازند و بهم خورده صدا دهد زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم گوید بیت که بصریر آمده چون مرغ باغ نغمه بلبل زده از قول زاغ زیغ جمع آن در عربی بمعنی کشتن و کج دیدن و میل کردن چنانچه مازاغ البصر و ماطغی مؤید این معنی است و آدمی متحرک فتنه انگیز را نیز باین معنی نام نهند **فصل الفاء** زلف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان راه وقوف نباشد زرف بالواو مفتوح در جمیع معانی با ژرف بالقول مترادف است همچنانکه ژرف و عمیق بمعنی دور دراز است کقوله تعالی کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر انچه آفریدی در بن جوی ژرف نهفتی در کیمیای شگرف ژرف نا عمق باشد و نگاه کردن بتژرفی و احتیاط کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست بیت سپه را بیاری سالار خویش بژرفی نگه داشت پیکار خویش زریف بالفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن زبون و نادرست شدن از و غیر آن زفاف بالکسر فرستادن زن بخانه شو و عروس را با داماد بهم رسانیدن زفاف شتاب رفتن زحف بالفتح فراخنگ شدن خریدن رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زهف بالفتحتین جستن شدن و شتابیدن **فصل القاف** زرق بالفتح کبود چشم و بمعنی حیل نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن چیزی و گربه چشم شدن و بضم اول کبود چشمان و در جامع اللغة بمعنی آب صاف بنظر آمده زندیق بالکسر ملحد و بی دین و نیز آنکه عمل بر کتاب مغان نماید زلق بالتحریک خمیدن و لغزیدن انچه پای بر ولغزد و زمین هموار و بی گیاه و سر و ن چارواد بالفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم و خشم آمده و بفتح اول و سکون لام تراشیدن بود زهق بفتحتین زمین دشت و هامون یعنی هموار و بکسر ها جست و تیز رفتار و هلاک شوند و نیست شدن و فانی شدن زهوق هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن و در سختوان زهاق صاحب نفاق و ریا **فصل الکاف** زاک بفتح اول و کاف عربی پهلگری و اجناس آن در کتب مذکور است **فصل اللام** زوال بالفتح نیست شدن یکسو شدن و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال بضم آب خوش خوشگوار و صاف

فصل العین فصل الغین فصل الفاء فصل القاف فصل الکاف فصل اللام

و در لغات است آنچه زود و آسان فهم شود و زلل ع بفتحتین جای لغزیدن **فصل المیم** زم ع بزای معجمه و...
مهار تنگ کردن زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر بندند و دوال نعلین که بر پشت پای بود زعیم ع
بفتح دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زقوم ع بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگ وی از تیشر
است میوهای او سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
وطعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که سقمونیا از صمغ اوست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم از کار شده و مبتلا گشته بآفت زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و گوزی که بپای فرنتج اند و پیوت عصا و مثال آن
رود و بفتحتین نیز روزگار زیان ف بکسر اول تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران درنده و جرنده که بصفت
غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر اینست عنصری راست
بیت همی تا بسوزد بآب اندر آذر بگیرد عقاب زیان را کبوتر و حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع
من اند آنکه خصمان من اند آری آری گربه است اعدای شیر زیان زین ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج خروس و بکسر مختصر زینت است زدودن ف بااول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن زمان ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده زهیدن ف جوشیدن بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی تیجه شده بیرون می آید زوبعان ع بزای معجمه و صین مهمله یعنی شیطانان شیربیران فی القوانین
اسم شیطان او رئیس للجن فی مجمل اللغة ... **فصل الواو** زو ف بااول مضموم مخفف
زود است و بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد زاو ف پنج معنی دارد اول
بنا را گویند و آنرا از دین نامند دوم قوی و زبردست و پرزور را خوانند سوم شگاف باشد چهارم
دره کوه را نامند پنجم خشت پخته **فصل الهاء** زله ع آنچه از مهمانی کسی نهند از طعام و ایضا و عدوان
زنگی باول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کنند و آنرا صرصر
نیز گویند زهره ف بضم ستاره ایست سیاره که مطربه فلک است فارسیان بسکون ها استعمال کرده اند
والا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس زهرة کهمزة و تؤدة و زهره دو خانه دارد
یکی ثور دوم میزان جای او فلک سوم است و رنگ او سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء النهر حوالهٔ
اوست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت فریفتهٔ او شدند او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغة می آرد
زهره بضم زا و سکون ها حی من القریش ... از قریش و سپیدی و بفتح تلخ و قوت و قدرت

و خوبی و آرایش و بمعنی شگوفه زخمه ع بفتح اول چوبکی باشد که بدان ساز ها نوازند و آنرا بتازی مضراب
خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربدش سحر پرداز ٭ بزخمه خون چکاند از رہ ساز ٭ زاویه ع
جای را گویند که اسلحه راست کنند ٭ زاویه ف کنج و گوشه و فراہم آورنده یعنی یک جا و گرد آورنده
و نیز بمعنی گوشه نشین و گوشه خانه زاہد ششصد هزار ساله کنایت از ابلیس است که ششصد
هزار سال بعبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه ع بفتح بدین شدن
و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند شده
شود و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده بهنگام سحر ٭ راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار ٭ سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوب علف بر ہم بندند و چند پوست
گاو را پر باد کرده بدان نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه ع بضم آبگینه و در اصطلاح
صوفیه که مشار الیه است در آیة الله نور السموات والارض الخ بمعنی قالب و مصباح بمعنی روح و شجره نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ با این معانی در کتب مبسوطه مذکوره است ان اردت فاطلب
منها زمره ع بضم گروه مردم زنده ف با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده زند و پاره پاره را خوانند
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در مجلسی که شعر تو باشند زخاص و عام ٭ آوازه زه از تو به
افلاک میرود ٭ دوم خوب و خوش باشد این ہم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند و بامعنی زه بفتح
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزند و اطفال را زاد و زه گویند و این معنی
نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان حکیم ازرقی گوید بیت پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ
تو ٭ از سوی زه خدنگ برون افتد از کمان ٭ ششم کناره هر چیزی را گویند مانند زه گریبان ف زمزمه
ع زیر حوض زمزمه و تا با هم و بزای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی کنند دوم کلامی
باشد که مغان در ستایش یزدان تعالی و تقدس میخوانند و آتش پرستان بهنگام پرستش و خوردنی خوردن
بر زبان رانند سوم کتابیست از صنعات زردشت که آنرا استا و ژند نیز خوانند فصل الیاء زیاده ثانی ف در اصطلاح صوفیه عبارت از
شخصی است که از طلب ... باشد ... منسوب بجز یکی است او بخشش را ... آورده
خالص ساختن زر ... پاک از گناه و پاک مطلق ... یا ... و زیاده شدن
و ... آمدن ... بزای عجمی ... که از ... است که اول مفتوح بثانی زده ...

باب السین فصل الالف

از همین باب مرقوم شد زر ده دهی یعنی زر خالص را گویند **باب السین فصل الالف** **سیمیا**
ف علمی و طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چه نیرنگ و سیمیا کاریست ٭ یا رب این خواب یا به بیداریست ٭ ستقاغ [?] بکسر شک و بفتح آب ادن
سویداء میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان و را در محل تجارت و خیال و ماده خلل دماغ استعمال کرده اند و بمعنی
اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه پیوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبایع عناصر است و نتایج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم است و این را اخلاط نامند **سیماء** بکسر و سکون یا و قصر نیز علامت در بدن که از آن خیر و شر معلوم
شود و نشانه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخساره آمده و بتشدید یا خاصه **ستاف** [?] باول مکسور
پنج معنی دارد اول ستودن چه امر از ستودن بود دوم بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شود آفت ستا
ستا و خود ستا امیر خسرو راست بیت یا رب سخنی ده که بتوحید تو شاید ٭ کین فکرت مخلوق ستا را
نشناسیم ٭ سوم ستودن و ستانیدن مصدر آنست چهارم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت ستا زن برآورد بانگ سرود ٭ سر دوالین تیر از صمد رود ٭ پنجم شهر است [?] سال را
خوانند که بموجب قرارداد حکما بر نهار نوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثالثه غساله
میگویند و ستا بمعنی تنبوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بکلمه متصل نوشتن اولیست **سیاف**
بکسر سین کننده و نیز نام پدر بو علی حکیم و نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه ابدان تجلی
شده بود و نیز نام درختی است **سویداء** بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که چون
عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود **سناء** بفتح بمعنی روشن و روشنی و قیل روشنی فروتر از نور بود و سنگی
و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و ستا بمدود بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جای
بجای بردن شتر **سُها** بالضم ستاره ایست خرد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج الاسامی این کلمه را در باب یا آورده اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر نیها
و آرمید گیها و او جمع سهو است **سباء** بفتح نام شهر است بیمن که بلقیس ملکه آن بوده و قبایل بنی سبا و نام
پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن معشوق و عاشق را و بمعنی اخیر فصل با از همین باب مرقوم می شود
سوباء [?] قضاء قضای بد کیفیات بکسر اول معروف **فصل الباء** **سبب** بفتحتین بستگی و عهد
معروف و حیله و واسطه و جامعه علت و جهت و آلت و ریسمان گوشه رود و راه **سجود القلب** ع در لغت
آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نیز شهود و عبد او آنچنانکه مستقل نباشد

فصل الباء

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند ؛ س ع ؛ هر دلی را سجده هم دستور نیست ؛ اشاره باین
سجود است سیب ع بفتح بمعنی بخشش و بهش و بکسر معروف سراب ف آنکه در نیم روز از تابش آفتاب و
یا در شب ماهتاب از دور بچو آب نماید و نباشد سُنب ف با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان
است دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز نامند سوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن نیست سفیان حبیب ع
بضم نام شخصی از اصحاب سالب ع رباینده سطبر ف بکسر اول بمعنی ستبر که در همین باب فصل القاف مرقوم
خواهد شد فصل التا سومنات ف بضم و واو پارسی فتح میم موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور
بنگینه که موسوم بدوارکا از مضافات ملک گجرات احمدآباد که در قصبه حکمت کنار دریای شور واقع شده و صورت
کشن علیه اللعنه در آنجاست و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت
عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هدم بنیان آن
کرده گنج رفت و قیل نام دیوی سخت ف با اول مفتوح بثانی زده چار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی دوم بضم هم مشهور است سوم بخیل چارم بمعنی هست و لئیم باشد
که شیخ اوحدی راست بیت باده ناسخته ده بسخته گیاه ؛ سست کند سخت را کلید خزانه ؛ چهارم بمعنی
بسیار آمده است منوچهر راست بیت سخنم عجب آمد که چگونه بردش خواب ؛ آنرا که بکاخ اندر یک شیشه
شراب است ؛ و در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت شوخ مرقوم ساخته سرشت ف با اول
و ثانی مکسور بشین زده طینت و خلقت و طبیعت بود سیئات ع جمع سیئه یعنی بدی سبات ع بضم زمانه خواب
کردن و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست بیت فتنه را آن همچنی ساز ده ؛
زان همچو سبات بخود است ؛ سنگ لبیت ف میوه که هنوز میوه نرسیده باشد و اثر خامی در وی ظاهر باشد
سعت ع بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن سلوت ع خوش عیش
شدن و بی غمت شدن و آرام و بمعنی نعمت و خوش عیش سباحت ع شنا کردن و شتاب رفتن
سیاحت ع بیابان گشتن و رفتن سکوت ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آرمیده شدن خاموش
و آرام سلاست ع بکسر بمعنی تاثیر سنت ع بضم اول و نون مفتوح مشدد و آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده اند
و طریق ایشان و بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت ع بفتح روز شنبه و کوبیدن شوخ و اسپ
سیار و نیز بمعنی آسایش سبوت جمع و بکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سباقت ع
پیش دستی گرفتن سیاقت ع راندن فصل الجیم سراج ع بکسر اول آفتاب چراغ سرج جمع
و بالفتح مع التشدید زین فروش را خوانند سیج ف با اول مضموم و جیم عجمی جای را گویند که در زیر زمین سازند

بکنند و چنان سازند که درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان محتاجان بجهت خود و چوپانان
و گاوبانان برای گوسپند و گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت درین سپنج سرا گر نگنجد می نه بصد چاره و
جهد نیز نگنجم ؎ و آنرا سپنجه با اول مضموم نیز نامند و در عربی بفتح شین زیبقت و بدو شیر چرب بد طعم ناخوش و ناشیر
را گویند سکباج ف بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی ست که از سرکه و برنج پزند و سگ سرکه را گویند بایمعنی احمق
فصل الحا سرح ع بفتحتین یال کوه و درختان بزرگ و بضمتین شتر ماده چست رفتار و اسپ چست
و نرم رفتار و بفتح سین و سکون ابجد گذاشتن چارپا و رها کردن آن سماح ع بفتح و قیل بضم بمعنی آمرزی
بخشیدن فصل الخا سپاناخ ف با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در شوربا اندازند و آنرا اسپناخ
و اسپناج نیز گویند و بعضی پالک نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف یعنی سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بفتح سیاهی و شخصی و شهر و دهه و بسیاری سواد انقلاب جسد
را گویند و میانه دل که شهر او اول تضعیف را سواد و سوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و اقلیمی است
که ده هزار فرسنگ وسعت اوست ساعد ع بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از محض قدرت باشد که بمعنی دست و ابه نیز بنظر در آمده سند ف با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروفست دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
شناسنده هر یک نهاد سند ؎ که هستی تو در گوهر خویش سند ؎ سوم نام رودی عظیم بود که در میان ملک
هند و ولایت واقعست و به نیلاب مشهورست سدید ع بفتح استوار و درست و راست و راستی در سخن
و در تیرانداختن سعد ع بضم مشک که آن بیخ گیاهی است خوشبو که هندی موتهه نامند و بفتح نیک بخت و نام ستاره
اسما و نیکبخت گردانیدن سد ع بفتح و تشدید کوه استوار و بند راه و پرده میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه بگذر بستن سعاد ع بضم نام زنی که کعب و غیر با الفتح مصدر از باب سمع یسمع
بمعنی یاری کردن سرمد ع بفتح همیشه سعود ع بالفتح نیکبخت شدن و مبارک شدن جمع سعد و بضمتین منزلی از
منازل قمر سود ع بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی جستن سیزبانی و شادمانی سید ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ
و شیر درنده سپند ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف
دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بخون ریختن میان را ببندد ؎ برد تا زیان تا بکوه سپند ؎
سند ع محترق الانسان المعتمد قاموس فصل الرا سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حکایت شب و شبی که
در آن ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و بفتح آهنی بر چیزی زدن سوار ف بضم و بکسر دست برنجن

نام پیرایست مشهور و بضم سنگساری از شادی یا از خشم و نام شهری از بلغار سکر بضم مستی و مست
شدن و سخت خشم گرفتن و بالضم والتشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب و دو خانه و بضم بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون مشاهده جمال معشوق رسد
عقلش مغلوب گردد و تمیز از مابین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و درین حال منصور انا الحق
گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت را گویند سور بضم اول مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مائل اسپ و شتر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش
کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از
کلمه دور دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند و در عربی دیوار قلعه را گویند سوم رنگ
سرخ را خوانند و ازین است که سرگل الله حمری را بسوریه منسوب ساخته که سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری اگر توانی بهار عاشقان کن * کز اشک من بصحرا همه لاله ایست سوری * و بزبان عربی شهر
سرخ را نامند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بود و سائر بمعنی باقی و همه و دیگر
درونده کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح آتش افروخته و سوزاننده و نام دوزخ است و درکه چهارم از دوزخ از
جمله هفت درکه سعر بکسر اول و در عربی راز و ذکر نکاح و فرج زن و نیکوترین جا در وادی و میانه و نیز آنچه
دایه از ناف بچه ببرد و بمعنی باز بالفتح والتشدید در کشف اللغه مرقوم ساخته و نیز خطی که بر کف دست و پیشانی
باشد و جای چیزی شرف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که مختص میشود بآن چیز مشتری از حق نزد توجه
بجانب وی بفتح اول و ثانی زده و در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی راس آمده و آن معروفست دوم سردار و
مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است بسرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است
بسران میآید سوم میل و خواهش بود چهارم بمعنی با و فوق آمده چنانچه گویند که بر سر کلیم نشین
اراده آن بود که بر کلیم نشین پنجم سره را گویند ناصر خسرو فرماید بیت زیبای سود کار
اندر شدستم شصت سال * تا بزیبای بسیرم سراین هر دو سر * ششم سپه را نامند شیخ نظامی گوید بیت تو
شمشیر گیری او جام گیرد * تو بر سر نشینی او بر سریر * و با اول مضموم در فارسی هفت معنی دارد اول شرابی باشد
که از برنج بسازند دوم کفش بود سوم گرد کفتار را گویند چهارم نقشی است که بر اعضا پیدا میشود و بشبوره سرخ
گردانند و نیز خونی باشد با صفرا آمیخته که بر جای زخم ناسور بود و آنرا نیز گویند و بتازی شیر اخوانند پنجم
نوعی از ماهیست که طول آن بسیار است و خط و طوق دارد و برنگ مانند پیکان تیر ششم سنگی باشد
را نامند هفتم نوعی از رقاصی باشد

بفتح اول یکسره قاموس سبط ع بکسر گروه و قبیله و نیز نام قوم حضرت موسی صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه فرزند زاده
دارند سبطین بفتح طا و ی حطی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و بفتح را است قد و بفتحتین موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته
باشند سخط ع بفتح و ضم خشم گرفتن و ناخوش شدن **فصل العین** سماع ع بفتح شنیدن و قبول کردن
و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح مع الف شدید نیک شنونده و جاسوس و بکسر بچه گرگ
سمیع ع بفتح یکم و ضم دوم و سوم و دوام بفتح هفت و هفت یک ستادن و دشنام دادن و غیبت کردن و بضم هفت یک
فصل الفا سجاف و سجیف ف بر وزن کتاب بالفتح آنچه در کناره جامه دوزند بجانب درون پوشیدن
حجله عروس بحا جها و بمعنی پرده نیز آمده سیف ع بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر کناره دریا
فصل القاف سبق ع بفتحتین گرو پیش بردن در اسپ تاختن و تیر انداختن و جز آن و سبقی که پیش
استاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و در گذشتن سماق ع معروف
و کیوتر سائق ع نگاهبان و راننده سباق ع بفتح باکسی پیشی کردن و در وی پیش شونده سنابرق ع
ای برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند سغراق ف بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله ای و بمعنی می نیز
آمده تاج ماثر بیت رونق گرفت مجلس ساقی شراب برده سغراق آتش افشان یاقوت ناب برده **فصل الکاف**
سالک ع در لغت راه رو و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سائر الی الله تعالی متوسط ما بین مرید و منتهی و دسیر
سمک ع بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف مقدار بلندی و بلند گردانیدن و برداشتن و خیاره
بمعنی رعنائی و بی بهره نیست سماک ع بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماکان
بکسر گویند و دو ستاره خوانند یکی اعزل و دوم رامح سترگ ف با اول مکسور و ثانی مضموم و بها زده و کاف عجمی
بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم فردوسی راست بیت پذیرفته ام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز
ندارم سترگ سکسک ف با هر دو سین مضموم و هر دو کاف زده دو معنی دارد اول اسپی را گویند که راه نداشته باشد و قطره
رود حکیم انوری راست بیت اسپی چنانکه دانی زیرا زمیان نیره جز گاهی که بود نه سکسک راهوار و دوم نام
درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاج و تاغ نیز خوانند **فصل اللام**
سفول ع زیر شدن و پستی سفل ع بکسر و بضم پستی و نشیب و زیرین و سافل نشیب سنبل ع با اول
مضموم و ثانی زده خوشه گشت و نام چیزی مشهور گیاهی است و دوائی که شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی
بود و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک ختن است سلسبیل سلسال ع
آب صاف و آب روان خوشگوار سکال ف با اول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت و دشمن باشد
حکیم سنائی راست بیت با سنائی همه عتاب سازد با خرابا تیان سکال مکن و دوم اندیشه بود امیر خسرو راست

فصل العین فصل الفا فصل القاف فصل الکاف

فصل اللام

زبان معشوق گوید بیت در عشق ما کسی نرسید وانکه می زید ۞ از کمان غمزهٔ آفت سگال ماست ۞ و سگالش و سگالیدن
مقصد رانیز گویند سلسبیل ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت ونیز چیزی نرم و خوشگوار سباحل ع بکسر جای
مهمله دریا و بمعنی کنارهٔ دریا نیز آمده سبیل ع بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح را استعمال کرده اند و هم بعربی بمعنی سبب
وصله آمده سلاسل ع بفتح زنجیر پا و او جمع سلسله است و بضم آب روشن و خوشگوار که بگلو باسانی فرو رود سیال ع
جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده سبل ع بضمتین جمع سبیل یعنی راه که مرقوم شد و بفتحتین علتیست که
چشم را موی در فرو دیلک برآید و از چشم آب جاری شود و درد کند و خوشه و نیزه و باران بفتحتین بای فارسی شتر
وامثال آن کذا فی المنتخب و کشف اللغات سحر حلال ع بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد و نام کتابی که از اهلی شیراز
بود و در آن قوافی مکرر بمعانی مختلفه و صنعتی در شعر که در مصراع ثانی تمام گردد سهل ع بکسر علتیست مشهور که مردم را ضعیف
و لاغر کند ونیز یکی از اسلحه هندوان که آنرا اسپل خوانند و بفتح امریست یعنی بپرس در خواه کن در فارسی با اول مفتوح
آن باشد که چوب چند بر هم به بندند بجهت گذشتن از آبهای ژرف سجل ع بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی و پیاده
قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب فصل المیم سلیم بفتح درست و سلامت و رهیده و گزیده مار
سپرغم با اول مکسور و ثانی مفتوح سبزه و ریحان باشد کمال اسمٰعیل فرموده بیت دماغی کو ببوید این سپرغمهای
خوش بیت ۞ بس گوش افکند حال حدیث غم چو اسپرغم ۞ وآنرا شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه سپرغم
و شاه سپرم و شاه سپرهم نیز خوانند و نبات زبی ضمیران گویند و وجه تسمیه پیدا است در ریحان فرهنگ
شاه جمال الدین حسین انجو مرقوم است فاطلب منه سلم با اول مفتوح و ثانی زده نام سپیدار آفرید پنست و با اول
مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بران چیزی نویسند و بخوانند و در عربی آنرا لوح گویند و بکسر اول
و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آشتی دوم نوعی بهابود چنانکه غله و نقد خام باشند آنرا از این بها بگیرند
و زر آن بصاحب غله دهند هرگاه که برسد بگیرند و آنرا بیع سلم خوانند و سم کردن با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح سم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده سم در عربی آشتی را خوانند سقا بفتح بیماری
سالم ع لام مکسور بمیم زده رهیده بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است سم ع بفتح و قیل
بضم زهر و بمعنی سوفار ونیز سوراخ سوزن و گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن میان
قومی در زهر دادن زهر در طعام کردن در فارسی با اول مضموم بمعنی وارد اول معروفست و دوم پای ستور ا
گویند ابتر اخیکی گفته بیت قوال خوش آوازش بالغمهٔ عاشق کش ۞ هم زلف و رخی لالی هم ساق
وسمی در ضرر مسموم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در آن توان ایستادن
خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گدایان برای گوسپند و گاوان بسازند

وآنرا سمچ نیز گویند سموم ع بفتح گرم و قیل بادی که بروز وزد و بهر عضوی که برسد سوخته و خشک گرداند و آدمی
و چارپایان هلاک شود و قیل گرم باد شب است کذا فی المنتاج سلام ع بفتح نام باری تعالی و رحمت و بی عیب
و گزیده و مار گزیده و هم بکسر نام درختی است و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سرسام ع
بکسر سوزش زبان و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد سموم ع
بفتح و سیم مگس که ورق نیز بها کردن و چه پیدن گذشتن و رنج و دشواری کشیدن و تکلیف نمودن سائم و سوام چرنده
سمیر ع شیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است فصل النون سمن بفتحین فربه شدن و هو مرکب من العسل
والخل و الماء سکون ع بضم بمعنی آرمیدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیله الیست از یمن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قرار در عین بهشت و فارسی ستران ع پرده نشینان که کنایت از عورات است
سمین ع بفتح فربه و چرب گوشت سبحان ع بضم بپاکی خواندن و صفتی است از صفات الله تعالی و بمعنی عجیب
کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا سرائیدن ف باسین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه سرایی
کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو بهر سرایید سخن تخته به ز گفتار بیکام بهر دخته به و آنرا
سرائیش نیز گویند سان ع بفتح هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهانرا نامند حکیم انوری این دو
معنی را نظم فرموده بیت از سیرت سان شیر ملوک و ملک آمده حاصل نتوان که چنین سیرت و سانرا بدرکار
بایست قبول تو که خویش آهن المانیک خراشیدن سانرا سوم شیره مانند هست حکیم خاقانی راست بیت
آن تازه نین که عیسی دلها زبان اوست عود صلیب من خط نازه سان اوست چهارم سلاح باشد از هم
از آنکه در روز جنگ جوانان بپوشند یا اسب و قیل بپوشانند چنانکه گوید بیت صف پلالنش از سر سان
زرین چو چهره کوهی شگفته معزان زرد پنجم پاره گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را اسان
سان کنید مراد از آن باشد که پاره پاره سازند حکیم انوری گفته است بیت گردد پس شکسته شدنی گوشت
همچو ما چو او یکسان نگردد مواشی الاغر ذکر کرده آنگاه جمله را سان سان ششم سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم شیرازی فرموده بیت نه از لشکر
کشش و لشکر کشانی نه کار ملک را سر سپیدانی سانی هشتم نام قصبه الیست از توابع بلخ نزدیک بچاریک گران نیز
قصبه باشد سجن ع بکسر زندان و باز داشت و بفتح مصدر یعنی در زندان سجین ع بالکسر و التشدید سخت و زیر ترین
جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و کفار جن و ران مسطور اند و صراح است
که نام موضعی است که در وی نامهای کفار و فجار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهگاران و سنگ سختی که در طبقه زمین
هفتمین باشد سیناء ع بکسر ای تا روی وادیست معروف و آنرا سینا و سینا نیز گویند و در فرهنگ

ضد قالب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد سوم چیزی نیکو و عالی را گویند چنانکه چیزی زبون
و ادنی را پایه گویند چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه صبح را خوانند سوخته پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو پرویز است چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را مانند ستیره ع مونث پرده نشین
باشد سقفیه ع با اول مفتوح و قیل مضموم بثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فرفقیه را گویند دوم چیزی
چنبیا که سینه و تشنه را مانند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده ف چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و ساده از مجرد و خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیت ز چاه عشق بر آمد و لب ساده
جو او پشمک سوده بپوشیده چاه ساده زنخ ، از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است سوم بمعنی
استاده بود چهارم نام برگی درختیست دوائی که از دیار هند بهم رسد و معرب آن ساذج است و آنرا بهندی تیرج
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع پیشینه و طرف
گردن آدمی که در بناگوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که و بعضی جا قلیج پنداشته اند و در صراح است انچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفه ع
بتحتین بی زیری و سبکی و بیخردی سدره ع بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفینه ع
بفتح کشتی و کمینه سیبویه ع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر اوست سبحه ع بالضم و قیل بفتح تسبیح و نماز
و ذکر و نیز نام کتابی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع ف با اول مضموم کاسه گلی را
گویند و آنرا سکوره نیز خوانند و سکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح بها
زده مرقوم است سلم ع بالفتح مع التشدید انچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در و ما گیرند و یکسر سنگ بزرگ سده ع بالضم و التشدید در سر علتی است که آدمی را پیدا میشود و گنگی یعنی
بمعنی بیماری و با اول و ثانی مفتوح سده سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع
این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از قرای
اسپاهان سوم نام درختی است که در دیار مصر و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بشاید بزرگ باشد
که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و باقی تحقیقش از فرهنگ میر عضد الدوله معلوم توان کرد سفره ع
بالضم طعام مسافر و کنده زین جایگی و چیدن چیزان بر آن نهند و نیز در زیر شمع را در وقت دست شستن
زیر طشت گذارند و بعضی نویسند که نام از دهرا و فرشتگان دارند چنانچه در تفاسیر است سفره کرام برره بضم

نام یکی از صنادید قریش است سفینه ع بفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل الفاظ
و لآلی معانی است و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود بدانجهت آنرا تشبیه
بکشتی داده اند سُحقه ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده ستنبه ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای موقوف
صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد امیر خسرو راست بیت
ستنبه صورتی آهرمن آثار ٭ هزار آهرمن از رویش بزنهار ٭ و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که
در خواب مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است سهریه
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که بهندش چوکی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار بود در مدارج
که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم بذات مقدس در آن نباشند و لشکری که
فرستند ستوه ف با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده سکیزه ف با اول و ثانی مکسور و یای معروف
بر جستن و الفنزدن و جفت انداختن ستور را گویند آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند سمرقه ع بضم
که از چوبهای خورد خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و نام رحمتی است که بتازی سمال خوانند
سطوة ع بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره ع روی زمین قیامت و قیل زمین قیامت و زمین سپید هموار

فصل الیا

سلوی ع بفتح و بالف مقصوره شهد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا بلدرچین نامند با اول
ثانی مفتوح شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا ... نیز گویند سبتی ع با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نوعی از نیزه باشد و آنرا بهندی سینتهی نامند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در هندی زنی را گویند
که با شوی مرده شود و بسوزد و سنی ع با اول مفتوح بلند سامی ع بلند سمی ع بفتح بلند شدن و هم نام
سری ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سروری
آمده حکیم سنائی فرماید بیت ایدل اگر خواهی که یابی رستگاری آن سری ٭ چون سنایی فقر را اهل و کلاه
سروری ٭ سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ ببندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا
بترکی قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویند ش و او مشتق از سرور است و یا الف
مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و داعی بنی اسرائیل
گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیلهٔ سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون فرزندان بنی
اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره کنار نیل بود بیفگند حق تعالی جل جلاله جبرئیل علیه السلام
را فرمود که او را بپرورد و از آنجهت او جبرئیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته
در گوساله کرد که او بسخن در آمد و آن قصه در تفاسیر مشروح مندرج است ساعی ع کوشنده و زکوة ستاننده

کردن و سخت کاری و درشتی **شست** ع با اول مفتوح و ثانی زده ده معنی دارد اول بمعنی شصت معروف دوم
زنار باشد که گبران بر میان خود ببندند سوم نشستن نگین بود و آنرا انگشت نشستن نیز خوانند چهارم انگشتری باشد
و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیاناً بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی مضراب آمده که بسازها بدان نوازند هفتم تار رود
و تار ابریشم بود که بر سازها بکشند هشتم حلقهٔ رسن و کمند زلف و امثال آنرا گویند و با اول مکسور بمعنی نشیب
آمده **شجاعت** ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع دلیری شدن
و دلیری و بیدلی بغلبه و بحرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع **شبهت** ع بضم پوشیده شدن **شمات** ع گویند
شگفت ف با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند دوم قرار
و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند **شماتت** ع شادی کردن بر خواری دشمن **فصل الثا**
شیث ع بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلام و بلغت سریانی بدل را گویند و چون او عوض هابیل بود
داو را باین نام خواندند **فصل الجیم** **شکنج** ف با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بسر و ناخن چنانکه
بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند و اشکنجیدن مصدر آنست و در شیرازی شیخ و در یزد بینگ خوانند و با اول
مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین و شکن زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد دوم شکنجه
بود سوم نوعی از مار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند **شطرنج** ع
لا بفتح اوله لغة و بکسر لغة فیه من التشطار و من التشطیر والله اعلم **فصل الحا** **شرح** ع بفتح آشکار کردن و گشاده
کردن و شرحه کردن گوشت فربه یعنی بریدن **شح** ع بالضم بخیلی و حریصی کردن و بخیلی و حریصی **شحیح** ع بافتح
بخیلی **فصل الخا** **شاخ شاخ** ف بمعنی پاره پاره چه شاخ بمعنی پاره **شخ** ع با اول مفتوح سه معنی دارد
اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصاً و هر چیز محکم را خوانند عموماً سوم مخفف شاخ است
و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک **شیخ** ع پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارت است از انسان
کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد **شاخ** ف ده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند
دوم شاخ حیوانات سوم پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب زنند و از میر دوم نقل شنیده شد
که در ولایت گرجستان شراب پونه را بشاخ گاو و بز کوهی پیمانه کنند و می خورند ظن غالب آنست که همین علاقه
ظرفی را بدین شراب مخصوص بند شاخ گویند پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان پوشند و آنرا شاه تیر نیز [illegible]
نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را مانند از انگشتان تا کتف هشتم چوبی کوچکی را گویند که از دو طرفه
در جوی بزرگ ببندند تا [illegible] نهم نیز جامه باشد دهم خوشبوئی که از حیوانی [illegible] حاصل شود
و آنرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ساق که اشتالنگ

نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه وعلی آله
و صحابه وسلم و در اصطلاح صوفیه چیزیست که حاضر میشود قلب را از اثر مشاهده شهود ع بضمتین حاضر شدن و گواهان
و حاضر شدگان و در اصطلاح صوفیه شهود رویت حقیقت بی حجاب یعنی سالکی که از مراتب کثرات و تعینات صوری
عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم بصر الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون خود را همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم غیرت و این نسبت از پیش نظرش برخاسته باشد
و هرچه بیند حق بیند و هرچه داند حق داند رویت حق بحق شهود بود و خاصه حضرت وجود بود شید ع بکسر اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید
بیت فلک سادس آن زناهید است * از مهی که نور انجهان شید است * دوم نامیست از نامهای
نیر اعظم که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند و آنرا شیده نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده بیت شید و شیده آفتاب بدان * سایبان شد شراع و شادروان * سوم نام پسر
افراسیاب بود و او را پشنگ نیز گویند چون وی بغایت صاحب جمال بود پدرش بشید ملقب ساخت
و بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از گردان سمنار نیز هست که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت
و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و زرق آمده شدید ع بفتح سخت و بخیل شداد جمع آن شاره ع رسنده بمعنی شند
و نیز بنظر در آمده **فصل الراء** شرار ع بفتح پاره آتش که بجهد شرر مثناه و بالکسر جمع شریر شپرک ع بفتح و بای
پارسی مشدد بمعنی مرغ کلین است که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شپره و شپیر کلاها با دوم فارسی
مشدد و مخفف در زبان یونانی بمعنی امیر المؤمنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بفتح
سپاس گذار و ستوری که باندک علف قانع شود و ثواب مزد دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن آزادی
کردن پسندیدن و ستودن و ثواب دادن شمر ع با اول مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست باشد که در انجا آب
باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بندد و بهندش ملائی نامند و زنجیره و شکن آب و بمعنی ناله و اخیر دو نام
قاتل امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بفتح تنگ بند عاقبت بود شب دیجور ف شب
تاریک چه دیجور بمعنی نیک تاریک آمده شعر ع بفتح موی جامه ابریشمی باریک و بکسر دانش و سخن موزون
و منظم مردی که بر اندام او مو باشد شاغسار ف بالخاء معجمه موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم
را از میان آن بر کشند و آنرا اشفشاهنگ و شفشاهنج نیز گویند شمر ع با اول بکسر و ثانی زده نام قاتل امام حسین
رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و بزبان عربی بدست را خوانند و آنرا وجب نیز گویند و با اول ثانی مفتوح

ششیه و سوس نیز خوانند شستم بضم معروف که بتازی ریه خوانند و نیز کنایت از پستان زنان است فصل الطاء
شرط ع بفتح نشان و پیمان و چیزی را لازم داشتن قول و فعل خود را و آنچه بآن وابسته باشد از قول و یا فعل و کناره جوی
خورد و بضم یکم و فتح دوم جمع شرط است بمعنی عهد و ایمان و قیل بضم یا موافق و علامت و نشانی شط ع بفتح
کرانه رود و جوی فصل العین شعشع ع روشنائی و آمیختن شراب با آب شیاع ع فاش و آشکارا
شایع ع بکسر فاش و آشکارا و بانگ شتر مار شارع ع راه عام و بمعنی صاحب شرع شوارع جمع شرع
بکسر یکم و فتح دوم سیری فصل الفاء شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و قوی
و دلیر و مستظهر و زیبا و باشکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت با هر نکوئی عمل ای نیکمرد ؛ و هر بجای
من تو بد نکرد ؛ جهد کسی کرد و شگرفی بسی ؛ تا کند از پا بتان کسی ؛ شغاف ع بفتح شین و غین معجمه پرده دل
و بیماری زیر پهلو که از جانب راست و هو غلاف القلب شعاف ع بکسر با عین مهمله سرهای کوهها فصل القاف
شق ع بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن و بمعنی کرده از بعض و خشم و کشوده و نهادن
مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و نیمه چیزی و کرانه کوه
و برادر و دوست و نام کاهنی است و نام قلعه ایست از قلعها و بضم ناحیه و زمین شقیق ع نصف چیزی و برادر
و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است گویا دو برادر بوده اند که بدو شق شده اند و نام بزرگی که او را شقیق بلخی
گویند شدق ع بالتحریک فراخی شدن طرف که بجانب راست است و بکسر کنج دهن شهیق ع بفتح بانگ خر و دم
بر کشیدن و بلند شدن شقاق ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن دشمن و بضم علتی است که در پای چارپا را
پدید آید شائق ع صاحب شوق شقائق ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز کلها از
ابریشم سرخ سازند و شکوفها یکجا که میان دو کوه باشند فصل الکاف شک ع بفتح گمان بقین و لنگیدن
مستور و بیخ خیدن و در اصطلاح ... ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع شرک ع بفتحتین دام و ... راههای
بزرگ میانه راهها و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و انباز کردن خدای تعالی و شریکی و انبازی شنگ
با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راه زن را گویند سوم خرطوم فیل را
نامند و با اول مضموم نام درختی است خوشنما و خوش وضع که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و
بیشتر در کنار ... با اول مکسور چهار معنی دارد اول از نوعی حلوا است که از باقلا کوچکتر باشد و دانه های آن بی غلاف
... گردد دوم قسمی از خیار باشد و دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونده خوانند سوم گیاهی باشد که آنرا
با سرکه ... ترشی سازند و در عراق علی الخصوص در صفهان آنرا اشنگ گویند چهارم نام دهی است از مضافات
... کذا فی فرهنگ جهانگیری ششدانگ زر خالص را گویند شیشک بکسر اول و یای معروف دو معنی

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت ای منت آورده منت می نهم ۔ زانکه من
شیشک توئی شیشک من خود دوم رباب چهار تاره بود شبکوک گدائی را گویند که شبها به شب یا در جاهی که در میان
محله واقع باشد بیاید و آواز بلند نام مردم محله را دعا کند تا با و صدقه دهند شیخ سعدی فرماید بیت زهی جو
فروشان گندم نمای ۔ جهان گرد شبکوک خرمن گدای ۔ و آنرا شبکو و شبکوک نیز گویند و در تحفه بفتحتین هم قوم
ساخته بمعنی دام و آنچه مشبک باشد فصل اللام شل ع با اول مفتوح و ثانی زده دست و پای را نامند
کار از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول و ثانی زده دو معنی دارد
اول پوست رنگین تازی را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپان امثال آن نهاده بدوزند تا بجهت
خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصا و از ان سائر حیوانات را خوانند عموما و با اول مکسور دو معنی
دارد اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی چوبه گاهی بسته به نیز سازند و در پانزده انسان بگیرند و یک یک
بجانب خصم بیندازند و آنرا ولینک نیز خوانند دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله تیزی با تلخی داشته
باشد و آنرا ابل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شلیشه ول ق بزدل و نامرد بود شکال ع با اول مکسور
و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت به بندند و آنرا
اشکیل و عدار نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده سر زلفی ۔ که نرو که بجز از دست
شانه نگسسته بود دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و بفتح و تشدید بسیار مستعمل گشته و ظرایف
دور سازند شمول ع بفتحتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و فرا رسیدن باد برکسی و بفتح شمالی که از
بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست
بیت زیان شد شما گفتا عبول ۔ همه کارهای جهان شد شمول ۔ شمال ع بالفتح باد دست چپ و بکسر دست
چپ خلق و خو کذا فی الصراح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و بمشرق آورده باشد و در کنز اللغات
بکسر طریقه راهست که به مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شنجول ف با اول مفتوح و ثانی مضموم
شنجیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شنجل با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره آمده و بمعنی بمقا
گزیدن جانور بود گویشت و چیزی را بناخن کندن شنجولیدن مصدر انست فصل المیم شام کاف معروف
و نام پادر فریدون بوده شخم ع بفتح پیه و سپیدی چشم و بفتحتین آن زرو سند سیه شدن شخم ع با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی دم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شخم بمعنی رمان آشفته شدن پریشان
گشته بود و شخمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن هست دوم ناخن را گویند و جبه شخیز از بمعنی حاصل
نیشود و سوم نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود

پاز چرم دوزند و آنرا بترکی چارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و در عربی بفتح پوسیدن نخود و لوبیا و پشیمانی

فصل النون

شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شمیان بفتح نام قریه معروف و نام قبیله ایست از چین و بکسر نام شهریست شنیع ع بوزن زنین بفتح عیب گدائی و زشتی و پراگنده و شنک و قیل درخت بسیار گشن و نیز دار شادروان ف با اول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ منقش سوم بمعنی بهم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام نوائی است از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم پیرکنگرهای عمارات عالی را نامند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شخون ف و شخون ف مشهور است شمیدن ف بفتح بیهوش شدن رمیدن و پوسیدن و بیم زده شدن شجن ع بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن و بفتح و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت کسی را از کار در راه و وادی بسیار درخت شحن ع بفتح و بجای خطی پر کردن ظرف و کشتی را بچیزی راندن و بزرگ شدن آهو از مادر شخون ف قوی و بزرگ شدن شخودن ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن ناخن و بناخن کندن و جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چو خار پشتی گشتم ز تیر باران اش که روی بر تن همچم ز زخم آن شخود شئون ع مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارت است از اعتبار تفصیل اعیان ثابته و حقائق ذات احدیت چنانچه شجره در نواشان ف خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کوار نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جای سپیدی که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سوم مرتبه را گویند چهارم پاک فکر داشتن بود از چیزی بمعنی حق نیز بنظر در آمده و شمن انیز گویند

فصل الها

شرحه ع بفتح اول بمعنی پاره است شیروق با اول مکسور نوعی از بوزه بود که بنگ و داخل نباشد و بمعنی شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوئی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم چیزیکه به شیر و تغرات باشد هندش ملائی نامند شحنه ع بفتحتین کسی که نگاهبان شهر باشد پارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین مرقوم ساخته شبهه ع بضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهت است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درخشان سنگ زن و قیل مهره سیاه باریک که هندش پوت خوانند و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از سر آن کوه آب بدو طرف می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد میگردد و شبه حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سپید شکوفه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم قی و استفراغ بود شانه ف سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که خانه زنبور عسل است و سابق نیز مذکور شد سوم جست و خیز اسپ باشد بفتح اول در هرسه معنی بشاه مترادف است بضم اول نام [illegible] است

یت گویند شره بفتحتین حریص شدن و حرص و صراح است بفتح یکم و کسر دوم حریص گیاهی
ند و در حل لغات بکسره نشاط و تیزی زبانی و حرص شکوه بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
باب ع لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین در اصل شرفه ع با اول مفتوح و بعضی با اول بکسر و نیز
ند عموماً آواز پای را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید بیت کاروان شکر از مصر رسید
ن آید حکیم سنائی گوید بیت از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس
اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد ستلف
ف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا بتازی قصاص خوانند و ثانی مشدد و سه معنی
ند دوم بت پرست باشد سوم تنگ یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از
ثانی مشدد سه معنی دارد اول فوج زنان باشد دوم سرگین سوم جای خاشاک پلید یا
سوم لقمه را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند در عربی دو معنی دارد اول نسبت
خوانند شاه سه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت
خداوند بود او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت داون شاه شطرنج بود
ن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند
رو امثال آن فصل الیاء شیفق ع مشهور شاکی ع کامل کننده و نالنده و تمام سلاح
شهور شاهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز
داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً استاد فرخی نظم نموده بیت
هچو فرنگ تا نجوشی بنو صبر سقوطی چو شکر و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ
وا این نیز بنظر در آمده شعری ع بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با ماله خوانند
ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد جوزا برآید
ند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدندی لعنه الله تعالی علیهم و علی جمیع المشرکین
باب الصاد مع الالف صفرا ع بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را
باغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و گمان چوبین نام گیاهی صبا ع
زند که شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می برآید و بوقت صبح می وزد و گلها
عاشقان از شده از باد می گویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
شرق روحانیان آید و در اصطلاح صوفیه این معنا چنین بنظر در آمده که صبا نفحات

فصل الشین

باب الصاد المهمله

و استیلا آن تجلیتی که ظاهر شود از شخصی چیزی که موافق شرع و عقل است و دور که بجای خود ذکر یافت مقابل
انشست شبستان صبا بالفتح و السین کردن دل بسوی چیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر والقصر کودکی بازی
و عاشقی صدا ع بالفتح صدای که شنوا در سر و آوازی که در کوه و بلندی و چاه و امثال آن خیزد و بالفتح والمد زنگ گرفتن
و سیاه و سرخ شدن و بضم الصاد و التاء المثناة تقبیله البست از مین در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوشش که از ظلمات هیئت
نفس بر وجه دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلا ع بالفتح افروختن آتش برای
دفع از سرما و از سر عامه و آوازی که برای استحضار طعام کنند و بکسر بیان صفورا ف بالفتح نام دختر شعیب
پیغمبر علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود فصل الباء صب ع بفتح ریزانیدن و آن روشن شدن تجلیات
و نیز عاشق و مشتاق و بضم یاران سپاه صعب ع بفتح دشوار و نیز سرکش و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و بزرگی و درازی و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت
و پرده از پرده های چشم بفتحتین پیدا کردن صلاح جمع صالح ع راست و درست و رسیده و فرود آینده
فصل التاء صورت ع در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمد است
بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و واحدیت را و صورت الهی عبارت است از انسان
کامل بواسطه متحقق بودن او بحقایق اسماء الهیه صنعت و صناعت ع بالفتح کار و پیشه آنچه در کلام از
عالم ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع صلابت ع بفتح درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی
عطا و بخشش و پیوند صامت ع خاموش و نیز سیم و مال صامت چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر
و گوسپند و زر و سیم مضروب صفوت ع بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن صبغت ع بکسر
رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از دین خداست یهود هر کسی را در رنگ
زرد می انداختند میگفتند که حالا یهودی و مؤمن پاک شده حق تعالی پیغمبر علیه الصلوة حکم فرموده که ایمان آرند
بخدا صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل لغات بکسر بمعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را آب رنگ کرده صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیة حق تعالی
مثال مسلمانان را گفت بگویید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا فصل الجیم صهریج ع بکسر حوضچه آب یعنی آواز
آب حوض که در آب ... شود صهاریج جمع آن فصل الحاء صبوح ع بفتح شراب صبح و بالضم وقت صباح ع
بکسر بضم بانگ کردن و بانگ صبیح ع بفتح خوب روی و سپید پوست ضد ملیح صرح ع بالفتح کوشک و هر بنای که بلند
باشد و نیز خالص چیزی بفتحتین گزیده از چیزی و پاک از آنکه هر چیزی صحیح ع بضم درست و تندرست
فصل الدال صماد ع صمد کننده صدید ع بفتح بانگ کننده و ریم با خون آمیخته صعود ع بضمتین بالا برآمدن

رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صناد ید ع بفتح جمع صندید مهتران و سخیان چه صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند
فصل الراء صفیر ع بفتح بانگ که کسی آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور ع بضم یکم
و فتح دوم و نیز با کسر اول صورتها بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بضم شاخ گاو و نایی که در
روز حشر زنند صفر ع بکسر تهی و بضم روی کانی که شبیه به برنج کانیست و زرد آن و او مفرد و جمع آمده است
و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده
صدر ع بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دل و بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای
صدور بضم جمع آن صر ع بفتح باد سخت سرد صرصر ع بفتحتین چرخ و آن جانوریست معروف و شیر شش
و دوشاب گرم تافتن آفتاب صبر ع بفتح یکم و سکون دوم شکیبایی کردن و زندان کردن و باز داشتن
و پاسبانی کردن و بفتح یکم و کسر دوم دارویست تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صابر ع شکیبا و آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور ع
بفتح مبالغه فصل العین صنع ع بضم کاری کردن و نیکویی کردن و آفریدن کار و بفتح نیکو پرورده دست و تخیر
صرع ع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو مثل که بیکدگر مختلف کردند که یکی بیاید و یکی برود و لرزش بیماری
که بیهوشی آورد و کف در دهن پیدا شود و انداختن و نوع صبح و شام صروع جمع آن و بکسر مانند صداع ع بضم درد سر
و صدعه صدع ع بمعنی شگافتن و بدو نیم کردن گله گوسپند و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان دادن
و سکستن گیاه و برگردانیدن صفع ع بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنیع ع بفتح کار و اسپ نیکو
پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ ع بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ و نانخورش صباغ ع بفتح
و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نانخورشها فصل الفاء صرف ع بفتح گردانیدن خرج کردن حیله کردن توبه
کردن نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکویی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه
و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن و بکسر خالص چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و سرخی
که دوال نعل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بجل و شرح کذا فی المؤید الفضلا صف ع بفتح و تشدید ایستادن بسته چیزی
و نمازگاه و گوشت فسخ کردن و بصف کشیدن شتر آمده و بریان کردن گوشت و درجه بدرجه شدن و کردن
درجه بدرجه داشتن و بکسر صیف ع بفتح تابستان باران تابستانی و خطا شدن تیر صحف ع بضم
نامها و مکتوبها صحائف مثله صحاف ع بکسر کاسهای پهن بزرگ و صحائف جمع صحفه صف ع
کاروان اسپان و شترانیکه بر سر پای ایستند و بر کناره چهارم تکیه کنند و قیل شتری که
باشند و صف کشنده فصل القاف صدیق ع بالکسر والتشدید یعنی بغایت تصدیق کسی بکند و گفتار

فصل القاف ضاق ع فعل ماضی است از ضیق قول ع بیست که فلان ضاق بالامر ذرعا قلیله از کس هیچ درکاری
کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است فصل الکاف ضنک ع بفتح تنگ کما قال الله
تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدره دشتی و درختی که از چوب آن کمان سازند
ولاغر شدن و خوردن تن ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و ج گمراه و گمراهی و بمعنی محبت و عشق نیز آمده فصل المیم
ضمضم ع بفتح اول و سکون دوم سبز شدن و بفتحتین سبز فصل النون ضمن ع بکسر اول و سکون میم اندرون
و بفتح اول و کسر میم آنکه افگار باشد بمرضی و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن ضمان ع بر گرفتاری و جای ماندگی
ضالین ع گمراهان و مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعه نصاری است ضروان ع بفتح نام باغیست
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته ضغن ع بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ور شدن
و بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله ضغائن ع بالتحریک کینها و او جمع ضغینه است ضمیران ع و ضومران هم
شاه اسپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا گیاهی است زرد رنگ که عاشقان را با آن تشبیه کنند و او همواره را
روید ضرتان ع بضم اول و رای مشدد مفتوح و سنگ آسیا و دو بمعنی دو زن که در حباله یکمرد باشد
و آن یکدیگر را ضره گویند چه ضره بمعنی هم بمعنی آمده و آنرا ابناغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامند
فصل الواو ضو ع بفتح و ضم روشنائی و روشن ضحو ع بفتح آشکارا شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت
خوردن فصل الهاء ضره ع بضم و کسر هستی که بهندی سوکن خوانند ضاله ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر
گم شده که گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المومن ضحکه ع بفتح یکم و سکون دوم
آنکه بر قول و فعل و شکل او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده بر دیگران باب الطا فصل الالف
طوبی ع بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خورمی
و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد علیه السلام و آله و هیچ غرفه
و قصری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء
طروب ع صاحب طرب شادیها طرب تکلف با کر و فر بجای یای میم هم آمده است طیب ع بفتح و تشدید معروف
یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن طاوب ع بفتح طالب طالب ع بفتحتین جستن ج جست وجو و بضم یکم و فتح دوم
جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم بمعنی گریه آمده طب ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علمیست بکمالات خاص اعراض آن و او از آن کیفیت حفظ صحت
آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و رد امراض که متوجه است بسوی آن قلب طالب ع جوینده و نیز نام
مردی است و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که شهوات طبیعی و لذات نفسانی عبد را نماید و پرده پندار از روی حقیقت

براندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنافی الله گویند که نهایت سیر طالبان است
و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را هیچ جا مقام نبود و هیچ منزل آرام
نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بواسطهٔ تطویل بهمین قدر
اختصار رفت **طبیب** ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارت است از شیخ که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل التاء** **طاغوت** ع انچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی
دیو کذا فی التاج و بمعنی فال گیر نیز بنظر در آمده **طالوت** ع نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد و با داؤد
علیه السلام عهد کرده بود و از ان برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانیده با داؤد علیه السلام
عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی ملک و دختر خود دهم داؤد علیه السلام عهد خود را بجا آورد و جالوت را بکشت
طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند سرهنگ برای قتل او گماشت دخترش دانست
خبر داد و بر بالای بستر بجای خود مشک انداخت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند و او بسلامت ماند و بعد از
فوت طالوت داؤد علیه السلام ملک راند **طریقت** ع نخل نیک و بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سیرت مصطفوی که مختص است بسالکان الی الله و یا بمعنی اسم از قطع منازل و ترقی مقامات **طشت** ف
بفتح معروف و بسین مهمله نیز آمده **فصل الثاء** **طمث** ع بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی
و حائض شدن زن و خون حیض بیهوده و بکسر **فصل الحاء** **طرح** ع انداختن و جائی دور و یا بسیار و بمعنی
ریشه بنا استعمال کرده اند و نیز انچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کنند **طالح** ع بد مرد ضد صالح و بیهانا
کار **فصل الدال** **طشت از بام افتادن** یعنی آوازه بدنامی برخاست و بلند شد و هر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام بلیسان تنمی باید زد اکنون طبل پنهان ؛ و نیز کنایت از غروب شدن
آفتابست **طرد** ع بفتح راندن و دور کردن و اندیشه آنی که از مستوران در ان در آمده باشد و باصطلاح ارباب
معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر افراد خود را و عکس آن جامعیت باشد **طود** ع
بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند **فصل الراء** **طهور** ع بفتح پاک کننده و پاک **طبل خوار** ف بسیار خوار
یعنی بسیار خورنده **طهر** ع بضم پاک شدن از حیض **طار** ع بفتح اول و رای مهمله و بفتح گره بر آنکه با دبان
کشتی بسیار و قایم **طر** ع بفتح و تشدید تیز کردن سر نیزه و شگافتن و بریدن چیزی و پیل اندودن و بضم نوک بیسی و بمعنی نیم
فصل الزاء **طراز** ف بکسر نام شهریست در حد و چین خوبان خیز و نیز بمعنی نقش و نگار و علم جامه و ایضاً بمعنی
زر دوزی و چیز و آراستگی و نقش و علم **طنز** ع ناز و بمعنی خنده و طعنه و خوشی و رفتار با ناز و افسوس داشتن و مسخره کردن
طناز ع بالفتح و تشدید ناز کننده و با ناز خرامنده و سخن نیو و نغز گوینده و بمعنی افسوس کننده و خندان **طرز** ع بفتح

صورت و شکل و شگوفه و نهال و بلغت گوشه بام **فصل السین طاس** ع ظرف شراب و آنچه از نهفت جوشش سازند و سهندش کیریال نامند و طرفی که در حمام باشد **طبس** ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان **طمس** ع بفتح ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب رسوم سیاه بالکلیه صفات باریتعالی در اسمه و این نهایی مرتبه سیر است

فصل العین طبع ع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن و سکه و شمشیر در آلوده و کاهل و آشکار او بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن و چرکین شدن بکسر یکم و سکون دوم خوی و ره و دخانه **طالع** ع برآینده و صبح کاذب و برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان وقت ولادت مولود که موافق باافق شرقی باشند و بمعنی بخت و دولت نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود از تجلیات اسمای الهی بر باطن بنده که نیک میکند اخلاق و صفات بنده را تا سیر بر باطن و **طلع** ع بکسر یا فرمان بردار و گردن نهنده

فصل الفاء طرف ع بفتح چشم و بمعنی منزلی از منازل ماه و نگریستن و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره زبان کنایه چیزی و بند نقره و آهن که بر کمر بندد و بر کناره چرا کردن ستور و بکسر اسب گرانمایه **طرف** ع بوزن حرف جنبانیدن پلک چشم و جهیدن پلک چشم و چیزی در چشم کسی زدن و گم و انیدن چیزی و گوشه چشم **طلف** ع نوزاد **طوف** ع گرد بر گرد برآمدن سرگین آدمی و چکهای نیرکه باد بهم بسته باشند تا به آن بر سر آب گذرند **طائف** ع نزدیک گوشه بمعان و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی **طواف** ع بالفتح و تخفیف گرد بر گرد برآمدن و بفتح و تشدید گرد بر گرد برآمدن بالفتح و التشدید گرد بر گرد برآینده و بسیار طواف کننده

فصل القاف طمطراق ع بفتح تکلف باکر و فر و در زبان گویاست طم چیزی بر کرده و **طراق** ع آوازی که بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی خود نمائی نیز آمده و شطحیات مشائخ را نیز طمطراق گویند **طبق** ع بفتحتین علتی که اسپان را میشود و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جماعتی که از مردم که باشند در جماعتی دیگر باشند و پالان و حال و پیش و پاره از شب و روز و مهره پشت و پشت و نیز به گیر چیزی و هر چه افراسیده و آنچه باشد کاسه چوبی بیس و غیر آن ساخته باشند قول حق تعالی طبقا عن طبق حالا بعد حال و بکسر طریق و دستور **طلاق** ع بفتح طا و سکون لام دروازه و دریا و زبان گشاده و روی گشاده و روز خوش و شب خوش و بکسر یکم داروییست از سنگ که بزبان هند ابهرک گویند و بضمتین و قیل بفتحتین مرد گشاده رو و گشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد و آزاد کاری **طراق** ع بفتح آوازی که از زخم سقف عجب باشند و از شکستن چیزی استخوان و چیز آن بر آید و مکرر نیز بهمین معنی گویند **طروق** ع بفتح راه رو و بفتحتین بشب آمدن و فرود شتر نیز براده وی از اینها **طقطاق** ع بفتح آواز بهم زدن دندان از غایت سرما چنانکه اصل را است بیت آستخوانهای لرزه و تن همین همه طقطق کنان چو دندانست **طاقاطاق** ع آواز سخت

که از گسستن چیزی برآید و جز آن طارق ع در شب آینده و به شب بند شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح
طلوع کند و ساخته فصل الکاف طنگ بفتح طای مهمله و سکون نون صدای درم که بر تو خورده آواز طاس انچه
بدان مانند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام طفیل ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که بطفیل ع طفیلیان یعنی بی ضیافت
رفتنی مرد طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی فصل المیم طلسم ع
بکسرتین تعلیه انگیختن در چیزی و حکمت مرموزه طم ع با سر یا و بفتح و تشدید انباشتن و پر بردن و هوی و مال بسیار
و کاهیست که در مجمل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و تصحیف کرده زدن هوی فصل النون
طین ع بکسبه گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر کردن طغیان ع بضم از حد گذشتن و گمراهی و بیفرمانی و تجاوز از
حد طاحون اسیای آب طعن ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بدگفتن و در بیابان رفتن و عنان کشیدن اسپ
برای رفتن طمانین ع حاصل بالمصدر یعنی آرامش طنین ع بفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن آواز پشه
و مگس و زنبور طاق گردون کنایت از فلک است طاعون ع شامت و مرگ عام طواسین جمع
طالقان ع نام شهریست معروف فصل الواو طلوع یعنی بر آمدن آفتاب و پیدا شدن فصل الہا طعمه ع
بضم روزی خورش و وجه کسب طبله ع بفتح غلک درم و دینار و خریطه ادویه و غیره کذا فی الصراح طنطنه فنا
بانگ [illegible] و دبدبه بمعنی کر و فر و بانگ و دخانه بزرگ و بانگ تاودان و جز آن مثال سعیل راست بیت این
همه طنطنه و قاعده خواجه ما خود همین بود که چون آمد وانا لله طلو طلیه ع بفتح یعنی و [illegible] که بدان اسپان بندند
طیره ع بکسر و قیل بفتح فال بد و ننگ و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکساری و نا سیدن تیر [illegible] طره ع
بالضم و التشدید کرانه ازار و کرانه موی و طره پیشانی یعنی پیشانیست و ریشه دامن و موی پیچیده که بر پیشانی [illegible]
گذارند فصل الیا طفیلی ع بضم آنکه در ضمن طفیل گذشت در فصل لام ترین باب طری ع بفتح تازه طی ع
بفتح درنوردیدن و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بدوست طبی ع
بضم و کسر پستان چار و اپستان سباع باب الظا فصل الالف ظما ع بفتحتین تشنگی تشنه شدن
و بالکسر التشنگان فصل الیا ظهر الغیب ع یعنی پس پشت فصل الفا ظرف [illegible] هر چیز زیرک و کیاست و خوش طبعی
و تیز دل ساده فصل اللام ظل ع بکسر سایه و سیاهی شب و پناه و عوج دریا و ظلال جمع او و بفتح همه [illegible] بگاه
کردن در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات و ممکنات ظلیل ع بفتح سایه پیوسته و سایه تمام
و سایه کشیده یعنی دراز فصل المیم ظلام ع بفتح نابت ظلم کنند ظلم ع بالضم اول جمع ظلمت فصل النون ظعن ع
رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظاعنین جمع و مفرده ظاعن است یعنی راحل رونده کوچ کننده
ظن ع بفتح و در لغت گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و در اصطلاح صوفیه یکی از [illegible] قسم ع

عطب ع بالتحریک هلاکی و هلاک شدن **فصل التا** **عبادت** و **عبودة** و **عبودیت** در لغت بمعنی خضوع
دل و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این برای
عامهٔ مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مختص است بخواص
اهل طریقت و عبودیت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در عبودیت او و این مخصوص است
باخص خواص اهل حقیقت **عنکبوت** ع معروف و پرده از پردهای چشم و صفحهٔ بالای اصطرلاب که در اصطلاح
بر انست **عاصفات** ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند **عدات** ع بضم جمع عده است **عیاد**
ع بکسر بیمار پرسیدن **عنت** ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهگار شدن و گناه و سختی
یعنی زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن **عفریت** ع
بکسر دیو شبیه و قبیل آدم و پری که سرکش و نام دیوی معروف **عبارت** ع بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصات ع بضم گناهگاران **عظات** ع بکسر اول جمع عظت بمعنی پند **عین الحیات** ع در اصطلاح
صوفیه باطن اسم حق است که سمی که تحقیق پیدا کرد بآن اسم خورده از آنجایی که سر که او را خورده هرگز نمیرد **فصل الثا**
عبث ع بفتحتین بازی و بیفائده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و خشک در آفتاب نهادن تا خشک
شود **عابث** ع بفتح آمیختها و خشکها و بازی کننده والله اعلم **فصل الجیم** **عاج** ع بتخفیف جیم استخوان
فیل یعنی دندان فیل و در تاج بمعنی مشک مرقوم ساخته بستد پدید راه سیار مردم و غیر آن **عج** ع بضم
آهسته یعنی آواز [illegible] عج بیج بفتح [illegible] پدید و عجیج بمعنی بانگ بلند کردن بسیار گفتن [illegible] **عرج** ع بفتحتین لنگ
شدن و فربه [illegible] آفتاب بفتح رمه شتر و نام موضع و بکسر رمه و بضم لنگ شده کان [illegible] جمع عرج است **عروج** ع بضمتین
بالا بر شدن و بالا بر آمدن **عوج** ع بفتحتین کژ شدن و خم شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در [illegible]
و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بضم نام پسر
عاق و بقولی دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام تا کمرگاه او
بود و تا زمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن کرد و لشکر او کوهی بمقدار یک فرسنگ بر سر گرفت
تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام
عصا بر کعب او زده بیفتاد و جان داد **فصل الدال** **عد** و **عداد** ع بکسر [illegible] القوم من بعید
فیهم قاموس و العد و ما یعد به الشی و نزدیک بعضی چیزیست که شمرده شود با واشیا و نصف مجموع حاشیتین
قریبتین یا بعیدتین که مساوی و متعدد باشد **علو** ع بضمتین بلند بر آمد است و بفتح مردی که [illegible] راست بگیرد
و لشکر [illegible] بر آید **عاد** ع یعنی باز گشت و عاد نام قوم هود علیه السلام **عهد** ع بفتح پیمان و سوگند

دو صیت دامان و ننگ و عار و روزگار و باران اولین و منزلی که مرجع و مآب بود عمود ع بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم
و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عدّ ع بفتح شمردن بکسر بسیار بی اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عدا بالضم مرست از عود بفتح بمعنی بازگشت آمده عقد ع بفتح یکم و سکون دوم بستن گره
بر زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید بالتحریک
گرفته شدن زبان و گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عقبه ع در لغت معروفست و در اصطلاح صوفیه
چیزیست که عائد شود بر قلب از تجلی جمالی یا وقت تجلی که به هر روش که باشد خواه جمالی خواه جلالی عفیف ع
بفتح حیران و سرگردان و متحیر کننده عود ع بفتح بازگشتن و بضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط
نیز گویندش و اصل مردم عواد جماعه عضد ع بضمتین بازو و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی
بدو منسوبست و بفتح یکم و سکون دوم بیاری و بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین [illegible] شدن
عتید ع بفتح آماده و موجود و ساخته برای کاری و حاضر بمعنی رسنده عاید ع [illegible] بنده و فروتنی کننده و خشم
گیرنده و عار دارنده عناد ع بکسر دشمنی کردن کسی فصل الراء عور ع [illegible] بضم و بفتح [illegible] و سکون [illegible] گرفتن
دیدن و یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عقور [illegible] عذار ع بکسر موی و [illegible] گوش
و افسار اسپ و خط ریش عذر ع بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین [illegible]
عیب و فساد بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عیار ع بفتح و تشدید مرد زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسپ بی نشاط و جولان کننده و مردی بی باک و شب رو و بکسر و تخفیف است کردن پیمانه ترازو
و مقدار زر که از محک معلوم میشود و هندش بان خوانند و قیل بفتح بمعنی رنگ کوته که گوهر فروشان آفتاب
عشر ع بفتحتین ده و بضم ده یک مال ستاندن و ده هم شدن عسر ع بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم
و دوم دشوار و بفتح قرض بازگرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن
عصر ع بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر بخشش کردن آخر روزگار و تباه و بضم مثله عفر ع بضم سرگین و بفتح کسی را نگین
کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی چوب سرگین زدن در زمین زدن و سر افکندن حیوان عقار ع بضم
شراب و جامه سرخ و بفتحتین زمین بلکی ده و آب درخت خرما و درخت و اسباب خانه و بفتح و تشدید دارو عقاقیر جماعه
عثار ع بکسر در آمدن عزیر ع بضم نام پیغمبری علیه السلام قصه او در کلام مجید واقع است عبور ع بضمتین [illegible]
گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عبر ع بکسر کناره دریا و کناره جوی و وادی
و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان جستن اسپ جولان او بنشاط و رسیدن عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگریستن بفتحتین

وبضم بمعنی گرمی چشم که از آن آب چشم ریزد و بمعنی بسیار منفعت آمده است عقر ع بفتحتین کشتن و پی کردن و ریش کردن
عازر ع بفتح زای معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد
و در همان زمان باز بمرد عصفور ع بضم گنجشک و سپیدی پیشانی اسپ و رگ دل و پاره از دماغ و کتاب شش گشتی و استخوان
بیرون آمده بر چهار سو گاه اسپ گره سنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملخ و سخنهای که عیب
یاران را بود و سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عقیر ع بفتح نا امید و نا آبست و گزنده عسیر ع بفتح دشوار
عصیر ع بفتح شیره و شراب فشرده عبهر ع بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و فربه آکنده گوشت
فصل الزا عزیز ع بمعنی همتا و غالب چیزی و رشت و پادشاه مهتر را نیز گویند و پیش از پیغمبر زیر راهی گفتمند
وارجمند و نایاب و نادره و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی
که عزیز گردانیده است حق تعالی او را بتجلی عزت که عزیز است و غالب نمی شود بر وی شی از ممکنات و او غالب
میشود بر ممکنات که دون اویند از جهت گشتن او مظهر عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع
شده نوشته شد عجوز ع بضم و قیل بفتح گنده پیر و آنکه عجوزه با ها خوانند خطاست و در صراح است که عامه با ها
خوانند و بمعنی گاو و شیر و شراب کهنه و نام زنیست مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه با ها مستعمل
نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن زن عوز ع بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن فصل السین
عروس ع بفتح زن نو کدخدا و نیز داماد را گویند و هم بیابانیست در راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند
وایضا نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عرس ع بضم مهمانی
عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس ع بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله ایست معروف که در فارسی نسک
و هندی مسور خوانند و استر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم نقل خود را اعانت یا ملال کردن
و کوشیدن علیس ع بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد و خشک شدن
ریم بر دست و پا و اندام و روی ترش کردن ترش روی عسس ع جمع عاس یعنی شحنه شب و در محاورات فارسی
بر مفرد اطلاق کنند عبوس ع بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت و بضمتین ترش عباس ع بالفتح و تشدید
با موحده نام مردیست که بلطائف الحیل گریه کردی و خلق را خنداندی و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطائف
او مذکور است عکس ع بفتح باژگونه کردن باز گردانیده و باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول و عکس عبارتست
از جامعیت تعریف مر افراد معرف را فصل الشین عطش ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن بسیار و بضم طا جای اندک
آب عرش ع بفتح سقف و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زنان در آنجا نشینند عرش ع بضم
خانه چرخ که بر درخت باشد و بفتح زندگی و مرد اعمش ع ضعیف البصر و ریختن آب از چشم للجامع فصل الصاد

ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی اول ما خلق الله القلم و هو موجود واحد مسمی باعتبارات عقول ع بفتح خورده شده و داروی
قابض و بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و نیز و قیل جمع عقل عامل ع کارکن و سرنیزه که زیر سنان بود عمال
بتشدید جمع عاطل ع خالی و بیکار و زن بی زیور عیال ع بکسر خورده دان و زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید بسیار
خرامان و رفتار و مرد خرامنده در رفتار عول ع بفتح کسی را از عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و میل کردن عجل ع
بفتحتین گرده و نهاد و در آبها شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله ایست عزل ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و یکسو شدن از زن و بکسر کسی که بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم عائل ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد عیل ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ناقه
که بچه خورده گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل ع با ذال معجمه رگیست که از وی خون استحاضه بیرون آید
و ملامت کننده عتل ع بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیز و ستیز و بفتح عین و تخفیف لام کشیدن و
سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عقال ع بکسر ریسمان زانوبند شتر و صدقه کی
و پای چاروا نهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس عدل ع بضمتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل نیز آمده عادل ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار فصل المیم عالم ع بفتح لام ما سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان خارجیه
باشد و صور علمیه که عبارتست از اعیان ثابته است عم ع بفتح برادر پدر و جماعه آدمیان بکسر امر است یعنی خوشحال باش
و خوش عیش باش عاصم ع بازدارنده عظام ع بزرگ و بفتح استخوان بکسر جمع عظم یعنی استخوان علام ع
بفتح و تشدید دانا و بضم جمعا علم ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جای که در آب بالا برین باشد و نشان
علم القمیص ع پاچه که بر جامه اندازند در وقت بافتن و نشان که در بیابان بود و کوه بلند و نام مردی و علم بکسر اول و سکون
ثانی دانستن و دانستن و در اصطلاح بمعنی صورت حاصله از شیء نزد عقل و ظن و شک و هم و تصیین و تعلیم و تحصیل و ترکیب
از جمله افراد علم با معنی است که در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن قید شده و بفتح شکافتن لب بالا و شکافته کردن بجیم
عظم ع بضم بزرگی و تکبر و بیشتر چیزی و بکسر عین خلاف الصغر و بفتح ... پی مهوده ...
و باعی بفتح زن بی فرزند و بی نیاز عزم ع بفتح و بضم آهنگ و صبر و ثبات ... و قطع بفتحتین دل نهادن و قصد
کردن و بضم نیز عزائم جماعه عصم ع بفتح یکم و کسر دوم نگاهداشته شده و بشتاب بقیه چیزی باقی مانده فصل النون
عنوان ع بالضم و الکسر معروف عنان بکسر دال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا چیزی و مقدار
آسمان که آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف آسمان و من السماء نواحیها عیان ع بضم ... عنوان ع

بفتح میانه سال از هر چیزی و زن میانه سال و با لفتح و تشدید یعنی سخت گیر عوانان جمع عوان عمّان ع بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن بهم رسد و بضم و تخفیف نام شهریست اسم موضعی علیین ع بکسر خانهای بلند در بهشت
و در تفسیر مذکور است آنکه جای نیکان است و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن به هفتم آسمانست و این جمعی است
که واحدش نیست و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنی کمال الآخرة والاولی است عدن ع بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شاخ معطر آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند بش و بفتح مقیم شدن در جای
و اقامت کردن عنین ع بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نامرد و حیز علن ع بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا
عجین ع بفتح خمیر عمران ع بکسر آبادانی و اسم مردیست عین ع بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشمه ترازو و چشمه زانو و دینار و زر و دیده بان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و بهتر از هر چیزی و چیزی و یک پله ترازو و منظر و مشاهده
و نام کتابی و کرهان شتر و بکسر صفت حور عیون بضم جمع عین عطن ع بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب و گندن پوست
افتاده شدن آن در دباغت و پیراسته شدن پوست و گرد اگرد حوض آب خوردن و آب خوردن گاه شتر عفرین ع
بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عدوان ع بضم ستم کردن از حد در گذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون ع بضم شاخ خرما که خشک شده عطشان ع بفتح تشنه علویان ع بکسر سیارات سبعه
و ملائکه عفن ع بفتح اول و دوم پوسیده شدن عفن ع بفتح اول و کسر دوم پوسیده فصل الواو عموا ع مشتق بمعنی
خوشحال باشید که شب بخیر باد نیز آمده است و واو امر است برای جمع مذکر مخاطب و اصل عموا انعموا بوده است
که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کشف اللغات عوعو ع آواز گربه و سگ که در هنگام غصه
عوعو ع آواز سگ عتو ع بضم از حد در گذشتن یعنی سرکشی کردن بنهایت پیری رسیده و بزرگی سر خود گرفتن
و بنهایت تاریک شدن عضو ع بضم و کسر چیزی از بدن فصل الیا عما ع بکسر اول منظر و بیضه و چیزی که پوشیده
شود قاموس عامه ع در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه جماعتی اند که مقتصر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی
بمجرد تقلید بدون دلیل عائده ع عود کننده یعنی بازگردنده عقیله ع بفتح زن گرامی برگزیده شریف یا پای بند عشوه ع
بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قیل بکسر شب کوری و از نکات برادری فی محبت و بیان عرصه ع بفتح
میانه سرا و گشادگی میانه سرا و هر شادگی که در و درخت و گیاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع عرصات
دشت قیامت را گویند عمره ع بضم یکی از ارکان حج عبادیه ع بضم اول و یای مشدده و مفتوح عبادت کنندگان عاقله ع
مرد و زن که عاقل باشد و بایع وزن خردمند و مهتر قوم مهتر قوم عکاشه ع بضم عنکبوت و یکی از اصحاب نبی اسد
و ثنای مسئله نیز آمده و قصه مریم در سوره بقره واقع است عصیده ع بفتح نوعی از حلوائیست و در صراح میگوید نوعی

از طعامیست عانه ع زهار و موی زهار که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه خزان و قیل کلمه ختر و ستی و ستاره ایست
فروتر از قوس عقده ع بالضم گره و بستگی زبان و قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب ماده در یک برج تا ماه خسوف
گیرد و نام کتابیست نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام
غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا بسبب خللی که واقعست در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقعست در انتقال ذهن
از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیش ع بکسر زندگانی و بفتح کنار عشرة ع بکسر زندگانی نیک
و خوشدلی و در اصطلاح متصوفه لذت دانست با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه ع بضم و بفتحتین در کوه و بالای کوه
رفتن علیه ع بفتح آستانه فردوس و بضم شکل مثل بضم نام مردی که شعر ع گه از ردن تند هم جنگ با حبیب و تنی کردن
و بد خلق بودن **فصل الیا عیاضی** ع بکسر العین و فتح الیای المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه المشهور بها ابو بکر محمد بن احمد عیاری ساهر
و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند **عتی** ع بفتح از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن **عسی** ع با الف مقصوره بمعنی شاید
و نزدیکیست که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده **علی** ع نزد سیبویه اسمی است برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند و اتی المال علی حبه و برای مجاوزت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هداکم و برای ظرفیه نیز می آید دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک و برای تبعیض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم باب التفعیل
فصل الالف عوی ع بفتح و با الف مقصوره فاسد شدن و رودن بره از خوردن شیر و بالاغری مردن
بره از ناخوردن شیر و بفتح اول و واو مکسور بمعنی گمراه **غذا** ع بکسر مد خوردنی و آشامیدنی و پرورش بره و گوسپند
و بکسر و قصر طعام دادن و پرورانیدن **غدا** ع با دال مهمله بالفتح و المد خوردنی چاشت خلاف عشی و با الف
مقصوره و با هاء نیز خوانند **غطا** ع بالکسر و المد پرده و پوشش و سرپوش و پیچیده و مبهم شده و سوراخ کوه و سر بسته
و مستور و جز آن **غوغا** ف با اول دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند
تیرگی و لطای گویند **غبرا** ع بالفتح و المد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و یکنوع گیاهیست **فصل الیا**
غریب ع ضد حیاء و فقیر یا بسیار بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و در اصطلاح اهل
بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوسة الاستعمال
غیوب ع ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب و غیاب مشتق **غضب** ع بفتحتین
خشم گرفتن و خشم بفتح کم و سکون دوم بغایت سرخ **غلو** ع بفتح **غالب** **غراب** ع بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین زاغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن او در غایت بعد از

عالم قدس **فصل التاء** غوایت ع بفتح گمراه شدن و گمراهی غیبت ع بفتحتین ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر
اول معروف و مشهور است **فصل الثاء** غوث ع بفتح فریاد و فریادرسنده و آن دو تن که یکی بسیار قطب اند
و در اصطلاح صوفیه بنظر درآمده که غوث همان قطب اعظم است و تحقیق آن التجا یا و غیث ع بفتح باران و گیاه و مصدر
و بمعنی باران باریدن نیز آمده **فصل الجیم** غنج ع بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم ... و غیر آن قبیل
بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه بنظر درآمده **فصل الدال**
غمد ع بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن **فصل الراء** غاتفر ع با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح
بر آن ده است معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیزد و ازان سرزمین بسیار خوب شود حکیم انوری
گوید بیت بدی ندارد رنگ شگفته گل سرخ ۞ پری ندارد بالای سرو غاتفری ۞ دوم نام محله ایست از محلات
سمرقند و سوم نام یکی از پهلوانی توران است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالار شان ۞ بجنگ اندرون
نام بردارشان و چنین گفت با سرکشان غاتفر ۞ که ما را بداند ز اختر پسر ۞ غرور ع بضم فریفتن و قبیل فریفتن
بفتح مثل ع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره غریر ع بکسر مقدار اندک و نقصان و کمی در هر چیز
و بیابانی و مانند و کار ناآموختگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام ناکردن رکوع
و سجود و نماز غمر ع با اول مضموم بمعنی و به خایه و با اول مکسور غافل و کار ناآزموده را گویند و بفتح اول بدل
وزن فاحشه را گویند غدیر ع گودی که آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک یا فندکان آبگیر تاریک را گویند
غور ع بفتح فائده رسانیدن بزمین گود فرو رفتن و فرو شدن زمین نیم و پست و قعر چیزی و بزمین فرو رفته و مغاک
و فکر و اندیشه و بضم نام شهریست غیور ع بفتح رشک و ناموس غابر ع باز مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است غمر ع بضم و بفتحتین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی
را و مرد سخت بخشنده و آب جست رفتار و بکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم قلح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرر ع بفتح روشنائی و خطر و بیع غائب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب
و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم سپید بهار پیشانی و اوائل ماهها و بزرگتر ها و سه شب اول ماه بخشنده
و آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید بی وفا و مکار و قبیل لشکر انبوه غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده غیر ع بالفتح
منفعت رسانیدن و باران دادن صراح **فصل الزاء** غز و غزیدن امر است از غزیدن که مرقوم میشود و غز
بضم جنسی از ترکان غمز ع فشاندن بزمین و اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و عیب گوئی کردن
و مژگان بر هم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز ع با تشدید بمعنی سخن چینی و عیب جوئی و اشارت کننده و طعنه
زننده **فصل السین** غرس ع بفتح درخت نشاندن و نهال خرما بوقت نشاندن و بکسر نهال غلس ع بفتحتین

تاریکی شب **فصل الشین** غش ع بکسر آب تیره و قیل بفتح و نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه میگویند
فلانی غش میده هدین کار و هوش که حیرت در وقت تعلق خاطر و تشبیه بخلاف و بالفتح والتشدید خیانت کردن غرش ع
با اول مضموم و رای مهمله مشدده بمعنی آواز کردن شیر و امثال او در وقت خشم **فصل الصاد** غواص ع بالفتح و تشدید بدریا
فرو رونده بطلب مروارید و بیغوله بمعنی رسنده **فصل الضاد** غرض ع بفتحتین مقصود و خواست و نشانه و آرزومند
گسستن و تنگدل شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش از
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن غمض ع بفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز
فصل الظاء غیظ ع بفتح خشم آوردن خشم پنهان از عجز غلیظ ع بفتح ستبر و درشت و بدخوی بود **فصل الفاء**
غرف ع بضم یکم و فتح دوم بالاخانها و دریچها و جمع غرفه است **فصل القاف** غسق ع بفتحتین تاریکی اول
شب پس از شفق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن غرنوق ع کالمسر و قیل بضمتین و فتح نون و غرنیق
بکسر و فتح نون بت و جوان خوب شکل غرانیق جمع آن و یا جمع غرنیق بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام غلول ع بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب میان درختان و بفتح غلیل طعام
غول ع با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جایی را گویند که در کوهها و صحرا افکنند تا گوسپندان و
گاوان و ستوران آنجا باشند و آنرا اغال و اغیل نیز خوانند دوم حرامزاده را نامند سوم طفل را گویند که
از مادر توامان زاده باشند چهارم گوش بود و گوشی هست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ او بگوش
اسپ شبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاها غیر مسکون و دور از آبادانی باشند و بهر شکل
که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند غل ع بضم بند آهنین و زنجیر و حرارت تشنگی اغلال جمع آن و بکسر
کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت غمیم هاطل ع ابر ریزنده چه غمیم بمعنی ابر است که آسمانرا بپوشد
و هاطل بمعنی ریزنده غلیل ع بفتح تشنه شدن تشنگی و کینه غزل ع بفتح شعر گفتن و دوست داشتن صحبت زنان و بازیشان
گفت و گو کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بچه در وقت طلب کردن آهو بره و نوعی از شعر است و آن
کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و در آن ذکر محبت و عشق و شراب بود و قیل آفتاب روشن بمعنی یونانی
رعنا و غزّال بالفتح و تشدید ریسمان فروش **فصل المیم** غنم ع بفتحتین گوسپند و بضم غنیمت گرفتن غرم ع
بفتح و مصدر قرض خواه و تاوان زده غنائم ع بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند غرم ع بضم تاوان و مصدر
بمعنی تاوان زده شدن آرزومند گوشت شدن و مصدر است بفتح تاوان و بضم تاوان دادن و بضم هر کوهی و
میش وحشی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند غمائم ع بفتح ابری که آفاق را بپوشد غیم ع بفتح ابری
که آسمانرا بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون و مصدر بمعنی تشنه غیوم جمع غمائم ع ابر پوشنده والله اعلم **فصل النون**

فصل الشین فصل الصاد فصل الضاد فصل الظاء فصل الفاء فصل القاف فصل اللام فصل المیم فصل النون

غمگین بفتح ضعیف رای غمان بفتح جمع غم بمعنی غمناک غرندیدن و غنیدن با اول مفتوح نشسته رفتن بود چنانچه اطفال
و مردم زمین لنگ ره روند و بمعنی غرندیدن نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی بهم نشستن و بهم چسپیدن مرقوم است
و غرو غیره مرقوم است ازو غصون ع جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غلبین ع بفتح بکم و سکون و هم زیان
رسانیدن کسی در بیع و شری و غیر آن و نیز فریفتن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غلیان ع
بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان ع بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتحتین
بیهوش شدن بر چیزی در آمده بزیر چیزی در آمده و بیهوش غین ع حرفی از حروف هجا و بحساب جمل هزار
از روی لغت ابر و ابری که آسمان را پوشد و تشنه که بر آب آید و نیز شوریدن ضمیر و فرا پوشیدن چیزی دل را و [illegible]
و تشنه و ابر سیاه و سپید و شتر مست و فرا پوشیدن چیزی زمین را و تشنه شدن و بکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الواو غلو ع بضمتین از حد در گذشتن و هجوم بفتح تیر بیتای انداختن بغزو و قصد کردن و بجنگ کافران
رفتن غلیو ع با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید
بیت جام می هستی شیخ است ای غلیو ؛ کاندرو اندر نگنجد بول دیو ؛ اما در اکثر نسخه‌ها غلیو آمده و اینجا همین
معنی است غدو ع بضمتین بامداد کردن و بامداد و بجای رفتن بامداد و او جمع غدوه است و بفتح فردا **فصل الها**
غره ع بفتح فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزیده ترین چیزی و مهتر و آواز و شبیه و غیره و سپیدی پیشانی
اسپ و اول تاریخ تا سه روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و غافلی و نفقه و [illegible]
و بفتح مغروری غمزه ع بمعنی اشارت و طعنه و غمزه چشم و چشم بهم زدن بناز و اصل آن بستن و گشادن چشم است
غصه ع بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غراره ع بفتح غافل شدن تا [illegible] روزگار
شدن غادیه ع ابری که بامداد پیدا شود و بامداد غبطه ع نیکوئی حال و آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و
حسد فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه
زوال او خواهد غله ع بفتح و تشدید وظیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با اول و ثانی مفتوح مخفف
اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود غله دان کوزه را گویند که بیما بر سر خام بگیرند
و در میان سوراخی کنند و راه آن طمغاچیان دارند نازری را که از مردم بستانند در میان آن کوزه بیندازند
و در بعضی مزارات و بقعه‌ها مجاوران و خادمان نیز دارند تا هر کی که مردم بطریق نذر بیارند در آن اندازند شیخ
نظامی گوید بیت خانه غوله بپرداز ایشان ؛ در غله دان عدم انداز ایشان ؛ و در عربی دو معنی دارد اول [illegible]
آفتاب بود دوم تشنگی سخت را گویند **فصل الیاء** غنی ع صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مالک
تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر حق و غنی از عباد کیست که مستغنی است بحق از هرچه سوای اوست غوی

بفتح یکم و کسر دوم و تشدید و تخفیف یا ای راه و گمراه و بالف مقصوره ایضاً کذالک غبی ع بفتح نادان در کارها و کند طبع و غافل
و سخت جاهل غشی ع بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که بشنیدن
بیرون می آرد قلب و ملالت پیدا کند از بصیرت عمی ع بالفتح و تشدید گمراهی تام و ضعیفیست در روز خم که آنرا اوادی (?)
غی گویند بیراه و تباه و نومید شدن **باب الفا فصل الالف** فنا ع بالفتح و المد سپری شدن یعنی نیست
شدن بکسر گرد اگرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
و تمیز است میان قدیم و حدوث فتی ع بفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوانان و جوانمردان و بفتح یکم
و کسر دوم و یای مشدد هم جوان بالف دراز نیز نویسند و باالف نیز خوانند فضا ع بالفتح میدان فراخ و گشاده
و میان خالی فجا ع بسر و مد الف مفاجات یعنی تباه کردن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و بفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فاع ع دو معنی دارد اول شرمگین بود و سید اشرف اشرقی راست بیت یک خادمش نگار سهی سرو
والی چشم پاک مسندش کمیت سبک رو چو بادپای کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو دوم بجای کلمه
با استعمال کنند چنانچه گویند فا او گفت یعنی با او گفت فلا ع بفتح بمعنی بیابان آمده و جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات فراع ع باول مفتوح سه دارد اول بمعنی سود است دوم قریب نزدیک بود سوم بیشتر و بلندتر بود
و بمعنی سیر و درهم آمده **فصل الباء** فتحباب ع معروف بمعنی کشادگی کارها و آغاز مشکل کذا فی الاصطلاح و بمعنی
باریدگی ابر و گویند چون دو ستاره در یک برج درآیند و از قران ایشان باران بارد و آنرا فتحباب خوانند **فصل التاء**
فطرت ع بالکسر آفرینش و آغاز کار فتوت ع بضمتین جوانمردی و کرم فطنت ع بالکسر فطانت بالفتح زیرک و دانا
بودن و بیافتن و زیرکی و دانائی فرتوت ع بفتح پیر سخت سالخورده فسحت ع بضم فراخ و فراخی شدن فصاحت
ع در لغت بمعنی انطلاق لسان است و در اصطلاح بلغاء قسمست فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و فصاحت
کلام فصاحت مفرد خلوص اوست از تنافر حروف و از غرابت و مخالفت قیاس لغوی و فصاحت متکلم از فصاحت عبارت
از ملکه ایست که قادر می شود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص اوست از تنافر کلمات و ضعف تالیف و تعقید
لفظی با فصاحت مفردات **فصل الثاء** فرث ع بفتح شگافتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین که در سینه باشد و دور کردن
شسته و خرما فروش جمع آن **فصل الجیم** فرج ع بفتحتین کشایش و بفتح و سکون رای مهمله و جیم عورت زن و مرد و شگاف کوه
و جایگاه بیم و مقصد و بمعنی باز بیرون اندوه و گشادن و شکافتن و گشادگی میان دو چیز فروج بضم جمع آن
است بالکسر بمعنی آهسته بهم سخن گفتن **فصل الحاء** فتوح ع بضمتین کشایشها و فیروزی و آبی که از جایی بیرون آید باز
چشمه فیح ع بفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوشش کردن دیگ فلاح ع بفتح رستگاری و فیروزی
سحری و بالفتح و التشدید کشاده زده و چاه کن فضوح ع بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن

رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء** فخ ع بالفتح و تشدید دوم دام صیاد که برای صید نصب کنند و در لسان الشعراء فصیح
کرده و در آداب بمعنی دامن گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ ع بفتح یکم و سکون دوم جوزه هر مرغ و جای مغز سر شاخ
را که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک همایون و زیبا و خرم و در اصل فرخ
بوده است و فرخ بمعنی زیبا است فرسخ ع بفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال** فاسد ع
تباه فرید ع بفتح یگانه و تنها و در یک رنگ یکدانه که در میانه در ها ممتاز باشد فصد ع بفتح رگ زدن فواد ع بضم دل و در دل
فقد ع بفتح یکم و سکون دوم طلب نایاب کردن نایافتن چیزی و گم کردن فقدان بضم و کسر مثله و بفتحتین دایه نیست
فدفد ع بدو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و دوم بی پایان **فصل الراء** فشر ع بضم اول و سوم چوبه و پیمان خود از فشار است
فقر ع در لغت احتیاج و درویشی و نیز اهل شرع فقیر آنکه اندک چیز دارد و یا فوق آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد
و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است فر ع با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد
دوم بمعنی بهره و بمعنی فرق سوم نور را گویند و مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند و این معنی از فرهنگ محمد بن قیس
مرقوم شد چهارم سیلاب را گفته اند و در عربی رای مشدد بمعنی گریز آمده و گریزندگان گریزنده نیز آمده جمع و مفرد هر دو آمده بمعنی گریختن
فراکاویدن از چیزی فتور ع بضمتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی در زمان میان دو چیز فگار ف
با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افگار و فکال نیز خوانند فاخر ع چیز خوب فکر ع بکسر
اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که
بحقیقت باطلند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت
از وصول سالک است بمقام فنافی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کاینات در اشعه نور وحدت ذات کالقطره
فی الیم و با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای ساکن مثله فطور ع بضمتین جمع فطیر بفتحتین بمعنی ناگاه چیزی آمده است
فاتر ع سست زبون و آب نیم گرم فشارد بکسر امر از فشردن است یعنی شلیدن که مرقوم خواهد شد
و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول بمعنی هذیان و دشنام آید
فراز ع بکسر ریختن و پاشیدن از چیزی فطیر ع بفتح خمیر بی مایه و شیر تازه دوشیده فجار ع بفتح و تشدید بسیار بدکننده
بضم جمع **فصل الزاء** فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده چون باز گویند دوم بمعنی بسته آمده سوم بمعنی
قریب و نزدیک بود چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از این باز بود هفتم بمعنی فیروز باشد و فراز آمدن
بمنزله فرو زدن هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرش را خوانند یازدهم خمره را گویند دوازدهم نشیب است مانند
فوز ع بفتح فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن رستگاری و رسیدن بمطلوب با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بیخ بیرون چوب باشد و آنرا الیه نیز خوانند دوم غلیه بهم بود سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل السین فسوس به معنی دارد اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم از راه بیراه شدن و بیراهی
کردن سوم رنج و حسرت بود فردوس ع بکسر بوستان بهشت فرادیس جمع آن و نام موضعی فطسوس بالتحریک
پهن بینی و پهن بینی شدن **فصل الشین** فاش ع فا آشکارا و پراگنده و پامال نیز مستعمل است در قافیه درویش
و خویش آورده اند فحش ع بضم و بفتح سخن زشت و ناسزا فراش ع بالکسر افکندنی و گاه فراخ کردن هر کسی
فصل الضاد فیض ع رسانیدن از سخن اقتباض شد فائض فرو ریزنده و آبی که بعد
از پر شدن او فرو ریزد از اطراف رودخانه فیضان ع رود و نیل و فائض شدن خبر و آشکارا شدن و رفتن اشک
از چشم و رفتن و مردن و ریختن رود و بصره بسیار چیزی و مصطلح آنکه افگندن امری در دل بطریق الهام و بسیار
شدن باران و ریختن آب با نهرها بازگردیدن و سبز شدن و بیرون آمدن **فصل الطاء** فقط ع بس بس فرط ع
بفتح یکم و سکون دوم بسیار و بیش ستی و شتافتن به کسی از پیش شدن و تقصیر کردن و هنگام و وقت و ستم کردن
و رفتن برای آب و ضائع کردن و بفتحتین پیش رونده بسوی آب پیش روندگان بسوی آب از جمع و مفرد آمده است
و اول صبح و نشانه زمین و بضمتین تیرک کرده شده و از حد درگذشتن و اسپ تیز رو **فصل العین** فرع ع بالای
چیزی و بالا کوه رفتن و غالب کردن کسی بفضل و یا بحسن و جمال و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
فروع ع بضمتین جمع فرع و بفتحتین با تمام موی سر شدن اولین بچه شتر و نیز مال و فائده و نام موضعی فقاع بضم
شیشه و حباب و بتشدید نوعی از شراب از جو سازند **فصل الغین** فراغ ع بفتح پرداخته شدن از چیزی
و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی دل یا پسر و مهر **فصل الفاء** فلسفه ع با اول و سیم مفتوح حکمت فلاسفه گروه حکیمان
باب در فصل یا مرقوم نشود **فصل القاف** فالق شگافنده و آفریننده فلق ع بفتح فرق کننده و معنی گروه و آن باید از جا القفر
است فوق ع بفتح زبر یعنی بالا و درگذشتن از چیزی بفضل و مرتفع فاروق ع جدا کننده و نیز باده و یا جمع باده که در دزه بسیار گیرد باشد
فندق ع بکسر یکم و ضم سوم و بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست ماننده کنار و در غیاث است نیز آنکه بچگان از ریسمان چون گوی سازند
و بر زمین بیندازند و آن می جهد و آنرا ... گنبد نامند و ... عناب خوانند و در تاج بمعنی کاروان
سرای هر قوم ساخته شوق ع بضمتین بیرون آمدن خرما از پوست فروق ع بضمتین جمع فرقه است
فسوق ع بکسر یکم و سکون دوم مثله فستق ع بکسر و قیل بضم تعریب پسته فرق ع بفتح سر و بمعنی کشادگی میان
سر که هندش مانگ گویند و بمعنی مطلق نیز آمده و بضم قرآن و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه و بکسر ... گویند
و گروه مردم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس التفریق و التخویف کذا فی القاموس فائق ع برگزیده شده
و افزون آمده و بفتح و برگاه کردن سر فلق ع بکسر یکم و سکون دوم و قیل بفتحتین شگافتن و سپیده دم صبح
و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و زمین پست که در میان دو کوه بود و چوبی که بر پای محبوس بندند و بکسر

کار عجیب و سخن نادر و کمان خوب **فصل الکاف** فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند و بمعنی سنگ کلان صحرا نیز بنظر در آمده فرناک با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول دانش بود دوم ادب سوم عقل و دانا سیوم چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی پنجم نام پادشاهی ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا انجوا خوانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از ان آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا انیخ نیز خوانند فلک بضم اول و سکون دوم کشتی و کشتیها و جمع و مفرد آمده است و بفتح و سکون دوم با در سیم و بفتحتین معروف دگر دیش آن پاره پاره زمین گرد بر گرد و بلند فتراک با اول مکسور بثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند فک بفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص کردن و گرو باز ستاندن و شکستن و همین باز کردن از پیری **فصل اللام** فصل بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل فصول بضمتین جمع فضول بضمتین شخصی که خود را فاضل گویاند و باشد و زیاده فتح کننده و بمعنی زیاده آمده باشد و بخشش آن نتوان که دیده شکایان مثل یک اسب و یک شتر شخصی زیاده و زیاده سردی ادب فضیل بضم و فتح دوم نام ولی است مشهور فصال بکسر از شیر باز داشتن بچه را و اشتر بچه که از مادر جدا شده باشد و جمع فصیل است و بفتح و تشدید رگ زدن فعال بفتح و تشدید بسیار کار کننده و بالکسر عین مخفف جمع فعل بفتح و تخفیف کرم و نیکوئی و مصدر از همین باب فحل بکسر جیم بت فیل بضم و بضمتین سست و نام دخل بفتح شتر نر سیم یاده و درخت خرما و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع آن فصیل بفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دو دمان و خانه اوضح خیل خانه و همچنین دیوار پیش حصار فیصل حاکم و حکم که میان حق باطل جدا کند و جدا و علیحده و سرانجام کار **فصل المیم** فم بفتح و ضم دهان فرجام با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار فطام بکسر از شیر باز گرفتن کودک قام چهار معنی دارد اول کونه و رنگ باشد دوم شبیه و مانند بود سوم قرض گویند و این لغت با هر سه معنی با واو هم آمده است چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان **فصل النون** فحم بفتح انگشت یعنی زگال فشردن بمعنی شلیدن و پای محکم کردن و محکم داشتن بود فتان از کر و فتنه انگیز و شیطان فتن بکسر و فتح دوم جمع فتنه بمعنی زیرک نیز آمده فطن بفتح و کسر دوم بضمتین و فتحتین زیرک دانا فرعون در قاموس بنظر در آمده که الفرعون التمساح ولی لاء لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و بطریق حکایات از نقاش نقل کرده که او والد خضر است یا پسر او ولقب هر یک از ملوک عمالقه مصر فرقان بضم قرآن و هر چه جدا کند حق از باطل بود و هم بمعنی صبح آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم تفصیلی الهی که فارقست میان حق و باطل [illegible] ... است ... و علم اجمالی الهی که جامع اوست ... حق را فنون بضمتین جمع فن

فصل الکاف
فصل اللام
فصل المیم
فصل النون

و بفتح بمعنی پاره ایست و پیچ و یک گونه از هر چیزی باشد فاطن بالطاء اسم فاعل ست از فطن که مرقوم خواهد شد فلاخن بالخاء
معروف و مشهور و آنرا افلاخان و فلاسنگ نیز خوانند **فصل الواو** فلیو بالواو با اول مفتوح
و ثانی مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا شلاق فلیوه و فلاده نیز خوانند **فصل الهاء** فرفوره با اول
و ثانی مضموم بمعنی با اول مکسور نیز آمده است و معنی دارد اول بربسته که بهم گشته بود دوم شکار
را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو فرهه با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول
و ثانی مخفف مکسور بهار زده و معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش ملش آمده فقه بکسر اول و السکون
در یافتن و در اصطلاح واقف شدن بمعنی خفی که حکم شرعی بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع است بروایت و رای و اجتهادی که محتاج بنظر و تامل و فکر باشد فرجه بالضم شکاف چیزی و میان دو چیز
را بجهت در محل فرصت اطلاق کنند و بحرکات ثلثه خلاصی از غم فاجتباه والیه اجتبا بالجیم بمعنی تضرع کردن جالی الی الله
ای التضرع بالدعاء کذا فی الصراح فرضه بالضم فراخ و مجال و نوبت انجو و رخنه که برای آب جو باشد که از آنجا آب
توان خورد و سوراخ پاشنه و دوات که ظرف سیاهی است و کناره رودخانه که از آنجا آب برگشته و موضع کنار دریا
و کشتی در کنار در آید و بمعنی فرجه بالضم مرقوم شد فنجه با اول مضموم و ثانی زده و فا مضموم و جیم مفتوح بمعنی … را گویند که
در افواه دراسه افتد بطریق خفیه و آنرا بحجه نیز گویند فرغنده با اول مفتوح و ثانی زده و غین معجمه مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر سر درخت که پیچد آنرا خشک گردانند و آنرا پیچ و سرنده و توپیچ نیز خوانند و بتازی عشقه خوانند
تخمی است بیت باغ عمر ترا مباد خزان ❊ شاخ عمر تو ایمن از فرغند ❊ و در بعضی فرهنگها بمعنی چیز پلید و ناخوش
و بدبوی نوشته اند و بخاطر میرسد که از فرغند که بزای عجمی است اشتباه افتاده والعلم عند الله و آنرا فرغنده نیز گویند
فرخوده بفتح اول و ضم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرغنده نیز گویند فحفره با اول مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح صدا
ای احمقانه چو باشد حکیم سنائی گفته بیت که رسته جز حرص دل کم شود ❊ فحفره نزدیک تو گندم شود ❊ **فصل الیاء**
فلسفی گروهی بدین مذهب اند که بوجوب ممکن قائل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است چه فیلا بزبان یونانی
محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلاسفی نیز خوانند فدی با اول مکسور بطریق اماله
بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن و سربها خریدن یا بکسر المد نیز خوانند فی بفتح سایر خراج مالک
و غنیمت بمعنی مال که از کافران بمسلمان رسیده باشد و بازگشتن و با زن مجامعت کردن بکسر معروف فرزانگی بفتح
حکمت و دانائی **باب القاف فصل الالف** قضا بفتح معروف و فرق میانه قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بمعنی قصد نیز آمده چنانچه گویند قضا …
شد قفا یکسر نوعی از خیار است دراز و باریک قطع بکسر و قیل بفتح مرضیست که بپارسی سنگخوار گویندش قنا بضم

و نیز بچواری و داروئیست که برای قوت باه بکار آید قری ع بفتح و بالف مقصوره شهرها و دیهها و فراهم آوردن آب
بحوض یا بجای دیگر و بکسر الف مقصوره و بفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قباء ع بفتح و مد جامه
کلاه را نیز قبا خوانند و بضم باء بضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا بآن منسوب است **فصل الباء** قلب ع بفتح دل
و خالص و برگردانیدن و بمعنی میانه و صدر است و نام منزلی از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز چیزی و بفتحتین بازگردیدن
لب و شارح اصطلاح صوفیه میگوید قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن چیزیست که متحقق
میشود بان انسانیت و از همین جهت مشهور شده میانه اهل کشف و عقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را و نیست قلب ملک و جن
و وحش را و حکما آنرا مسمی میسازند بنفس ناطقه و روح باطن اوست و نفس حیوانی مرکب و ظاهر او متوسط است
او میان چنانچه تمثیل داده شد درین آیت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة تشبیه نفس بمشکوة بدن و آن قلب وسط است در وجود و مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ
در عالم قلاب ع بضم و تخفیف درد دل و بیماری کشنده و بالضم و تشدید بکرک قلابه آهنی قباب ع قبهای سپهرها و قبهای عمارات
و او جمع قبه است و بکسر بمعنی پرده است اولیائی تحت قبائی قرب ع بضم نزدیک شدن و در اصطلاح عبارتست از وفا بعهدی
که سابق بست در ازل قرب بکسر و بفتح راء مهمله جمع قربه بکسر که در فصل با از همین باب مرقوم خواهد شد قضیب ع بضاد معجمه
زر و شاخ باریک تره مرد و جمع آن و شاخ درخت و شتر قوت القلوب از مصنفات شیخ ابو طالب
است که در جمادی الآخر سنه ست و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته **فصل التاء** قات ع مشهور قوت ع بضم روزی بقدر حاجت
قنوت ع بضمتین فرمان فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح
کاریزها و مهرهای ابیشت قانت ع بکسر نون بمعنی فرمان بردار قناعت ع بکسر اول مشهور قرانات ع بکسر تا ... قلماشیت ع
بضم بیهوده و هرزه و یاوه و آنرا افلاس نیز خوانند و اگر بزبان تازی قل ماشئت را مرکب گفته شود دیگو هرچه خواهی تو خواهد بود
و ازین معنی نام بیهوده استفاده میگردد قساوت ع بفتح سخت دل شدن و سخت دلی قسوت سختی **فصل الحاء** قبح ع بفتح زشت
ظرف استخوان مرفق قبیح بیم زشت قبح بضم زشتی و زشت شدن بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی قدح ع بفتحتین
کاسه که و در رفت و بفتح کاف و سکون دال عیب کردن و طعنه زدن و بر کسی آتش زدن و نسب کسی را شکستن
و نیز صوفیه عبارت از وقت سست قوس قزح کمان شکلی باشد آن چند رنگ در هوای ابر نباشد بسبب طلوع اشعه
آفتاب از حجاب ابر بر زمین نمناک تابد و در هوا از عکس آن قوس پیدا آید اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب
مشرق شود و اگر آفتاب شرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند قزح ع بفتح کند نیز گفته است قزح ع بضم قاف و فتح زای
معجمه کوکبیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغة و در صراح است آنچه کمان شکل بلون در هوا پیدا آید آنرا کمان رستم
نامند و بفتح کاف و سکون دوم ... سنگ و بکسر ابزار یعنی حوائج که بالای دیگ پخته جهت خوشبوئی کذا فی

کشف اللغات **فصل الدال** قباد ع بضم پدر نوشیروان و بمعنی عظیم سر پادشاه را گویند و نام پادشاهی کیانی قید ع
بفتح بند و قیل قید بفتح نام اسپی معروف و دوالی که سرای پالان و خوگیر بهم فراگیرد و بکسر مقدار و اندازه قود ع بفتحتین قصاص
کردن و راندن و از پشت شدن و قصاص قاید کشنده و کشانیدن کسی کوه قواد ع بفتح اول تشدید ثانی
قلتبان که از همین باب فصل نون مرقوم خواهد شد **فصل الذال** قنفذ ع بضم یکم و سوم جانوریست که آن را خار پشت گویند
و در تاج ترجمه کاشت آورده اند **فصل الراء** قیر ع بکسر چیزیست که بر چوب کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب و نمو
بیرون نیاید و نیز بمعنی سیاه که بر اشتران گرگین مالند و سیاه و در فرهنگی بمعنی دانه کالونجی مرقوم ساخته که سیاه
دانه باشد قطار ع بفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل بکسر شتران و در صراح قطار بکسر جماعه و یک رسته شتر که آن
ده شتر باشد و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند قعر تک چیزی و بن چاه و غیر آن و مصدر بمعنی بر کندن درخت بقعر چیزی
رسیدن قشر ع بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش که حقه او مشهور آمده و جامه و بفتح پوست باز کردن
و در اصطلاح صوفیه عبارتیست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب است از فساد چنانچه شریعت نسبت
بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت قدر ع بکسر اول سکون دال و یک و بفتحتین اندازه هر چیزی را از ازل که قضا و قدر
گویند و قیل حکم کلی ازل را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح
اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و توانستن
و توانا شدن قاهر ع قهر کننده و شکننده قیصر ع پادشاه روم را گویند هر که باشد قبور ع بضمتین جمع قبر بالفتح گور
و در گور کردن آمده است قنطار ع بکسر یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و بعضی
چهار هزار دینار قناطیر بالفتح جمع او و قیل جمع قنطره قرو قر و قرا قر ع بضم نام آبی است و نیک آواز و بفتح آواز
کبوتران و آوازهای شکم قمر ع بفتح خشک شدن چشم و در سکندریست سرو روشن و روشنی قفار ع
بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قحط ع بفتحتین
اندک گوشت شدن قصر ع بفتح یکم و سکون دوم کوشک یعنی بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه و آخر
روز که رانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و بکسر ستم بکسی و حق نزدیک آمدن و کم کردن نماز بیره و فرا گرفتن و
چیزی بر کسی فرود داشتن و گرفتن جامه و شستن قصور ع بضمتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شتابکار
شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده قمار ع بکسر اول معروف و بفتح نام موضعیست که در آنجا عود می شود
فصل الزاء قلاوز ف راهبر و سواران پیرو لشکر که آن را یوگی گویند و آنرا قلاوزه و قلاوز نیز و در بعضی فرهنگ
مرقوم ساخته قیماز ع بفتح اول کنیز و خدمتگار را گویند قز ع بالفتح و التشدید ابریشم و نوعی از ابریشم که او را بحیله
گویند و پیره هیزگار نفرت کردن از چیزی و در ترکی بفتح کران بها قزاز ع بفتح و تشدید ابریشم فروش **فصل السین**

چهچین و استخوان سیرد ماغ **قذف** ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و با انگشت سنگ انداختن و تی کردن تحقیق
انداختن و قیل بضمتین دور انداختن و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و او جمع قذفست که بضم کنگره و سر کوه را گویند **قحف** ع
بکسر ماغ و ظرفیست که برشتش نعل و ریاز سازند و شیشه و امثال آن نهاده کلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضائع نشود
قطاف ع بکسر و فتح کام تنک و وقت انگور چیدن و میوه چیدن **قطائف** ع نام حلوائیست لطیف و جامهای
قطیفه **قاصرات الطرف** ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شو نکنند و نبینند از زنان و این در صفت حوران بهشت
واقع شده

فصل القاف

قنق ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده **قلق** ع بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن
و خلجان و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده **قطاع الطریق** مشهور **قطاریق** ع بفتح
هیاهوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن بر آید **قپچاق** ف با قاف و جیم هر دو فارسی نام
بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قپچاقیان گویند و آنرا خپچاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند
قرناق و **قرنق** بفتح و بضم کنیزک و خدمتگار و این لفظ ترکیست

فصل الکاف

قدر مشترک ع عبارت از مفهوم
کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل انسان
و حیوان و غیرهم

فصل اللام

قابل ع پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده **قندیل** ع بکسر معروف
آنکه در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قنادل جمع و قندیل بفتح حاضر شدن گاه
نبرد م **قتال** ع بکسر جنگ کردن بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده و بفتح جان و بقیه تن **قلتیل** ع بفتح شده **قصیل** ع
بفتح جو نو بر آمده و نارسیده که بپارسی خوید خوانند **قبیل** ع بفتح گروه و نقیب و پاینده اگی کنند و جماعه مردمان از
گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند **قائل** ع گوینده و نام دریائی که در و مروارید پیدا شود **قوال** ع بفتح و تشدید
بسیار گوینده و در عرف سرود گوئی را گویند و بفتح و تخفیف دوال نعلین **قیل** ع بفتح اول و سکون یای تحتانی
بادشاه اقیال جمع آن

فصل المیم

قسم ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم نوبت و بکسر
بهره و بخش و بفتحتین سوگند **قوام** ع بکسر انتظام کار و گستی کار مردم با و قائم باشد و بفتح صداع در ستی قامت نیک
و دست و پای اسپ و شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و بتخفیف دردی و علتی که گوسپند را در دست و پا
شود **قیام** ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح مشدد **قلم** ع با تحریک
خامه تراشیده و بر قمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیة باشد و بعضی
گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری **قدم** ع بفتحتین پای و پیش پای و اثر نیک و سابقه
از چیزی و بضم و پیش رفتن بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سابقه که حکم کرده است بآن حق بر بنده از لا و کامل شدن بنده بان **قوائم** ع دست و پای آدمی و اسپ و شتر

وجز آن قلزم بضم یکم و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات نوشته که نام شهریست
بر آید و قلزم شهریست که در کنار آن آباد انست و بآن نام خوانند و پارسیان قلزم نیز خوانند والله اعلم فصل النون
قرن ع بفتح صور و کوه خورد و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول پدید آید و پاره چوبی و شاخ گوسپند و چندان چند
سال معین بحسب اختلاف عرف که حالا بفتوی متاخرین بیست سال را گویند و بمعنی سال و شمشیر و طرف او
و بفتحتین نام محله از یمن و قبیله از وی و بمعنی گروه و همزاد و پهلوی سر و موی سر زنان و اهل یکزمانه و ترکش شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر سر و پیوستگی و حریف و همسر در شجاعت و کشتی قربان ع بضم نزدیکی و بفتحتین مقربان و ندیمان
پادشاه و حیوانی که در منای قربان کنند و فدا کنان و بفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود و بعضی از حضرت اسمعیل
علیه السلام مراد دارند قرآن ع بضم و بمد الف بی بعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه قرآن الفجر صلوة الفجر
مرادست و بکسر آنکه حج و عمره بیک مرتبه کنند بیک احرام یکسی که بدان دو چیز و شتر بهم بندد و شتری که با شتر دیگر
قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی و باصطلاح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره ببرجی و بمعنی خوانده شده یا نزدیک شدن
حج و عمره باهم کردن قرون ع بضمتین جمع قرن که مرقوم شد و بمعنی پرده از پرده های چشم بکسر ستاره ترکیب قرین
بفتح یار و مصاحب و همتا و نفس اسیر قلتبان ع شخصی را گویند که بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی
و دیده نادیده کند و نیز سنگی بود بزرگ که در بعضی ولایت بر بامها بگذارند تا باران بسیار در آنرا بر اطراف بام غلطانند
تا آنچه خراب باشد باصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بغین معجمه مرقوم ساخته اند و درست نیست که بسبب
کثرت استعمال بغین معجمه بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قرطین ع بضم تثنیه قرط که بمعنی گوشواره
آمده و از ابن حسنین رضی الله عنهما نیز مراد داشته قازغان ت قرغان ت دیگ مسی قانون ع اصل هر چیزی و رسم
و قاعده قدیم و نام کتابیست از علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغداد و بیان نوازند و آن
سه گوشه است و این معربست قوانین جمع آن قیروان ع بکسر کاروان و نام شهری بمغرب مابین مغرب و مشرق نیز
گویند و نام ولایتی در غایت معموری فصل الواو قنوع بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قاروره ع
شیشه آنهایا که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و شیشه نفت و قندیل و نوعی از تیر
بی پیکان قرابه بفتح و تشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی قرعه ع بضم فال و کعب انداختن
و طرق قرعه بسیارست یک طریق آنست که در کعب قسمها کنند هر قسمی که بیرون آید از راستای خود شمار گیرند هر عدد
که منتهی شود آن خبر او را باشد و رسم عرب آنست که کسانیکه در حلقه حاضر باشند مشت بندند و کسی یک انگشت کشاند
و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران همه انگشتان بشمار زند و از راستای خود شروع کنند
بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه ع بضم ریزهای زر و سیم قبله ع بکسر مشهور و جهت و بضم بوسه

قبضه بالفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بالضم مقداری که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم
آنکه دو چیزی با دگیر درز و دو فراموش کنند قابله دایه قبه بالضم سپهر و سراپرده و سرگنبد و خرگاه و چیزی که در ایام
عروسی آرایند قافیه بمعنی از پی آینده و کلمه که آخر شعر باشد بنا و شعر بی او درست نباشد قعده بالفتح نشستن
و مرکب بالضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد گرویده و پسندیده قوصره بالفتح مثل تنگی
که از برگ خرما سازند و خرما در کرده بدریا می برند قامه بالضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک و دوم قره بالفتح
بضم و تشدید [illegible] روشنی چشم و فرزند فرمان بردار قارعه بمعنی زمانه و قیامت و فراخی و سرای [illegible] گویند
قربت بالضم خویشی و نزدیکی و مشک آب بهند مشک قاها قاه و قهقه مشهور بمعنی خنده آواز
بلند قاروره بمعنی شیشه با حرکات ثلثه قبیله با بلند اول بمعنی قبیله است فصل الیاء قبطی نام مردی بود که موسی
علیه السلام او را بکشته و در صراح است که قبط اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدوست قاسی
سخت دل و سیاه قلب قدریه طائفه اند که افعال را الا محل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق
اسناد ظلم بخالق میدانند قذی بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک ازین قاموس

باب الکاف فصل الالف

کیان با کاف تازی بکسر بمعنی داد و اول پادشاه پادشاهان گویند
و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف اینست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است و در زمان
قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و لهراسپ دوم هر یکی از عناصر اربعه را خوانند
سوم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه گنبد را خوانند و آنرا گنبدی نیز خوانند کیان جمع او است
کدخدا بکاف تازی مفتوح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر و موقر را گویند و منجمان [illegible]
را گویند که در لغت کدبانو تفصیل مذکور میشود گیرا با کاف فارسی بکسر گیرنده و چسپنده بود گزاف با کاف فارسی
مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند کالا با الف دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
بمعنی اخیر از کتاب نادر [illegible] کیمیا در لغت مشهور بود و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارتست از تصفیه نفس است از رذائل و تزکیه او بازین اکتساب فضائل
و تحلیه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت است بحطام دنیوی اما کیمیای خواص
حضور قلب است از کون بمسمی بغیر تکون کهربا عربی سنگیست زرد مشهور و دافع علت یرقان که کاه را بخود کشد هندش
کهربا نامند و در عجائب البلدان است که صمغی است از درخت و آتش در وی زند و گیر چون او را بگذارند مانند [illegible] مشهود
و گویند در حد روس چشمه ایست که بر پیشه و چون باد رسد بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کالیا دو معنی
دارد اول پادشاه را گویند دوم هر یکی از عناصر اربعه بود و مولوی معنوی را است بمعنی اخیر بیت ای معدن

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین منحوری کردی مالکان منحوری کردی کلک ٭ زین همی البکیری مثنوی کردی
ازان می بود الحکم ٭ و بسبب نحوست و شامت کوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و لعنت و نفرین گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچه نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته باشد هشتم کاویش نخود جوان را
گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا شانه
برآورده بریسند و شال و امثال آن بیافند و ازان پشم و نکیه و مانند آن بمالند و آنرا کرک و نیز پشم و کلمه نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا احول نامند دوم در شکم را
گویند سیوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول نی را گویند
عموماً و نی قلم را خصوصاً دوم منقل و آتشدان را گویند گردک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار
معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت وگردک اشتر خسرو مهیا ٭ برآموده بگوهر چون
ثریا ٭ یکی ظاهر بهر باده خوردن ٭ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ٭ دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز بانگ و قت نبود نصیبی ٭ چو هستی چون خصی در روز گردک ٭ سوم چیستان باشد
و آنرا پردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و کردکان و غیره نهاده پزند و آنرا کلیچه نیز نامند و در فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر در آمده والله اعلم بالصواب

فصل اللام

کل ع با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سر شخص مو نباشد دوم جمع همه را خوانند عموماً
و نرگاو و میش را نامند خصوصاً با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوزه و مخفی آمده دوم ده را گویند و گل دهی باشد
چنانک پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و تشدید ثانی لفظ
واحد است و معنی او جمع و در اصطلاح متصوفه کل احد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار
حضرت واحدیت الهیت جامع مجموع اسماء است و بفتح بارگران و عیال و نیز آنکه نه او را فرزند باشد و نه پدر و بضم اول
و کاف فارسی گل سرخ را نامند مگر باضافت آنزمان مراد گل دیگر باشد چون گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن کول ف
بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند و دوم چغند و کوی بمعنی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دیو گلیمه
و قیل با کاف فارسی بضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه آب و بوم و چغند و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل ع
بفتح کاف تازی کند و کندی کسل ع بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده
و اصلاً پاره کردن چیزی کفل ع بفتحتین سرین و بکسر صحیح است و میانه و سرین گلیم که بر پشت ستور اندازند تا بر وی نشینند
و ایضاً بالکسر بهره و حصه چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته و آنکه بر ستور نتواند قرار گرفتن کیل ف بفتح پیمانه و آتش

بیرون تیا درون آتش نه وصاع بمثله وبمعنی شرنج کیال ع بالفتح وتشدید پیمانه کننده گسیل ف باکاف عجمی مضموم
و یای فارسی رفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ میرعضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم
اول بی لام نیز گویند کلل ف با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاه و دیوان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بکسر
کلکی و بسته زبانی کال ف باکاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی غوره و امرازه و رسیدن باشد و نکال بمعنی دوم
مشنو بود دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا اشکال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد بلند
بود پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا ضحه نامند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم خروس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد
اول خم را گویند دوم بمعنی جای میان کال یعنی میانه جای سوم بمعنی ژولیده و درهم بود چهارم چیزی خام
را گویند پنجم کرد باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند کنگل ف کاف
اول فارسی مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمعنی سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منقطش
باش که سر تو نگیرد ۰۰ ترک بکن کنگل تسخار را ۰۰ کهال مرد میانه سال کهل ع بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین
مصدر و صل المیم کریم ع بالفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش کام ف بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه
نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسپ را گویند سوم ده در
دستار را خوانند موافق معنی سوم این دو بیت مولوی مثنوی راست بیت لطف رویش سوی مصدر میکند
او پشت پشت مادر میکند ۰۰ گه گهر بیرون فتم زین شهر و کام ۰۰ ای عجب بگریزه بلبیم این مقام ۰۰ میر جمال الدین حسین انجو
در فرهنگ خود باستشهاد می آرد و بمعنی اخیر قیاسی میرند گویست و در فرهنگ دیگر بنظر در نیامده و مهره انجو سوی
مهر مشار الیه در فرهنگ خود نوشته اکنون این عالم است کرشم ف همان بمعنی کرشمه باشد کورتم ف با اول مضموم
کره باصطلاح آذ بکیه کاف تازی و بعرب قزلباشیه کاف فارسی باشد و اثر موقوف یعنی چشم من بر گوره بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام ع بفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن راز کرم ف باکاف فارسی مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول غم اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ میرانجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز همین معنی آمده است کرم ف بضمتین تیرکه پیکانش را قشن شده باشد
و جمع کرم یعنی رزکه انگور باشد و اکرم جمع اکرم که بمعنی غم اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود و نیز می تواند بود که ظ ع بفتح
ششم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدنگاه نفس کرم ف باکاف تازی مفتوح و سکون دوم رز یعنی انگور و بفتحتین
جوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن سبزه که بر کنار جوی و حوض رسته باشد کشتم ع بفتح پوشیدن

بجلد لقی بتهرا ز شکم مادر بیجهد و میگذرد و حکمت الهی دران اینست که چهارپایان بچه را بعد از زادن بشفقت می‌لیسند
و در زبان او خارهای سخت و سر تیز است چون آن بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند سوزن است و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و برای
طعمه بچگان می آرد چون موت او نزدیک رسد یک پیل بر پشت دارد و فراموشش شود و آن فیل گندیده گردد و کرمان
در افتند چون کرمان آن پیل را تمام بخورند بعده در خوردن آن جانور شروع کنند او هم از ان جراحت بمیرد
کُنه دیران با اول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست بر انس
نهاد و مشت زد دیگر و نم [illegible] این مثل یاد و دم آمد که دیران پاک رفتست [illegible] به نظر آمد
کانون آتشدان باشد گربه در انبان بکاف مضموم بمعنی مکر و حیله در ذات کسی و بمعنی مضطرب نیز آمده
کیو دیان کوبان کجین پنهان دلاور فصل الواو کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند
چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر و معتمد باشد و ترتیب خانه و سامان همه را
بر وجه لائق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را خوانند و کیفیت و کمیت عمر و دلائل
آنرا ازین دو حاصل که کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
دو اصل که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بزبان یونانی هیلاج بفتحها خوانند و گویند این لفظ هندیست
و بمعنی آن چشمه زندگیست گَو با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پست و مغاک دوم شجاع و دلیر
و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه را گویند کالیوه دو معنی
دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه زنفس کل بود کالیوه چکند نقش نفس
مایه دلوه دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیو نیز خوانند کنج کاو با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم متفحص
و متجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام
ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشده کفشیر بالضم بمعنی همتا و همال و انباز گلوفت
بفتحتین با کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی
بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابر و گلو هر دو این گروه مرا و نک دلو هر که ازین هر
دو بهست او ستا اجی اوست [illegible] کند با کاف تازی مضموم ثنائی زده و دال مضموم ظرفی باشد
مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کند و صحیح است ناصر خسرو گوید بیت [illegible]
[illegible] زمین بی معنی [illegible] زمین [illegible] کنده پر ز [illegible]
کنده کبر گاو [illegible] کنایه از آلت سخت است فصل الهاء [illegible] گوره [illegible] بالف

تازی مضموم دو معنی دارد اول آتشدان را گویند دوم حصه بود از پنج حصص فارس که در حکمای فارس تمام ملک را به پنج
قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره دارابجرد دوم کوره اردشیر سوم کوره استخر چهارم کوره شاپور پنجم کوره
قباد و آنرا خوزه نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زده و زده بمعنی را گویند که سیلاب آب غار کنده باشد و در عربی بمعنی شهرستان
آمده و کوار جمع آنست کبیده ف با کاف فارسی مضموم پسند پدیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها دو معنی دارد
اول زری بود که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند دوم زری را گویند که از کفار ذمی گیرند بعضی فرهنگها
بضم اول بتعلیل در آمده کلیله نام شغالیست که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروفست کرم پیله ف کرم
ابریشم را گویند کره ف بالضم و التشدید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هرچه گرد باشد و گوی که بچوگان
بازند و بضم کاف و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار های چیز و نازیبائی باشد
و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی نر ماده را گویند کاله ف چهار معنی دارد
اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم کدو را گویند عموماً یا کدوئی که در وی شراب باشد خصوصاً سوم خربزه نارسیده
را گویند و آنرا کالک نیز چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشد کاره ف با زای فارسی
و قیل با زای عجمی نشستنگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای و کاه سازد و برای دام سر پا
کند تا مرغان در ان بینند و نترسند کالیوه ف بمعنی کالیواه است که در فصل ها و ازین باب شیخ سعدی فرماید بیت
تبسم کنانست کای تیز هوش ؛؛ اصم به که گفتار با اهل هوش ؛؛ چو کالیوه دانند اهل نشست ؛؛ بگویند
نیک و بدم هرچه هست ؛؛ اگر بد شنیدن نیاید خوشم ؛؛ ز گفتار بد دامن اندر کشم ؛؛ کاشانه ف خانه مختصر را
گویند و این لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم مردمی کم
جو از آنکه هرگز ازو کاشانه گردون همای بر نخاست کلافه ف بفتح چیزی از ریسمان که در زبان هندی لچھی گویند
و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر وی تنند و آنرا کلاوه نیز خوانند کلمه ع در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایه است
از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان حقایق موجودات خارجیه کنراغه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
هرزه و بیهوده دوم بسیار و بحساب بچهد را گویند کسره ع بالفتح حرکتی از زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از
چیزی کافه ف کول کولاده کفه ف بفتح خوشه نیم کوفته و آنچه درو دانه باشد کذا فی اشرفنامه و بالکسر و التشدید پله ترازو
و زاهم خطی که مانند دایره که بر دست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرد اگرد پیراهن دامن یعنی حاشیه
پیراهن کنده ف با کاف تازی مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوئی باشد که به گرد حصار و قلعه و لشکرگاه بکنند
مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً و چوبی را که بپای
گنهگاران و زندان مضبوط سازند خصوصاً شیخ نظامی گفته بیت چو طالع جهان گردی آرد بپیش

نشانه زدن کننده بر پای خویش ** و با کاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که مدوّر و بزرگ ساخته درمیان آشها بیندازند گردکوه ف نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر
بالای آن جمع شده بودند کمباده ف با کاف تازی بشرح کمان لیزم گلگونه ف بمعنی چیزیست که عورات
برای زینت بروی و بر رو مالند و آنرا گلغونه نیز خوانند گلابیچه ف با اول و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و هاء مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
شدت مستی و یا بجهت خشم و اعراض گوشه ف دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکلیست از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرج گویند و معرب آن کوسج باشد گمره ف نام بکسر اول و معنا باشد که بر اطراف کاغذپاره
بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را درمیان آن رقم کنند و آن کاغذپاره را گاه بزیر سنگ گران بنهند
و گاه درمیان سوره یوسف بگذارند و گاه بمیخ بر ستون خانه بدوزند و گاه بزیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند
رفت و باز بهمان شهر و ده بیاید و بمعنی ترکیبی شهرنامه است چه بزبان پهلوی گمره شهر را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت بکرد نامه لطف شهر باز آورده ** جمال دوست باکراه اختیار آمیز ** گفته ف با کاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگافته و شگفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور کفت را گویند **فصل الیا** کافی ع بس کننده و پاینده کفایت کننده و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو و رمل گوهری ف سه معنی دارد اول جوهری بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیجی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بیای معروف بمعنی گیج و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده و الحق بمعنی دوم عجب مناسب
واقع شده گندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان بن مولوی
راست بیت بیا که همره موسی شویم بر که طور ** که کلیم الله آمد مخاطبه طوری ** که و اشم بگر قسمت می کشد
عشقی ** چنانکه گرسنه گیرد کنار گندوری کپی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند
و بزبان جلمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند فخر گرگانی راست بیت زکپی در جهان ناپارساتر **
زسگ رسواتر زدلی بیهاتر ** کروبی ف بالفتح و تشدید فرشته نزدیکی کرسی ع بضم فلک هشتم و نیز
تخت خورد گشی ف بفتح کاف زیبائی و خوبی باشد گشتی ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی
باشد که در اصل کستی بود و با سین مهمله بر بستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس تلاش کنند تا دیگری را بر زمین
بکوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شده بشین معجمه کمال اسمعیل راست بیت
گردون که لیم از در سختی به پر دیم ** آزرده از خطر فها در کار شده مستی ** فریاد من بهم اکنون گره های بسته

۞ با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی ۞ حکیم قطران گوید بیت غم و بیمار کوی رست با جانم بکشتی ۞ ز زرد و
غم نشوم هر دم بدین بت پرستی ورد ۞ دوم زنار باشد و آن کشتی بشین معجمه بر خلاف کستی بسین مهمله حکیم خاقانی
راست بیت ریسمان سبحه بگسستند کستی بافتند ۞ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ۞ کذا
فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی هر پیاله که بشکل کشتی بسازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط
است کذا فی المؤید الفضلا **کلامی** طائفه اند که منسوب بعلم کلام اند عبارت از معرفت عقاید است بادله
عقلیه موید بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه ندیده
و داو معرفت الهی سامی استدلال رفته و آنچه از دلائل النقلی بایشان رسیده تقلید فرا گرفته و تحقیقت آن بر ایشان منکشف
نگشته **باب اللام فصل الالف** **لقاء** بکسر الدیدار کردن و دیدار دیدن و رسیدن کارزار کردن و بمعنی
موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق یقین شود که اوست **لا** بمعنی
نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا هر تا و سرته **لالا** دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت یقین بزن دستی که آن شاه پرسیده ۞ ان بکن قصی که لالا میبرد ۞ دوم گیاهیست از
طرف مکه معظمه برآید و بخاصیت بول اسپر بخوره کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی فرش تمام و فرش [illegible]
مرقوم ساخته و بمعنی اخیر در صفت لولو مستعمل نیست **لوا** بکسر الدال علم بزرگ و بی مد نیز خوانند **لوبیا**
بالضم دانه ایست از جنس حبوب که آنرا اسپاه چشمک نیز و در هندوانی سیاهی مهمله باشد و در کتب فقه حجبه باقلا افتاده
ازین معلوم شده که پارسی است **فصل الباء** **لب** بفتح دو معنی دارد اول معروفست دوم کنار و ساحل [illegible] کذا فی
فرهنگ میر انجو **لهب** بفتحتین زبانه آتش و تبار و بالا رونده و بالا رفته بسته آمدن و بفتح و کسر شادکی میان [illegible]
باشد **لغوب** رنجوره و درمانده شدن **لباب** بضم مغز هر چیزی و خالص هر چیزی و سیاه چیزی و نام کتابی در نحو **لهیب**
بفتح اول و زای معجمه بکسر [illegible] **لقب** بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند و در اصطلاح نحویان [illegible]
علم و لقب فرقست در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد **لب** بضم مغز و خالص هر چیزی و سیاه هر چیزی
و دل و هم و عقل و تخم درخت و ثمر و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از عقلیه که منور باشد بنور تقدس و صافی از اوهام و تخیلات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب عبارتست از ماده نور
که نباشد مربی یا با عقل انسانی و صاف میشود از قشور مذکوره ادراک میکند صاحب و علوی که متعالیست از
ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصون است از فهم محجوب بست در رسم اسمی و این نامشد الهی از حسن سابقه
ازلی که مقتضی است حسن خاتمه و حسن عاقبه را **لهیب** بفتح افروخته شدن زبانه کشیدن آتش **لهیث** بفتح
عاقل و مقیم **لیث** بکسر اول و سکون دوم قیل بفتح نام و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب از دهن

باب اللام فصل الالف
فصل الباء

از ذهن کودک **فصل التا** لوت باول مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای که لذیذ باشد حکیم خاقانی گوید بیت
اینها همه مردلات لوتند و مشتی جبروت در ربوده اند ✦ لعبت بالضم بازیچه یعنی کودکان که دختر بکار برند و آن بازی
کنند وبفتح یکبار بازی کردن لخت باول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره و جدا و حصه بس
وزبان کلیم انوری این معنی را بترتیب نظم آورده بیت باد و دستش قوی و از دستش ✦ خصم لخت لخت گشته بلخت
لاهوت عالم حیاتی که سار است در شیا و ناسوت محل آن چون ذلک الروح بیت روح شمع و شعاع اوست حیات ✦
خانه روشن ازو آواز ذات ✦ ونیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را
ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را ازینجا معلوم کن بیت احدیت چو ذات صرف آمد ✦ وحدت اوست عالم اجمال ✦
واحدیت چو عالم تفصیل ✦ کین جلالت ازو گرفت کمال ✦ لوت و پوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام
مطعومات و مزروعات بود و این ابن یمین نظم کرده بیت زهر سو بدست آورد لوت پوت ✦ بشادی بر آرد زد انه و
دمار ✦ لغت بضم یکم وفتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح است که لفظی که هر قوم غرض خود را بان بیان کنند
لغات بضم جمع لات نام بتی است که آنرا قبیله ثقیف می پرستیدندی لهجات بضم جمع لهجه که آنرا ازینجا … فصل
مرقوم خواهد شد لفت بفتح شلغم نام طعامی نیم چیزی و … پیل کردن بفتح پیچیدن و نوشتن و بعضی پیشانی
شدن نیز و غیر آن وبفتح یکم و کسر دوم پیچانیدن بگردانیدن **فصل الجیم** لنج باول مضموم سه معنی دارد اول
لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت آن لب که بود لنج خری … یابد آن لب شکری بوس مسیحا ✦ دوم
اندرون خساره بود و آنرا الک … و بوغ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس اهل هند گال گویند سوم کسی را
خوانند که تنبل باشد و باول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری بود از روی ناز و تبختر و آنرا خرام نیز خوانند و لنجیدن
مصدر آنست دوم بیرون کشیدن بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و در بعضی فرهنگها باول مکسور
مرقوم است ولنجه نیز خوانند لجاج بفتح ستیزه کردن ستیزه کاری لجوج بفتح ستیزه کننده لفج باول مفتوح
بثانی زده وجیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته بیت خروشان و لب … فرو رفته زال …
… آورده بال ✦ دوم گوشت بی استخوان را گویند سوم زن فاحشه را نامند و آنرا لفچه و لفچن نیز نامند لچ
باول مفتوح الکد باشد شمس فخری گفته بیت گر کینه کشد ماهی ی از انجم افلاک ✦ در … ستاره … افلاک …
و بعربی بضم اول … بترین موضع دریا … **فصل الدال** لا ابد … مشهور
لدی بفتح … الی بمعنی … خصوصاً … صفت است … خصوص و نام
… بنام که حضرت عیسی علیه السلام … خواهد کشت … کردن …
… لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه … طفیلی باشد … که او را …

باشد و حق مردمان و حق خود مباح داند **لُبد** بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهد کشت **لبیب** بفتح عاقل و دانا
ظاهر است و کاتب باشد و بکسر نمد و بضم یکم و فتح دوم پرپشم بهم گرفته و بفتح یکم و کسر دوم گرد سپند **لباده** با اول مفتوح
جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** چو خضر سوی بحار و بسوی بر الیاس ٭ برای گمشدگان می کنند تک و پو ٭
و هند گنج روان و ببندند پنج روان ٭ دهند خلعت اطلس و ببندند لباده ٭ با اول مضموم چوبی باشد
که بر گردن گاو بندند تا ارابه و قلبه را بکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته **بیت** کشاد زر گاو بند
لباده ٭ زر گاو و زاهن بجوید مراد ٭ و آنرا لباده نیز گویند **لبید** بفتح یکم و کسر دوم نام شاعری معروفست از عرب
و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد **لویدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر گشاده آگویند نظامی در صفت
زنگی گفته **بیت** دهان فراخ سیه چون لوید ٭ که در چشم بیننده گردد سپید ٭ **فصل الراء المثناة** با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی و گنده آمده مولوی معنوی فرماید **بیت** فربه شد عشق و رفت
لتر ٭ بنهاد حمزه لاغری رو ٭ **فصل الزاء المعجمة** **لغز** بضم یکم و فتح دوم سخنی مخفی که فارسیان چیستان
گویند و در هندی پهیلی گویند و آن مقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بودن لغز معروف فروختن
لهتر بفتح ای سخن سست **لهزه** بسینه و یا گردن کسی زدن و نیزه بسینه زدن **فصل السین** **لُبس** بضم
پوشیدن جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه متلبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و ازین قبیل است لبس حقیقة الحقایق بصور الناسوتی **لمس** بفتح بسودن
و جماع کردن و در فارسی چیزی را ماسیدن **لبیس** بکسر اول و ثانی زده و یای مجهول آلة اللباس بمعنی پوشش
لابس با یای مکسور جامه پوشنده **لیس** بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس که بشرح بوده است و ساکن خفیفا کذا فی القاموس **فصل الشین** **لاش** سه معنی دارد اول
تاراج و غارت بود دوم ضایع و زبون فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی تنظیم نموده **بیت** ای اسیر احیا
لاش نمی باید کرد ٭ اینچنین گاه سخن لاش نمی باید کرد سیوم بمعنی نعش و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید **بیت** بدینی هیچ نیلی مالکی
طمع داشتند ٭ که ملک وی زمین پیش شان حیز و لاش **لواش** با اول مفتوح نان تنک آگویند **فصل الظاء**
لحاظ بفتح نگاه کردن بگوشه چشم **فصل العین** **لمع** بفتح درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشندگی
و روشنی و لوامع جمع و لوامع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع شود از اول بدایات از ارباب
نفوس طاهره و پس منعکس می شود از خیال بحس مشترک مشاهده کرده می شود بحواس ظاهره **فصل الغین**
لاغ بغین دو معنی دارد اول بازی بود دوم مزاح و ظرافت باشد **لیغ** بکسر بمعنی ذلیل بدل **لیغ** بفتح
بضم میم عار و کثر و هم گرنده **لدغ** بفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن تباه کردن کسی را بسخن **فصل الفاء** **لطیف**

وزبان آوری وفصاحت و در اصطلاح صوفیه خبریست که واقع میشود از فیضان الهی بگوشهای رهسپران طریق
مستقیم الله تعالی بانکه تعلیم میکند انهار السمین ع بفتح یکم وکسر دوم گویا وفصیح لمعان ع بفتح روشن شدن ودرخشیدن
والله اعلم بالصواب **فصل الواو لهو** ع بفتح بازی کردن بازی بیرشتن که از چیزی از عمل خیر باز دارد
وجماع کردن جماع وزن وفرزند **فصل الهاء لابه** ع سه معنی دارد اول تملق وفروتنی دوم چوب بافی باشد دوم
سخن بود سوم بازی را گویند و درین هر سه معنی بالا مترادف است **لوزینه** ع بفتح حلوای طعام وطعام
معروف لوزاف ولوا و فارسی بهشتت خمیر کرده تولهم بر وجز آن **لانه** ف سه معنی دارد اول آشیانه وخانه
جانوران پرنده وچرنده دوم بمعنی صدا وندا وتمیز پرداری باشد سوم کامل بیکار بود **دلاف** اسپ خرزبون را
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** این همه طمع آن چیزی نیست * لانه بدمیر از این همه لاش **لوشه**
بااول مفتوح وثانی مکسور بیسانی را گویند که بر سر چوبی بربندند ولب بالای اسپ بد نعل را در میان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده **بیت** پوزخود را لوشه کرده ستم * تا طمع تنگ ساند در فرض لواش
لقوه ع بفتح کژ دهان و روی از علت باد بود اصطلاح دفع او حکما آئینه سازند چون ببیند در حال دفع شود و نیز باده
که زود ابستن گردد عقاب ماده و یکی نیز عقاب باده باشد **لهجه** بفتح یکم وسکون دوم جایگاه بهم آمدن گوشت میان
دو استخوان ع کذافی التاج وبمعنی نوک زبان ع زبان و بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذافی لطیفه **فصل الیاء**
لاابالی ع یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح مرد بسیار ریش **باب المیم فصل الالف**
مراء ع بااول مکسور کوشیدن برابری کردن کسی و در عدد مرتبه و آنرا مباینه نیز خوانند که در فصل میم ازین باب خواهد شد
و بفتح یار گیرندگان در تکلم **منتها** ع بضم نهایت رسیده و بالف مقصوره نیز آمده **موسی** نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
و در منتخب التواریخ باین طریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن نصر بن قاهت بن یعقوب بن ... کلیم الله است
مادرش یوقابذ نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سال متولد شده و بیست و دوم پیشین
اول هزار و پانصد و هشت و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب بمدین رفت و ده سال چوپانی کرد و صفوره
دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شد و در وادی ایمن از حد طور سینا که بنبوت
از سن او چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت در تیه مدفون است **مولا** ع بمعنی صاحب و بهتر و این لفظی است مشترک میان
آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و بهتر و تابع و همسایه قدیم و پسر عم **مرعا** ع بفتح و بالف مقصوره
گیاه سبز و عین مکسور نگهداشته شده و بالف و را نیز نویسند **محیا** ع بضم مهر و محبت و سواد الفشتنگ خصوصیت
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان بهای هوز خوانند و در عرف محابا بالضم مختصر محابا است و معنی آن

منهج بالفتح مثل منهاج جاده مضجع بضم میم و کسر ضاد معجمه بیانگ آورنده و ناله و بانگ کننده منضج ع
بضم میم و بکسر جیم ثانی در هم رفته مرج بمعنی مرغزار یعنی زمین سبزی گفته بیت بو اسحاق ع ای دوران
مسرج … سعادت در احوال او کرده درج … ز مهرش مباد آتهی … دل … ز فرمانش خالی مباد … مرج … و در عرف
بمعنی از هم گشودن اندر هم گذاشتن چیزی را گاه در غذا آمده و قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی در هم گذاشت دو بحر را انجا اول مضموم نام شهری است در کوهستان و با اول ثانی مفتوح جنبیدن خاتم را انگشت
و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن **فصل الحاء** مسح بالفتح دست واز مسح حضرت عیسی
علیه السلام را مسیح گویند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و از این سبب دجال را مسیح نامند و در معنی نقش
و نقوش چیزی مالیده و آنکه زمین را مساحت کند و مردی که بسیار مجامعت کند و نیز سیم گداخته مصباح
بکسر چراغی و قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی و مسامح بالفتح … مفتاح بکسر کلید و نام کتابی در معانی
و غیر آن مفاتح و مفاتیح جمع مرح بالتحتین بخت و شادی و خرمی کردن و نیز تکبر کردن و فاسد شدن شادی
مسرح بالفتح میم و فتح راء چراگاه **فصل الخاء** مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن بدل
کردن بالتحتین طعمه و بکسر زشت و بی نمک گوشت بی مزه ملخ بالفتح مالیدن نام درختی و چوب آتش زنه مطبخ
بفتح پخته و آنکه چند او … ناشنیده … دهند و بهندی کاتها گویند مطبخ بالفتح میم معروف منسوخ
بفتح نیست و نابود کرده شده چیزی بچیزی مناخ بالفتح جای خواب کردن و فرود آمدن گاه و نگاه و نام
مقامی مخ بالضم دماغ و مغز و خالص هر چیزی و لگام … نگین که بر اسپان سرکش را افکنند تا نرم شوند
و بفتح … و در … بمعنی بضم … ستیزی بفتح اسپ سرکش هر قوم مساخته مسلخ ع
بفتح پوست کشیدن جای **فصل الدال** مقالید جمع کلید با جمع مقلید و مقلاد و مقلید است مرد ع
بفتح بنای با … گچ کرده شده و محکم موجد بضم میم و کسر سوم پیدا کننده مسد بالفتح با لیف خرما و بضم
و فتح نون … و سپر خوانده و حرامزاده و پشت باز داده شده و خطی که از طرف قبیله حمیر نویسند موالید
جمع میلاد که بمعنی زاد و نسب است موالید سه اند جماد و نبات و حیوان معهود بالفتح دیده و دانسته و شناخته
و قرار داده شده مجاهد بضم یکم و کسر چهارم غازی مرید بالضم خواهنده و آنکه دست بیعت بشیخی صاحب
خلافت دهد … بفتح و … بسته و خرما در شیر نهاده و آغشته و سرشته از جود گذرانیده … مجهود بالفتح یعنی
است طاقت و قدرت ماخوذ از جهد بضم مشید بضم تای مفتوح شده … بیگانگی … بیگانگی
گویند و بیگانه ملت … بفتح اول لام مضموم و نون موقوف یعنی گزاف … با اول مضموم بمعنی آمده
او آن لاف و گزاف باشد و هم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب آن را … کشیدن نیز گویند

واشارت کننده مهار ع بضم یعنی بینی بند شتر بکسر نیز مسموع است مطار ع بضم محل پریدن مدار ع بفتح جای رجوع
بجهته قرار داد و مرکز زمین یعنی میانهٔ زمین مضر ع بضم ضرر رساننده مبشر ع بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود است خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و بفتح سوم مشدد بشارت
داده شده و مراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مدر ع بفتحتین کلوخ ها … مدرها و بمعنی دوم جمع
مدره است و بسکون نیز فتح دوم اندرون زمین مصر ع بضم و کسر صاد و سیوم الثقیله ثابت ایستادن بر چیزی متشمر ع
بضم پراگنده مصیر ع بفتح جای گذر و بکسر بمعنی چیزی که بگذرند چنانکه کشتی و پل گذرگاه و بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذرانده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر ع بضم یکم و سکون دوم و … سوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده
و بضم یکم و فتح دوم مشدد تدبیر کننده و پادشاه بفتح سوم مشدد آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر ع بضم و قاف مفتوح جای آرام گرفتن مقر مثله منکر ع بضم اول و کاف مکسور نکر کننده مستعیر ع بضم
عاریت خواهنده مستیر ع بضم و سین مهمله مکسور گدا … بضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد بمعنی دشوار مستتر ع
بضم اول و تای دوم مکسور پوشنده مستنکر ع بضم و کاف مکسور بمعنی منکر … محل ظهور … مثمر ع و با اول مضموم
و میم دوم مفتوح درخت بارور و بکسر میم دوم بار دهنده موفور ع بفتح وافر کرده شده و تمام کرده شده مامور ع
بفتح اول گرفته و اسیر کرده محضر ع بفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و باز رفتن
گاه آب … ع بفتح اول و کسر سین مهمله … ر ع بفتح … و از آنچه از مضامین احادیث معلوم
میشود و از بمعنی ته بند است … ترجمه سراویل منذر ع بضم یکم و کسر سوم ترساننده منذر ع بضم اول و جیم مفتوح
ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل مهر ع بضم فرمان بردار و بکسر میم دوم فرماینده
و مشورت کننده الائتمار مشاورت کردن و فرمان را بجای آوردن موت الاحمر ع موت سخت چنانکه گویند
موت الانتظار احمر و معنی در باب الالف فصل الراء رقوم شده منکسر ع بضم میم و کسر سین مهمله شکسته … الاخیر
و آن مقدار باری که چون به کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود مغیر ع بضم غارت کننده و شتابنده مزمار ع بکسر و فتح
سوم بربط و آن تام ساز نیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع فصل الزاء میزبان ع بکسر اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول آب باب میزبانی باشد و میزبانی مهمانی کردن بود دوم شاب را نیز گویند و … یعنی شاه نشین
است … گفته بیت بر خواجگان دیوان اهل کار زار + بر روی شان … بر ریش شان …
مصغر اوست محترز ع بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و برای مفتوح احتراز کرده شده … ع بفتح اول و سکون عین مهمله
… ع بفتح … مزار ع آب … حاجت جای و بمعنی غایط … ع بفتح جای رستگاری
و جای هلاکت و آواز از اضداد است و بمعنی بیابان مسموع شده مفازه ع با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد

اول زمین بود و آنرا در عربی مج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت ز ابنوهی خلق سر بود هر مزرع + که گهپ در یا با سر آید بلند زر ع دوم زمینی را گویند که کناره‌های آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه و کرز نیز نامند سوم مجاز است از مباشرت نیز آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و با آهستگی چیزی و ابریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقصود را گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند گوید زخمهای کرزشان + بر سر و تا زخاوه مرزشان + حکیم سوزنی گفته بیت بیرون فرکج اینان تو بهنگام حاج + تیز چون نیزه نان با نیان آزند + دوم روش را گویند و لهذا گیاهیست دوا که بگوش شباهت دارد آنرا مرزه گوش گویند یعنی گوش موش

فصل السین

مقتبس بضم میم و کسره با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مقناطیس بکسر اول مضمون و قیل بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن آن در قعر دریاست گویند چون با بسم در السعات او دره را بنید از تجذب نتواند کرد کذا فی عجائب البلدان و آنرا مقناطیس نیز گویند و در قطنیه بجای قاف غین معجمه هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس بضم میم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و حکیم و دانا و باریک بین منقوس بفتح نام پادشاهی که در شام بود مکیس با اول مضموم و ثانی مکسور و یا مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و آنرا بتازی است قصا گویند حکیم فردوسی گفته بیت خوش آمد مرا از گدایان مکیس + که در بذل هستی تو بی شبه و میس + دوم چیزی باشد که بر سم و ستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند مکاس ستاننده آنرا گویند که ستوری از آینده و رونده میگرفته باشد محسوس بمعنی آشکارا مفرس با غین معجمه بجای درخت نشانده منکس بضم اول و نون مکسور بمعنی پشت رو بر روینده منکوس بفتح سرنگون شده مقدس بضم دال مفتوح پاک و زمین بیت المقدس مونس بضم الف گیرنده مکناس بکسر آلت خانه روبیدن و بمعنی جاروب نیز مسیوس است مقیاس بکسر اندازه و آلت اندازه منطمس بضم نیست کرده شده متجسس بضم تجسس کرده شده

فصل الشین

مرتعش بضم اول و فتح سوم لرزنده که دست و پایش و لرزه باشد و بکسر عین لرزاننده مفرش بفتح جامه‌خانه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع آن معاش و معیشت بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند متوحش بضم اول و حای مهمله کسر رمنده و گریزنده

فصل الصاد

مخلص بضم میم و کسر سوم دوست که پاک بی ریا باشد و با دوم مفتوح خلاص کرده شده و ریائی یافته ... اصطلاح صوفیه خلاص آنکه بفتح لام آنکه خدا او را دوست دارد و بفتح اول محل خلاصی مقتنص بضم اول و فوقانی کسر شکار کننده ... شکار کننده تمحیص بفتح برگزیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاصی کردانیدن ... سخت و محکم ... رقاص مثل ... شاص بفتح گیرنده و گرفتن و باز ایستادن مغص بفتح و با غین معجمه

گشتن و دور کردن پرده و چپیش کردن ناف و بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده محصص ع بضم اول
و فتح سوم کج کرده شده **فصل الضاد** **محض** ع بفتح صرف و خالص چیزی از دوستی خالص و شیر خالص **معرض** ع
بکسر جای پیدا کردن جامه که دران جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است **متعرض** ع بضم اول پیش آینده و مائل شونده **مخاض**
درد زه گرفتن و درد زائیدن پیدا کردن **مروض** ع بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح مشدد و بریاضت داده شده
و بواو مکسور ریاضت دهنده **مفروض** ع بضم فرض کرده شده **مستفیض** ع بضم جوشنده و نیز فاش شده
و پراگنده و فراخ و بسیار و طلب فیض کردن و ریخته و فاش **منقبض** ع بضم میم و کسر بای موحده تنگ گیرنده
محیض ع بفتح بی نماز شدن بجهت خون حیض **مفاض** ع بفتح محل فیض **فصل الطا** **منبسط** ع بضم فراخ
کرده شده **محیط** ع بضم در گیرنده و نام دریائیست و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیزنده **منقطع** ع بضم اول و فتح چهارم بریده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر
قاف جدا شونده و رفو کننده و بردارنده **مفرط** ع بفتح بیهده و بی اندازه **منبسط** ع بکسر یکم و فتح دوم و سوم زن و فتح یکم و کسر دوم
و خفته شده **مناط** ع بفتح چیزی در آویختن و بطریق استعاره بمطلب و مقصود نیز مراد دارند **فصل الظا** **محظوظ**
ع بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت **ملحوظ** ع بفتح نگریسته شده **فصل العین** **مقنع** ع بضم قناعت کننده
و بفتح سر پوش نجیب و منع کننده و بمعنی استوار **منبع** ع بفتح یکم و سوم جای بیرون آمدن چشمه **مبدع** ع بضم اول
و کسر سوم پیدا کننده **مستطاع** ع بضم فرمان بردار و مطیع **مناع** ع بضم و تشدید باز دارنده و بسیار منع کننده
مسنوع ع بفتح مثله **مرصع** ع بضم و تشدید صاد آنچه در جواهر باز نشانده باشند و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول
باشد در وزن و سجع **متاع** ع بفتح جامه و هر چه ازو نفع گیرند متاع است و کالای خانه و منفعت و برخورداری
و فرح را نیز متاع گویند و برخورداری گرفتن و فانی و زبون و برخورداری اندک و چیز اندک بمعنی اخیر قوله تعالی
و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع **مقطع** ع بکسر کاف یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای نهر
و بضم اول و کسر سوم صاحب اقطاع **مولع** ع بضم یکم و فتح سوم حریص کرده شده و بضم و کسر سوم حریص شونده
مرضع ع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیرخوار دارد و بفتح یکم و سوم پستان و شیر خوردن گاه مراضع جمع
آن **مطاع** ع بضم اطاعت کرده شده **موقع** ع بضم اول و ضم دوم نگاه داشته شده **مصروع** ع بفتح صرع زده
و آن نوع علتی است معروف **مسمع** ع بفتح هر دو میم محل شنوائی و بضم میم و کسر دوم شنونده **مستمع** ع بضم
اول و سکون دوم و فتح ثانی بمعنی فراخ **مضجع** ع خوابگاه مضاجع جمع آن **موضوع** ع بفتح نهاده شده
و اهل منطق جزو اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در اصطلاح اهل حکمت عبارت از محل است که عرض باو

و معتقد نام او مصلّی ع میم مضموم و صاد مکسور یعنی که جای جنگ دارا بن داراب با سکندر بن فیلقوس و ران آیین
بود مقل ع بضم گرنای گویا ف درخت فلک که آن گونه از کند راست نیاید و دراز نیست که بهندی گوگل گویند محمل ع
میم مفتوح بجا بود و میم دوم مکسور که زاده و یا به منوال ع بکسر طریق ای راه و مانند آن منقل ع بالکسر فتح انگشت دان
بضم میم و لام صحیح است مغزل ع بکسر دوک ریسمان مقل ع بفتحتین تشابه ع فصل المیم ملتحم ع ای پرده از پرده های چشم
و ملحم از قسم جامه ایست ابریشمی گویند ملحم چنین موم ف معروف که عربی شمع خوانند معجم ع بمعنی کرده شده
و نیز ترکیب ابجد الی آخره و معجم از انجهت گویند که این ترکیب وضع عرب نیست گویند این هشت کلمه نام شش
بادشاهی بود مقام ع بفتح جای ایستادن و شمارگاه قیامت و جای قدم نهادن مردم مت و مردمک چشم
مدام ف همیشه مهیم ف بالضم فرشته و نام مقامی ماه مسوم همان ماه کاشغر مکتوم ع پوشیده موسم ع بفتح یکم
و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن عید و نوروز مانند این که موسم میگویند بمعنی که دران فرا آدم جمع
میشوند بمعنی وقت هم آمده چنانچه موسم فصل النون معن ع بفتح نام مردی جوانمرد که بسخاوت مشهور دار
بود و از ان ن امیر المومنین منصور بود و معن زائده نیز گویند میان ع بکسر دون و کمر و میانهٔ شمشیر و مهر گوید
میان کمر و کتف و میدان و مراب و محور و ضد کنار میدان ف بفتح آوند شراب پیاله و نیکو سریر آنجا که میان فراخ
و جای تاختن اسپان مداین ع بالفتح نام شهری بر کنار دریا مغرب مدین ع شهریست در عراق عجم و جمع
مدینه ملکان ف نام ولایتی و نام مقامی است که ساکنانش بسیار کافی گویند و اسلحه آنجا الترکی بیرون ساخت
منان ع نیکوکار سخت منت نهنده مهان ع بضم خوار و بکسر بزرگان موقان ف نام شهریست که دشت او
بغایت مرغ و مفرح است مرغ سلیمان ف هدهد بابان ف جمع ماه بر خلاف قیاس و نام مردی از بلاد مصر و نام
شهری از حدود کرمان میمون ف بفتح مبارک و کپی ای بوزنه میزبان ف بالکسر آنکه در خانه او مهمان آید ماکیان ف
مرغ خانگی من ع بفتح و تشدید ترانگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام مخصوص می بارید و شیرین بود مانند
شهد مازندران ف نام ولایتی است و نام شهری که اول آن زمین مهتر سلیمان برای سکونت دیوان و اولاد
آبادانی نصب باغات و میوه ها و نهرها از ایشان تحویل فرموده البته مردمان آنجا با آن خاصیت تسخیر انگیز بود نیست
بهر نیایی شهر اندر جهان ✤ مگر در بیان مازندران ✤ مغیلان ف بالضم نام درختی است بزرگ خاردار که گلش
زرد بود و عربی ام غیلان خوانند بهندی کیکر گویند مغلیان ف بضم نام آب بهشت مطران ف ترسایان
و زاهدشان که در مذهب ترسایان رسوم نو پدید آورد مکران ف بضم نام ولایتی است مرین ف نام مردی
دانا و قیصر ماندن ف بر جای داشتن مرد سیدن ع بیمار را پرسیدن [illegible] درمان کردن میزیدن ف وزن
ریزیدن بول کردن فصل الواو مولوف میم و لام مضموم شاخ آهو که جوگیان نوازند هندی سنگی گویند

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی ضمیر دست و
کمبل اول و ردناک نومید بفتحتین خبر دهنده پیغام آسپا و خبر برنده و خبر گیرنده و نام مقامی که آتشکده زرتشتیان آنجا
بود نغز بفتح نون بکسره و زای فارسی مفتوح نون و هم ساکن فرود افگنده و خوار و غمگین و ضد بلند یعنی
نشیب و برگشته نهاد بکسر سوم و بنیاد و بضم یای حطی و قاف و نون نژاد بفتح و زای فارسی اصل و تخم
و نسب و اصل مردم فصل الراء نستر بفتح نون و سین مهمله نسرین نام گلی است نسطور نام
مردی فقیه صاحب مذهب نصاری بود و تدبیر ساز نساره و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
نور روشنی و آب روان و زمان و ورانه نهریست بفتح و ابتکسر رسیدن دگر بکسر رانیدن
نوشکوفه منار بفتح نشانها که برپا کنند در راه نگوسار با کاف و او فارسی آنکه از شرمندگی
سر فرو برده بود و آنکه او را سر زیر پا بالا کنند و آنکه بغیر نون تای نویسند خطاست نوبهار بفتح مشهور
و خانه بود عظیم در بلخ بنا کرده به بیابو پوشیده بودند نیمور بفتح دلیری مرد مرد نزاو بالکسر لاغر و آنکه در جهان
نباشد فصل الزاء تماز بفتح پرستش مسکارى و نیاز بود نهاز بفتح ترس بکسر نون گوسپندی
که پیش رو گله باشد و گوسپند گوسپندی ترکی بیشتر گویند و عربی تیس خوانند و گویند کش و مقدم نیم روز
ولایتی است در میان خراسان و فارس سیستان دار الملک است و آن وقت که آفتاب وسط النهار رسد
و نام نوائی و لحنی است فصل السین نسناس بفتح بود مردم جنسی اند از خلق که به یک پای جهند
و جز یک پای ندارند و زبان عربی دارند و موستی که ناقوس در هندی ده چهار و گویند و اول شین
معجمه ناموس نامی و بانگی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا دلباس ریا و تنزوبر و سحر و کاره و آوازه و در ازدا
چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند نفس جان و نقال بفتح نفسه و خون و تن و چشم و عین و هر چیزی
فصل الشین نا خن خوش نام داروئیست که بتازی اظفار الطیب خوانند نوش نیا با واو فارسی
آب حیات و چیزی شیرین و تریاک و بمعنی امر نوش نوشنده بمعنی فاعل نیایش آفرین و دعا و زاری
نعش چهار ستاره اند مربع شکل تحت آن دو اختر صغری و کبری نیوش با واو فارسی بشنو سخن و گوش
کن و بکسر نون نیز نکوهش نون بکسر و کاف و واو هر دو فارسی سرزنش دگله فصل الطاء نفط
همان نفت که مسطور است فصل الظاء نعوظ آنکه در وقت شهوت کیر استاده شود و تندی کند فصل العین
نعناع پودینه نوع با واو فارسی نام موضعی است نزدیک تبت خفچاق فصل الغین
نخجیبین بفتحتین نام شهریست منسوب با سد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوف بالضم آن آواز که
از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و عربی آنرا صدا خوانند ناف معروف میان

و نام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه و رامین را رام نیز گویند واسپ ف بمعنی خوار داشتن
و خوار کردن بود و نام پرنده فصل الشین وخش بالفتح مانند و دنباله و ستاره و نام شهری خوبان خیز و جامه
اطلس وشق و دیبا وشش و وشتی نیز گویند فصل الطا وطواط ع بالفتح شب پرک و مرد بددل
نیز گویند بیت شاه را خواجه بس عجب بیناست * شب پره عصفور و چون وطواط بیت قیمت از فرط
وطواطی پا نیز و دانا بود کم از قیراط فصل العین وع ع بیضه و دو صد گونه ماهی وضیع ع فرومایه و خورد
ضد شریف فصل الغین وزغ ع بفتحتین سبزه ای که بر آب بندد و آب گشت و کنده ای ساکن نیز ورغ ف
واو مفتوح و دوادوم پارسی آروغ بضم اول نیز فصل القاف وق ف هزار دستان را و او مرغ چمن
و مرغ سحر و زندباف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند وثاق ع بالکسر خانه و بالفتح بند و قیل بالفتح خانه
و بالضم خدمتگار درویشان و غلام وشق ع بفتحتین پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان آن جانور
صورت روباه است وارق عفا بر شب و روز بارنده وامق ف نام مردی عاشق عذرا وقواق ف درختی
که بار او مانند آدمی در صورت و سخن میکنند تا شکفته و چون از درخت بشکنند بمیرد چنانچه بخندد و سخن نگویند و نام
جزیره ایست وداق ف نام جانوری معروف وراق ع کاغذ برنده و نویسنده فصل الکاف وبجک
بالفتح یعنی نیکبخت و بدبخت این سخن در خطابها گویند ونگ ف وزن تنگ کاف فارسی گدا و درویش فصل اللام
وحل ع بفتحتین خلاب و خلاش وال ف حیل ماهی ماهی اعم ویل ع بمعنی وای و سختی و نام وادی در جهنم بالفتح افسوس
و فرصت یافتن فصل المیم وهم ع بالفتح اندیشه و خیال وام ف مانند قرض دین این لفظ غیر مرکب
استعمال نیست بمعنی وسم ع وزن فهم بخاری که از آب گرم و دیگ پخته و از زمین عفن خیزد و ال
بهاپه گویند ورم ف بفتحتین آماس و بمعنی اگر مراد اگر من فصل النون وسن ف بفتحتین خواب و خواب سبک
وارون ف بازگونه و بدبخت و نحس و بدخو و شوم و اوره سواران یکیا ایست فصل الهاء وسمه ف
بالفتح حنا سیاه که بدو خضاب کنند و گویند سبزه ایست که برابر روان شده و سنگی است
و داغ ایست که برگش بنیل مانند واقصه ع قاف مکسور نام مقامی است در سر و پا دیبابان مکه و در طریق سخت
دشواری و پیچش آب و حلیش سخت بسیار که شتر در و نشیند و بر خیزد و بیرون آمدن نتواند فصل الیا
وردی ف وزن سردی ای گل فروش و اسپ گلگون وادی ف رود ولی ع واو مفتوح لام مکسور یار دوست
و خداوند و صاحب وای ع آه و دریغ و ای گراه دست باب الها فصل الالف هلا ف بفتح الها
اللام کلمه تنبیه است هیجا ع بالکسر نکوهیدن خلاف المدح بالمد ایضا هیاف گردی که از سم ستوران بر آید و در صراحی گرد
هوا ع که از زر وزن پیدا آید و در آفتاب هباتات بالفتح بیداری و بیداری و مانند چیزی و شاید هزار هزار داستان

بیہودہ یکبارگی بالفتح تحتانیہ و کاف دوم فارسی یکبایک و ناگہان و بی آگاہ و یکبارہ بیگبارگیہ بیت
مراد ادمدوح یکبارگی * نہ یکبارگی بلکہ صد بارگی * اللهم اغفر لمصنفہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ ولکاتبہ بجرمتک یا ارحم الراحمین

خاتم الطبع

سپاس بعد حمد آنکہ داد انسان را نطق و حیات * تا ضمیر دل نماید آشکارا از لغات * بر ضمائر خورشید نظائر معانی
فہمان روشن باد کہ درین زمان رشید و زمان سعید کتاب شگرف منتخب و کشاف غوامض لغات معنویہ و
حلال معضلات مصطلحات حضرات صوفیہ عبارات لطیفش سرمایۂ نکات علوم مسمی بہ لطائف معنوی فرہنگ مثنوی
مولوی روم از تصنیفات افضل العلما یکتا مفسر شرح شریف حضرت محمد مصطفی ... مولوی عبد اللطیف ابن مولوی
عبد الله کبیر الملقب عباسی کہ از علمای نامدار شہر گجرات بودہ اند حضرت مصنف علامہ تا مدت دوازدہ سال با شوق
... تحقیقات فرمودہ چہ از تلمذ و تتبع اساتذہ و چہ از استماع ثقات بہرچہ دریافتہ درین فرہنگ سلک تحریر
کشیدہ و تنقیح و تحقیق معانی لغات مورودہ مثنوی شریف و مصطلحاتش از کتب مستندہ قاموس و صراح
و کنز اللغات و فرہنگ جہانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بہاری و مدار الافاضل
شیخ الہداد سرہندی و مؤید الفضلا شیخ لاد دہلوی و از شرح مصطلحات صوفیہ شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی
و ہم از فرہنگہای متفرق مثنوی شریف جمع فرمودہ از انجا کہ در مثنوی شریف لغات زبان عربی و فارسی و
ترکی و سریانی و مشترک اللسانین فارسی و عربی وارد بود لہذا برای تفہیم سر تا پای عالم در شرح ہر لغت اشعار
بیان زبان با حروف رموز ... تا احدی محتاج تفتیش و تحقیق نشود و تفصیلش باین شکل (ع) برای لغت عربیہ
(ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک اللسانین یعنی فارسی (تف) متفق اللسانین
در فارسی و ترکی (فہ) مشترک فارسی و ہندی (عہ) مستعمل عربیہ و ہندی فی الحقیقہ این فرہنگیست
نادر جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف کہ بجد و جہد تمام و نسخہ از کتب خانہ حضرات علمای فرنگی محل
دستیاب شدہ کہ بسطا تفتیش تا ممکن مبذول توجہ والا ہمت عالی درجت جناب منشی نولکشور صاحب
دام اقبالہ ہموارہ از راہ دانش پژوہی و بلند حوصلگی ترویج فنون و اشاعت علوم ہمت فراوان مبذول میفرمایند
بر کاغذ عمدہ و بخط پاکیزہ ماہ مارچ ۱۸۷۹ ع مطابق ماہ ربیع الاول ۱۲۹۶ ھ بمقام لکھنؤ بمطبع خاص رونق انطباع یافت

قطعہ تاریخ طبع از نتایج طبع موزون کامل منشی بھگوان دیال صاحب عاقل

چو این فرہنگیست بہ ز نہی	آنکہ ادراک حق لغات	سال تاریخش بوقت طبع او	گفت عاقل ہست مثل مستطاب ۱۲۹۶ ہجری

شمس بازغہ — مصنفہ ملا محمود جونپوری در فن حکمت مطبوعہ لدھیانہ

ایضاً مع حل و شرح محشی مولانا حاجی حافظ محمد عبد الحی صاحب —

شرح سلم — ملا مبین مع تصدیقات مشہور کتاب درسی ہے —

منہیات شرح سلم قاضی مبارک علم منطق میں عمدہ ہے مشہور مطبع علوی فرخ کلان —

کافیہ نحو — محشی عربی از ایتن صاحب بخط نسخ —

لب الاعراب — علم نحو میں نادر رسالہ در حقیقت اسم با مسمیٰ ہے تصنیف مولوی عبید اللہ صاحب —

مقامات حریری — فن ادب میں مع ترجمہ عمدہ چھپا ہے کلکتہ —

شرح حماسہ قصائد حماسہ جو علم ادب میں ہے اوسکی شرح کمال عمدگی سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے لکھی ہے یہ تصحیح مصنف موصوف طبع ہوئی —

مطول اور معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے —

مختصر المعانی — یہ محشیہ مقبول اور اوسکے آخر میں حاشیہ خیالی

میر زاہد — منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید شریف علامہ —

عمدہ شرح زبدہ — در علم صرف تصنیف مولوی محمد عنایت اللہ صاحب

شرح تہذیب — در علم منطق بحواشی مولوی عبد الحی صاحب مطبع یا محشی بنجابی —

شرح کافیہ — فارسی منظوم در حل مطالب تصنیف مولوی محمد ابراہیم مرحوم —

تسہیل الکافیہ — عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد عبد الحق خیرآبادی —

شرح الیاس — مسائل فقہ میں مستند کتاب ہے —

ہدایۃ المختار شرح رسالہ عضدیہ — مقبول ہیں —

تعبیر الرؤیا — یعنی خواب نامہ تصنیف محمد بن سیرین معتبر مشہور ہے —

مختصر الوقایہ محشی —

تفسیر بیضاوی شریف دو مجلد میں —

نور الہدیٰ

صحیح مسلم — مع شرح نووی کتب احادیث صحاح ستہ سے دو جلد مبسوط میں ہے تصنیف متن ابو الحسین مسلم اور شارح محی الدین ابو بکر زکریا —

قسطلانی مسمیٰ بارشاد الساری — شرح صحیح بخاری تصنیف مولانا شہاب الدین احمد خطیب قسطلانی ۱ جلدیں —

صحیح نسائی — علم حدیث میں اعلیٰ درجہ کی مستند مشہور کتاب تالیف ابو عبد الرحمن احمد النسائی کی دو جلدیں جلد اول میں مرقوم ہیں احادیث باب السواک سے تا باب ماتیل للمحرم بعد رمی الجمار — نہایت عمدگی اور لطافت

سے دو جلد ثانی باب وجوب الجہاد سے تا باب اشربہ ہے —

تفسیر جلالین مسمیٰ تفسیر غفاری تصنیف مولوی شرافعلی مرحوم

تفسیر اتقان فی علوم القرآن — بیان تجوید قرأت میں درسی تفسیر ہے تصنیف علامہ جلال الدین سیوطی مطبع احمدی

دلائل الخیرات — مترجم فارسی کامل مع شرح حرز الیمانی

کتاب مغازی الرسول و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم عربی — یہ چاروں جلد تصنیف حضرت واقدی رحمہ اللہ کی ہیں بتلاش تمام مہتممان مطبع و توجہ خاص مولوی حبیب اللہ خانصاحب صدر الصدور سابق حال پنشنر ارسم پہونچیں —

فتوح الشام — عربی تصنیف مولانا واقدی یہ حصہ کی ہے جامع الرموز — یہ چار جلد نہایت خوشخط مطبوعہ کلکتہ سے مقبول —

نقوش معظم — دافع ہر درد و غم حجلہ عجلہ نقوش مجرب نقشہ کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک مسطح تختہ پر چھپا ہے تعویذ بنا کر بچوں کے گلے میں ڈالا جاتا ہے مطبع مجمع العلوم —

دعائے گنج عرش — مع شش قفل وغیرہ بہت دعائیں حفاظت اطفال کے لیے تعویذ کرکے گلے میں ڈالنا سود مند مجرب ہے تختہ مسطح پر چھپی ہے حفظ اطفال کے لیے اکثر خرید کرتے ہیں

نقشہ کربلائے معظم —

خلاصۃ الکشاف — معروف بہ اعراب القرآن مع رسالہ تجوید الحکیم

شرح سفر السعادت تصنیف مولانا عبد الحق دہلوی

مجموعہ وظائف — اس رسالہ میں پنج سورہ اور ادعیہ ماثورہ اور اعمال عاشورا وغیرہ مذہب اثنا عشریہ کے ہیں —

اشعۃ اللمعات — ترجمہ فارسی مشکوٰۃ از شاہ عبد الحق محدث دہلوی —

مجموعہ اوراد — چند دعائیں معتبر علماء بزرگان وقت مطبوعہ اسدی —

تفسیر کشاف — یہ مشہور تفسیر کلکتہ میں طبع ہوئی ہے دو جلد —

شرح وقایہ عربی محشی —

جواہر القرآن — مترجم وظائف قرآنی مطبوعہ مطبع گلشن احمدی —

جلاء الاذہان — فی علم القرآن مصنفہ مولوی محمد معین الدین المشہدی —

مجموعہ زینت القاری — مستند قرأۃ میں مطبوعہ مطبع اسدی —

مجموعہ خطب — مشہور انتخاب ہے مرتبہ مولوی محمد اسمعیل کا اور یہی خطبہ متعارف ہے —

تبیین المہدی — چند حدیثیں مشکوٰۃ شریف کی نقل مع ترجمہ ہیں

اصل اصول نحو — مسائل نحویہ کا بیان ہے

زاد السعادت — یہ کتاب مذہبی اہل سنت کی نہایت معتبرہ